



مؤسسه انتشارات علمی
دانشگاه صنعتی شریف

کاشف

زندگی‌نامه و خاطرات



دکتر علی مقداری

شمع بزم محفل شام‌شدن ذوقی ندارد
ای خوش آن شمع‌ی که روشن می‌کند ویرانه‌ای را

مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۸-۲۹۱-۹
ISBN: 978-964-208-291-9



۹ 789642 082919

قیمت: ۲۵۰۰۰۰ تومان

کاشف

زندگی نامه و خاطرات

دکتر علی مقداری



مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف



کاشف

زندگی نامه و خاطرات

تألیف: علی مقداری (استاد تمام بازنشسته دانشکده مهندسی مکانیک - دانشگاه صنعتی شریف و رئیس دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بین الملل فرشتگان، ویژه شهروندان ناشنوا) ویراستار: دکتر سیده مریم سیدان طراح و تصویرگر جلد: الهه احمدی میرقائد ناشر: مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف

چاپ اول: ۱۴۰۱

شمارگان: ۸۰

بها: ۲۵۰۰۰۰ تومان

حق چاپ برای مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف محفوظ است.

ISBN 978-964-208-291-9

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۲۰۸-۲۹۱-۹

آماده سازی کتاب توسط مؤلف انجام شده است.

تلفن: ۶۶۰۱۳۱۲۹-۶۶۱۶۴۰۷۲-۶۶۱۶۴۰۷۰

فروش اینترنتی: book.sharif.ir

دفتر مرکزی: خیابان آزادی - دانشگاه صنعتی شریف

پست الکترونیکی: publishing@sharif.ir

موضوع: Meghdari, Ali	سرشناسه: مقداری، علی، ۱۳۳۹- Meghdari, Ali
موضوع: مدرسان -- ایران -- سرگذشتنامه	عنوان و نام پدیدآور: کاشف زندگی نامه و خاطرات/ علی مقداری؛
College Professors -- Iran -- Biography	ویراستار سیده مریم سیدان.
مدرسان -- ایران -- خاطرات	مشخصات نشر: تهران: دانشگاه صنعتی شریف، مؤسسه انتشارات علمی،
College Professors --Iran-- Diaries	۱۴۰۱.
شناسه افزوده: سیدان، سیده مریم، ۱۳۶۰ - ویراستار	مشخصات ظاهری: ۲۶۰ ص؛ مصور(رنگی)، جدول.
رده بندی کنگره: LB۱۷۷۸/۴	شابک: 978-964-208-291-9
رده بندی دیویی: ۳۷۸/۱۲۰۹۵۵	وضعیت فهرست نویسی: فیپا
شماره کتابشناسی ملی: ۸۹۱۲۸۲۹	موضوع: مقداری، علی، ۱۳۳۹ -
اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا	

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست مطالب

۱	مقدمه
۴	فصل اول
	تولد و کودکی: شنیده‌ها، دیده‌ها و رؤیاها (مقدادی؟ مقدادی؟ مقداری)
۱۲	فصل دوم
	نوجوانی و دانش‌آموزی: شنیدن، دیدن، خواندن و کار (کعبهٔ آمال)
۲۹	فصل سوم
	فودشناسی: انگیزه، برنامه‌ریزی، نظم و عزه
۳۶	فصل چهارم
	تمصیلات دانشگاهی و اشتغال: کارشناسی، کارشناسی‌ارشد، دکتری و پسادکتری
۶۷	فصل پنجم
	دانشگاه صنعتی شریف: آموزش، پژوهش، دانشجویان، مدیریت، خانواده و فودسازی
۱۶۶	فصل ششم
	تأسیس دانشگاه بین‌الملل فرشتگان: نوآوری، مناسب‌سازی و تأثیرگذاری اجتماعی
۱۸۳	فصل هفتم
	بازنشستگی "به‌هنگام" از دانشگاه صنعتی شریف
۱۹۶	فصل هشتم
	خاطره‌نوشته‌های دوستان
۲۱۵	فصل نهم
	ارتباط با جامعه، الهام‌بخشی، شناخت و درک مخاطب، سفن پایانی، و سپاسگزاری
۲۲۳	سفرانی‌های برگزیده
۲۴۲	آلبوم عکس‌های برگزیده و ماندگار



مقدمه

در تاریخ ۱۴ فروردین ۱۳۳۹ در محله نازی آباد تهران، خیابان سمندر، کوچه بن بست فرد (به بیانی در انتهای خط نازی آباد شرکت واحد اتوبوس رانی) در خانواده‌ای مذهبی به دنیا آمدم. شغل پدرم در آغاز رانندگی کامیون بود و سپس به کارهای گوناگون (از مغازه‌داری مصالح‌فروشی ساختمان و مغازه خرازی و لوازم‌تحریرفروشی گرفته تا مغازه خواربارفروشی و مغازه لوازم یدکی دست دوم خودرو و نیز تسمه و آرینگ‌فروشی) روی آورد. مادرم نیز، افزون بر خانه‌داری و تدریس قرآن، در منزل به صورت پاره‌وقت، همراه چند نفر کارآموز، به طراحی و دوخت لباس زنانه و آموزش خیاطی مشغول بود. سال ۱۳۵۵ بود که خانواده‌ام به شهرستان کرج نقل مکان کردند و در خیابان چهل و پنج متری گلشهر ساکن شدیم.

دوران ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان را به ترتیب در مدرسه دولتی نادر، مدرسه ملی کعبه آمال و مدرسه دولتی عدل نازی آباد گذراندم و سرانجام در سال ۱۳۵۶ از دبیرستان ملی بابک در کرج فارغ‌التحصیل شدم (در مجموع هفت سال آموزش رایگان در مدارس دولتی و پنج سال در مدارس ملی و با پرداخت شهریه از دسترنج پدر و مادر). از سن نه‌سالگی تا پایان دوره دبیرستان، در تعطیلات تابستان، به توصیه پدر و مادرم، در مغازه‌های رفوگری قالی، دوچرخه‌سازی، لوازم‌تحریر و خرازی‌فروشی، لنت‌کوبی (ترمز و کلاچ) خودرو، مصالح‌فروشی و نقاشی ساختمان و خواربارفروشی پدرم کار کردم.

در هشتم اسفند سال ۱۳۵۷، با گرفتن پذیرش از کالج (به قصد کار و تحصیل با هزینه شخصی) و با پشتیبانی پدرم (۲۱۰۰ دلار به همراه بلیت یک‌طرفه) به شهر شیکاگو در آمریکا رفتم. پس از یک سال و نیم کار (در رستوران‌ها، رانندگی تاکسی، کارگری ساختمانی، بستنی‌فروشی و...) و تحصیل در شیکاگو، به ایالت میسوری رفتم و کارشناسی خود را در رشته مهندسی مکانیک و هوافضا از دانشگاه میسوری در ماه می ۱۹۸۲ دریافت کردم. سپس به شیکاگو بازگشتم و مقطع کارشناسی‌ارشد رشته مهندسی مکانیک را با گرفتن بورس آموزشی - پژوهشی در دسامبر ۱۹۸۳ در دانشگاه ایلینوی شمالی به پایان رساندم. سپس موفق شدم دوره دکتری را با دریافت بورس آموزشی - پژوهشی در رشته مهندسی مکانیک و رباتیک از دانشگاه نیومکزیکو (آلباگرکی) در ماه می ۱۹۸۷ بگذرانم. آنگاه دوره یک‌ساله پژوهشی پس‌دکتر را با حقوق و مزایای بسیار خوب در آزمایشگاه ملی لاس‌آلاموس آمریکا در بخش مهندسی رباتیک و اتوماسیون گذراندم.

در سوم ژوئیه ۱۹۸۲، با دختری آمریکایی به نام شری لین هولدر - که از خانواده‌ای فرهنگی برآمده بود - ازدواج کردم. ثمره پیوند من و شری دو دختر به نام‌های مریم و سارا و پسر به نام نیماست (مریم متولد آمریکا، سارا و نیمه متولد ایران) که اخلاق و صداقت و سلامت کاری و حرفه‌ای ما را به میراث برده‌اند و هر سه فرزندان بسیار خوب و موفق‌اند و مایه افتخار ما. آن‌ها با کوشش و پشتکار و تحصیلات عالی و زندگی سالم شادمانی بی‌اندازه‌ای به ما بخشیده‌اند.

شری کارشناسی‌ارشد خود را در رشته آموزش زبان انگلیسی از دانشگاه صنعتی شریف گرفت و بیش از یک دهه است که به صورت پاره‌وقت به ویرایش ادبی مقالات انگلیسی دو مجله بین‌المللی ایرانی، مقالات علمی دانشجویان و استادان و ارائه کلاس‌های آزاد مکالمه زبان می‌پردازد. مریم دکتری خود را در رشته بیوشیمی از دانشگاه نیویورک گرفت و سارا کارشناس‌ارشد رشته هنر و عکاسی از دانشگاه هنرهای تجسمی نیویورک است. نیما نیز دانش‌آموخته مقطع دکتری در رشته معماری از دانشگاه مینه‌سوتا، آمریکا است. تنها فرزندان دگانه، تاکنون، لیا (ده‌ساله) و آنا (پنج‌ساله)، از دخترم مریم، و سینا (یک‌ساله)، از دخترم سارا، هستند. نخستین داماد ما، آقای سعید باقری، دانش‌آموخته دانشگاه صنعتی شریف و دکتری از دانشگاه ایم‌آی‌تی آمریکا است. وی فردی متدین و خیر در امور نیکوکارانه گوناگون، به‌ویژه طرح‌های مدرسه‌سازی در ایران، است. داماد دوم ما، آقای داوریس واکر، جوان سیاه‌پوست آمریکایی، تازه به دین اسلام گرویده و هنرمندی است نقاش از دنیای حماسی سیاه‌پوستان و دانش‌آموخته کارشناسی‌ارشد رشته نقاشی از دانشگاه هنرهای تجسمی شهر نیویورک. تماشای رشد و پیشرفت فرزندان و فرزندان‌دگان، در خلال این سالیان، برای ما تجربه‌ای شگفت‌انگیز بوده و امیدوارم آینده همگی آن‌ها و دیگر فرزندان سرزمینم دست‌کم همراه با همان موفقیتی باشد که من سعادت برخورداری از آن را داشته‌ام.

پس از پایان تحصیلات دکتری و گذراندن دوره پسادکتری، در تاریخ ۲۷ آذر ۱۳۶۶ (در گیرودار جنگ عراق و ایران) به همراه نخستین فرزندم مریم (کودکی خردسال) و همسر من — که فرزند دوممان را باردار بود — با گرفتن مجوز پرواز از پزشک، به ایران بازگشتم. آن‌زمان نخستین دانش‌آموخته ایرانی دوره دکتری با تخصص علم رباطیک در ایران بودم.

از ابتدای دی‌ماه ۱۳۶۶ در دانشگاه صنعتی شریف به عنوان عضو هیئت علمی (استادیار رشته مهندسی مکانیک و رباطیک) مشغول به کار شدم. در خلال خدمت، مسئولیت‌های اجرایی گوناگونی در دانشگاه صنعتی شریف داشته‌ام که مهم‌ترین آن‌ها رئیس برگزیده دانشکده مهندسی مکانیک (از سال ۱۳۷۶ تا ۱۳۷۹) و معاون آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه (از مهر ۱۳۸۰ تا مهر ۱۳۸۹) بوده است.

با راه‌اندازی نخستین آزمایشگاه آموزشی — پژوهشی رباطیک در ایران و دانشگاه شریف و انجام دیگر وظایف آموزشی — پژوهشی — اجرایی، در سال ۱۳۷۱ به رتبه دانشیاری و در سال ۱۳۷۶ به مرتبه استادی ارتقا یافتیم و در همان سال از سوی انجمن مهندسان مکانیک ایران لقب جوان‌ترین استاد تمام مهندسی مکانیک کشور را دریافت کردم. در پایان دهه ۱۳۷۰ نسبت به پیشنهاد و تأسیس اولین قطب علمی دانشگاه صنعتی شریف و کشور با عنوان «طراحی، رباطیک و اتوماسیون» به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری اقدام کرده و به مدت ۲۰ سال مدیریت آن‌را تا زمان بازنشستگی‌ام برعهده داشتم.

در تاریخ ۱۳۹۵/۱۰/۴ همراه نامه و ارائه گزارش، پیشنهاد تأسیس دانشگاه بین‌الملل فرشتگان برای افراد دارای معلولیت با محوریت جامعه — ناشنوا و کم‌شنوا — را به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری تقدیم کردم، که با عنایت وزیر وقت علوم — جناب آقای دکتر محمد فرهادی — و کمیسیون گسترش آموزش

عالی، موافقت اصولی دفتر گسترش وزارت علوم در تاریخ ۱۳۹۶/۵/۹ به من ابلاغ شد. سپس دانشگاه آزاد اسلامی را برای این منظور پیشنهاد و انتخاب کردم و با موافقت رئیس وقت این دانشگاه - آقای دکتر محمد مهدی طهرانچی - و رئیس هیئت امنای آن - آقای دکتر علی اکبر ولایتی - مقدمات کار رسماً آغاز گشت. آنگاه از تاریخ ۱۳۹۷/۹/۲۷ مسئولیت راه اندازی واحد بین الملل فرشتگان، با حکم صادر شده از سوی آقای دکتر طهرانچی به اینجانب سپرده شد و سپس در تاریخ ۱۳۹۸/۲/۳۰ حکم سرپرستی آن واحد را گرفتم. این واحد دانشگاهی برای شهروندان استثنائی با محوریت جامعه ناشنوا در تاریخ ۲۶ بهمن ۱۳۹۸ بازگشایی شد و نخستین دانشجویان ورودی آن در سال تحصیلی ۱۳۹۹-۱۴۰۰ در ده رشته کاردانی و کارشناسی هم زمان با دوران سخت همه گیری ویروس کرونا پذیرش شدند. از این رو، از آغاز سال ۱۴۰۰ واژه «فرشتگان» را، به سبب احساس خوشایندی که به این مجموعه نوپا یافته ام، به عنوان نام میانی خود به صورت علی «فرشتگان» مقداری برگزیدم.

این کتاب را به توصیه و درخواست گروهی از دانشجویانم نوشتم که گهگاه با آن ها در جلسات عمومی و خصوصی درباره موضوع ها و تجربه های گوناگون زندگی، خاطرات تلخ و شیرین دوره های تحصیل، اشتغال و مدیریت های دانشگاهی، سفرهای داخلی و خارجی و آشنایی با سنت ها و فرهنگ های گوناگون صحبت می کردم. از سال ها پیش از بازنشستگی به نوشتن چنین کتابی فکر می کردم، اما با توجه به مشغله های کاری، فرصت مناسبی برای آن فراهم نشد. خوشبختانه از ۱۴ فروردین ۱۴۰۰ (برابر با زادروزم) که به درخواست خود پس از ۳۴ سال خدمت از دانشگاه صنعتی شریف - به تعبیر خودم - «بازنشسته به هنگام» شدم، اندکی فرصت یافتم تا خاطرات و نوشته های پراکنده ام در سال های گذشته را دسته بندی کنم و به رشته تحریر درآورم؛ با این امید که برای خوانندگان دیگر، همچون دانشجویانم، گیرا، آموزنده، و سودمند باشند.

کاشف (عنوانی برگرفته از آمیختن حرف نخست واژه های «کعبه آمال+شریف+فرشتگان» و همسویی مفهومی و تصادفی آن با دلبستگی خاطر و کنجکاوی من به پدیده ها و رخداد های جدید در خلال زندگی) بیانگر سفری رؤیایی و کتابی است که به مجموعه خاطرات و تحولات زندگی ام، از زمانی که به یاد می آورم تا روزهای پایانی نگارش و چاپ آن، می پردازد. روند خاطرات و رویدادها از مدرسه راهنمایی کعبه آمال در نازی آباد آغاز می شود، به دوران تحصیل در آمریکا می رسد، سپس در دانشگاه صنعتی شریف ادامه می یابد و سرانجام پس از سال ها تجربه آموزشی و پژوهشی و اجرایی به پیشنهاد و تأسیس دانشگاه بین الملل فرشتگان برای شهروندان ناشنوا و دارای معلولیت پایان می یابد. امیدوارم مطالب کتاب برای خوانندگان گرمی پرجاذبه باشد و درس ها و تجربه هایی از یک زندگی مستقل و شخصیت خودساخته به آن ها ارزانی دارد.

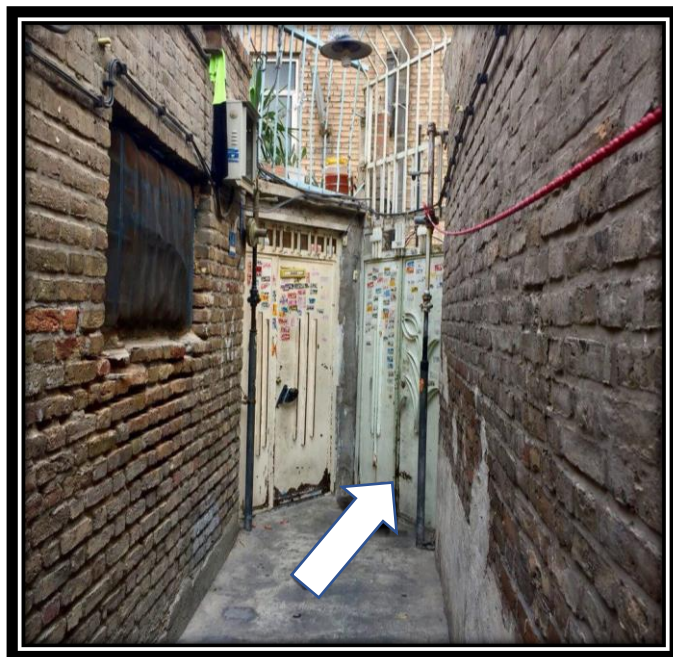
علی «فرشتگان» مقداری

تیرماه ۱۴۰۱

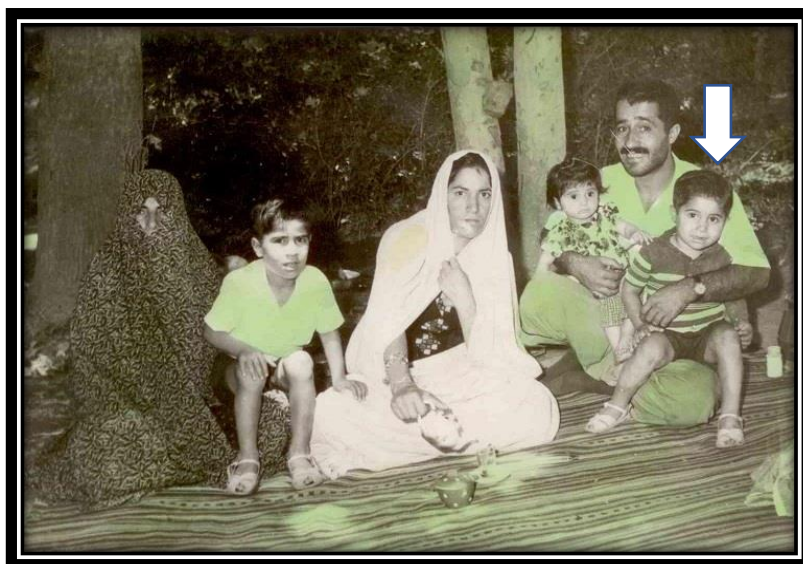
فصل اول

تولد و کودکی: شنیده‌ها، دیده‌ها و رؤیاها
(مقدادی؟ مقدادی؟ مقداری؟)





خانه محل تولد، نازی آباد تهران، ۱۴ فروردین ۱۳۳۹



وکیل آباد مشهد، ۱۳۴۲

از راست به چپ: علی مقداری، پدر، خواهر، مادر، برادر و مادر بزرگ

تولد و کودکی: شنیده‌ها و دیده‌ها (مقدادی یا مقدادی یا مقداری)

در روز چهاردهم فروردین سال ۱۳۳۹ در جنوب شهر تهران به دنیا آمدم. هنگامی که کودکی هفت یا هشت‌ساله بودم، مادرم برایم تعریف کرد که روز سیزدهم فروردین، که در فرهنگ ما ایرانیان «سیزده‌در» یا «روز طبیعت» نام دارد، به همراه پدر و برادر بزرگ‌ترم برای به‌اصطلاح «به در کردن سیزده» به سوی امامزاده داوود تهران می‌رفتند و در میان راه، با اینکه حدوداً هفت ماه و نیم از بارداری‌اش می‌گذشت، ناگهان هوس قاطرسواری کرد. شب‌هنگام به خانه بازگشتند و صبح روز بعد، در اثر تکان‌های شدیدی که در خلال قاطرسواری روی داده بود، زایمان کرد. من موضوع زودتر از موعد به دنیا آمدن خویش را — به حکم این پندانه معروف ایرانی که «مگر هفت‌ماهه به دنیا آمدی که عجله داری و صبر نداری» — به پیمودن سریع مراحل زندگی‌ام بی‌ارتباط نمی‌دانم.

نکته جالب دیگر اینکه بنده از نوادگان خاندان «حقدادی» در شهر آراکم. پدر بزرگم میرزا حبیب‌الله حقدادی یکی از روحانیون شهر اراک و خیاط پیراهن مردانه بود. هنگامی که او برای گرفتن شناسنامه پدرم به اداره ثبت احوال اراک رفت، کارمند ثبت با قلم و مرکب مشکی نام خانوادگی پدرم را، با چرخش کامل نوک قلم، «مقدادی» درج کرد. شناسنامه ظاهراً در آن زمان چندان کاربردی نداشت و پدر و مادر او هنگامی متوجه این اشتباه شدند که دیگر کار از کار گذشته بود. جالب‌تر اینکه هنگامی که مادرم برای گرفتن شناسنامه من، البته این‌بار در تهران، به اداره ثبت احوال رفت، کارمند مربوط حرف «د» را کشیده‌تر نوشت و نام خانوادگی مرا به صورت «مقداری» درج کرد و این‌گونه بود که نام خانوادگی‌ام از «حقدادی» به «مقدادی» و سپس به «مقداری» بدل شد. البته من اجازه ندادم اشتباه دیگری در خصوص نام خانوادگی فرزندانم رخ دهد و همگی نام خانوادگی «مقداری» را تاکنون به سلامت حفظ و حراست کرده‌ایم!

خانه ما در محله نازی‌آباد ابتدا آب لوله‌کشی نداشت. در حیاط بیشتر خانه‌ها یک آب‌انبار سیمانی با حجمی در حدود پنج تا هشت متر مکعب در زیر زمین وجود داشت که شهروندان هفته‌ای یک‌بار آن را از طریق جوی آب محله، با حضور میراب، در نیمه‌های شب پر می‌کردند و این میراب کسی بود که وظیفه نظافت جوی آب و آب‌رسانی به منازل را برعهده داشت. ما با استفاده تلمبه‌ای آب موردنیاز را به درون حوضچه‌ای می‌کشیدیم که در آن نزدیکی قرار داشت و از این آب برای شست‌وشو و حمام استفاده می‌کردیم. آب آشامیدنی را نیز با گالن‌های ده و بیست‌لیتری از سر کوچه و شیر آبی تأمین می‌کردیم که برای این منظور وجود داشت. در آن هنگام، من کودکی هشت‌ساله بودم و گهگاه به کمک برادرم آب‌انبار را می‌شستیم، برای آبیگری آماده می‌ساختیم. بسیاری از خانه‌های محله ما حمام خصوصی نداشتند و مردم عادت داشتند که برای شست‌وشوی هفتگی به حمام‌های عمومی مردانه و زنانه بروند. رفتن به حمام عمومی با مادر (در خردسالی) و نیز همراه پدر و آنگاه دیدن دلاک‌ها، یعنی همان کیسه‌کش‌ها و

تحمل سوزش چشم‌ها از کف صابون‌های سنتی ایرانی مشهور به «صابون برگردون» تجربه جالب و گاه اشک‌آوری بود که نسل‌های جوان امروزی کمتر با آن آشنایی دارند.



تقریباً شش‌ساله بودم که به اصرار مادرم در کلاس اول دبستان ثبت‌نام کردم. من اصلاً آمادگی رفتن به مدرسه را نداشتم و مادر مرا، به‌زور و گریه، برای ثبت‌نام به دبستانی در نازی‌آباد برد. یادم هست که در میان راه، برای اینکه آرام بگیرم، یک بسته بیسکویت ویفر مینو برایم خرید که با چشمان اشک‌آلود آن را می‌خوردم. وقتی به مدرسه رسیدیم و مادر شناسنامه‌ام را به مدیر نشان داد، او گفت: «خانم، فرزند شما متولد نیمه دوم سال است و هنوز هفت سالش تمام نشده است. نمی‌توانیم ثبت‌نامش کنیم». آن وقت مقصود مدیر را دقیقاً نفهمیدم اما مادرم گفت: «از بس گریه کردی آقای مدیر گفته برو سال دیگر بیا!» و از این

حرف او غرق در شادی شدم. آن روز بیسکویت ویفر مینو خیلی بیشتر از همیشه به من چسبید، چون هم بیسکویت گرفته بودم و هم به مدرسه نرفتم!

تولد و کودکی: رؤیاها

من هم مثل هر کودکی، در خردسالی، آرزوها و رؤیاهایی داشتم. در خانواده‌ای معمولی و از طبقه کارگر به دنیا آمده بودم. پدرم راننده کامیون و مادرم خیاط بود (تصویر زیر). دوست داشتم خیلی چیزها داشته باشم؛ چیزهایی مثل اسباب‌بازی‌های رنگ‌وارنگ، سه‌چرخه، دوچرخه دسته‌بلند که به‌تازگی به ایران وارد



شده بود، کیف و کفش و لباس‌های شیک و متنوع. حتی مدرسه‌رفتیم هم «باکلاس» بود و دفترچه‌های سیمی با جلدهای مقوایی و زیبا می‌خواستیم. پول‌هایی را که هر هفته از پدر یا مادرم می‌گرفتم در قلکی سفالی جمع می‌کردم و هرچند

اندک، به هنگام خرید آنچه دوست می‌داشتیم، بخشی از این پول‌ها را در اختیار آن‌ها قرار می‌دادم تا هم خودم در خرید کردن مشارکت داشته باشم هم به آن‌ها فشار مالی کمتری وارد شود. به یاد دارم زمانی را که در ایام کودکی با خانواده سوار بر اتوبوس، برای سفری ده‌روزه، به مشهد رفتیم و در مسافرخانه‌ای اقامت کردیم. روزی در مسیر بازار و به سمت حرم مطهر حضرت رضا (ع)، چشمم به یک ماشین اسباب بازی آمبولانس فلزی سفیدرنگ با چراغ‌های چشمک‌زن زیبا، که پشت ویتترین مغازه‌ای بود، خیره شد. به مادرم گفتم: «من این ماشین را دوست دارم و می‌خواهم». مادر هم رفت داخل مغازه و قیمتش پرسید. فروشنده گفت: «دوازده تومان». وقتی مادرم از مغازه بیرون آمد گفت: «گران است». ولی من این چیزها حالی‌ام نبود و نمی‌فهمیدم «گران است» یعنی چه! خلاصه با گریه‌های بلند و ضجه‌زدن ماشین را خواستم و حتی وقتی تا حرم رفتیم و به خانه برگشتیم، آرام نداشتیم و از پدر و مادرم حسابی دلگیر بودم. نمی‌دانستم که آن‌ها در این سفر برای هر ریال خود حساب همه‌چیز را کرده بودند جز خریدن آن اسباب‌بازی گران‌قیمت برای من. خلاصه روز بعد که پدرم به تنهایی برای نماز ظهر به حرم رفته بود، وقتی به مسافرخانه بازگشت، با خریدن آن آمبولانس زیبا حسابی غافلگیرم کرد. گویی دنیا را به من داده بودند. از آن روز تا زمان بازگشت به تهران پسری خوب و حرف‌گوش‌کن بودم، با چهره‌ای شاد و خندان، و شکرگزار خداوند و امام رضا (ع) که بهترین پدر و مادر دنیا را به من هدیه کرده بودند.

یکی از دیگر ویژگی‌های دوران کودکی و نوجوانی من خواب‌های شگفتی بود که گهگاه و شب‌هنگام به سراغم می‌آمد. گاه ترسناک، گاه اندوهناک، و گاه شادی‌بخش و همراه با باریدن سکه‌های طلا و اسکناس از آسمان. بعضی از این خواب‌ها واقعاً حالتی رؤیایگون داشتند، چنان‌که وقتی بیدار می‌شدم دوست داشتم دوباره به خواب روم و در آن نعمت و زندگی مجلل جهان رازآلود خواب غوطه‌ور شوم؛ اما وقتی بیدار می‌شدم، خود را روی همان تشک پنبه‌ای دست‌دوز خانگی می‌دیدم و پتوی پشمی که بدنم را کاملاً پوشانده بود. از خواب‌های ترسناک و دلهره‌آور اجازه دهید چیزی نگوییم. همین خواب‌ها بود که غالباً سبب خیس شدن تشک و نوش جان کردن یک کتک حسابی از پدر یا مادرم در صبح روز بعد می‌شد. گاه وقتی با چنین پدیده‌ای روبرو می‌شدم، صبح از شدت ترس آنقدر خود را به خواب می‌زدم تا آن خرسی خشک شود و بعد از رختخواب بیرون بیایم؛ انگار که هیچ اتفاق ناگواری نیفتاده و همه‌چیز آمن و آمان و کاملاً آرام است!

به هر تقدیر، دوران ابتدایی را در «دبستان دولتی نادر»، واقع در نازی‌آباد، گذراندم. معلم کلاس اول و دوم دبستان ما «خانم نعیمی» نامی بود که خیلی جدی و در عین حال مهربان بود. در سال‌های اول و دوم دبستان در درس املا نمره‌های پایین می‌گرفتم، به‌طوری‌که سال دوم، تا قبل از تعطیلات نوروز، معمولاً کمترین نمره‌ها را گرفته بودم. تعطیلات نوروز آن سال را هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. آنقدر از مطالب کتاب فارسی مشق نوشتن و رونویسی کردم (حدوداً دو یا سه دفترچه شصت‌برگ را با نوشته‌هایم

سیاه کردم) تا بالاخره بعد از تعطیلات، معلم و پدر و مادرم از نمرات جدید املایم تعجب کردند و از آن پس بود که به زبان فارسی و نگارش علاقه‌ای ویژه پیدا کردم.



دبستان نادر، نازی‌آباد تهران، ۱۳۹۷

یکی از دیگر خواب‌هایی که شب‌ها گهگاه می‌دیدم چنان بود که گویی معجزه‌ای رخ داده است و من پاسخ همه سؤال‌های معلم را، به شیوه‌ای الهام‌گونه، از پیش می‌دانم؛ ولی صبح که از خواب بیدار می‌شدم، انگار نه انگار، چیزی به خاطر نمی‌آوردم!

در همان ایام، گاه نیز همراه مرحوم پدرم با کامیون کمپرسی‌اش برای بارگیری به کوره‌های آجرپزی، گچی، آهکی و معادن ماسه و خاک می‌رفتیم. دیدن کارگران و محیط سخت و طاقت‌فرسای کار واقعاً برایم تجربه‌ای حیرت‌آور بود. برنامه ناهار یا آبگوشت کارگری ریزجوش پخته شده روی سقف کوره آجرپزی با نان سنگگ تازه بود یا چلوکباب کوبیده (ماهی یک‌بار) که انصافاً هر دو لذت‌بخش بود و همراه با خاطره‌های زیبا در حلقه باصفای کارگران.

کلاس سوم برای من از مهم‌ترین و معنوی‌ترین سال‌های دوره دبستان بود. معلم ما حاج احمد فیاض روحانی شناخته‌شده‌ای در محله نازی‌آباد بود. برای من که در خانواده‌ای مذهبی زندگی می‌کردم یادگیری واجبات و امور پایه دینی، از جمله نمازخواندن درست، اهمیت بسیار داشت. مشهور بود هر دانش‌آموزی که کلاس سوم را با مرحوم حاج آقا فیاض بگذراند، در پایان، هم با نمازخواندن و واجبات آشنا می‌شود و هم سر صف از دست او یک مداد نفیس جایزه می‌گیرد. او نیز فردی جدی و در عین حال مهربان بود.

از ابتدای کلاس چهارم، شب‌های جمعه در هیئت مذهبی جان‌نثاران حسینی (ع) که پدرم مرحوم



حاج عزت‌الله مقدادی سرپرستی آن را داشت فعالیت‌های مختلفی می‌کردم؛ از نوشتن قبض و جمع‌آوری مبالغی که اعضای ثابت هیئت پرداخت می‌کردند تا توزیع و جمع‌آوری رحل و قرآن برای مجلس قرائت قرآن، نصب بلندگو و میکروفون، و توزیع چای بین میهمانان. در سال‌های بعد که قرائت قرآن را در جلسات هیئت نزد حاج حسین بنکدار یادگرفتم، آموزش قرائت قرآن به کودکان و نوجوانان هیئت برای سال‌ها به من سپرده شد. جلسات ما تقریباً یک ساعت قبل از مراسم رسمی هیئت آغاز می‌شد و با ورود روحانی هیئت پایان می‌یافت. با نظر پدر، هر سال از وجوه هیئت مقداری لوازم‌تحریر تهیه می‌کردیم و در پایان ماه



مبارک رمضان به همه شاگردانی که حاضر بودند هدیه می‌دادیم. یکی از سخنرانان هیئت ما، آن زمان، طلبه جوانی بود که تازه لباس روحانیت به تن کرده بود و به دعوت پدرم به عنوان روحانی ثابت هر هفته برنامه سخنرانی داشت. او آقای حجت‌الاسلام سیدصدرالدین شریعتی (آقای دکتر شریعتی، رئیس اسبق دانشگاه علامه طباطبائی بعد از انقلاب) بود. خوب به یاد دارم که ایشان آن زمان نیز از جمله روحانیون انقلابی عصر بود. آن دوره نیز با خاطرات سفرهای کوتاه و پراکنده‌ای با حاج‌آقای شریعتی به امامزاده داود، شاه عبدالعظیم و قم به همراه اعضای هیئت سپری شد. گاه نیز در برنامه‌های مذهبی هیئت سجاده شرکت

می‌کردم. آن زمان محله ته خط نازی‌آباد بعضاً شاهد حضور جوانانی خلافکار، کبوترباز، شراب‌خوار، معتاد به مواد مخدر و... بود. از ویژگی‌های هیئت‌های مذهبی و روحانیون آن عصر تلاش برای ارشادکردن این دسته از جوانان و کشیدن آن‌ها به مجالس مذهبی، نشان دادن راه درست‌زیستن و تشویق آن‌ها برای یافتن کسب‌وکار حلال و ازدواج بود. خود من نیز بارها شاهد سرگذشت‌هایی از این دست و تغییرات ناگهانی و مثبت در برخی از افراد، در اثر اندک توجه از سوی بزرگان جمع، بودم؛ به‌طوری‌که بسیاری را پس از هدایت و اشتغال، به ازدواج و سروسامان‌بخشیدن به زندگی‌شان تشویق می‌کردند.

علاقه به فوتبال و از در و دیوار و گمد بالا رفتن هم از کارهای دوران کودکی‌ام بود. بازی فوتبال و گُل‌کوچک در حیاط منزل، کوچه و مدرسه، و هدایت کیف مدرسه (مشابه توپ فوتبال) روی زمین با شوت کفش، از مدرسه تا منزل، کار همیشگی‌ام بود؛ تا آنجا که مادرم، بنده‌خدا، در سال دست‌کم دو بار برایم کیف نو می‌خرید و لقب مرا «علی وَرچِه» گذاشته بود. جعبه شیرینی‌های پنهان‌شده بالای گُمدهای ظروف و لباس هم معمولاً از دست من در امان نبودند!



حیات خانه ما در نازی آباد تهران، ۱۳۴۹

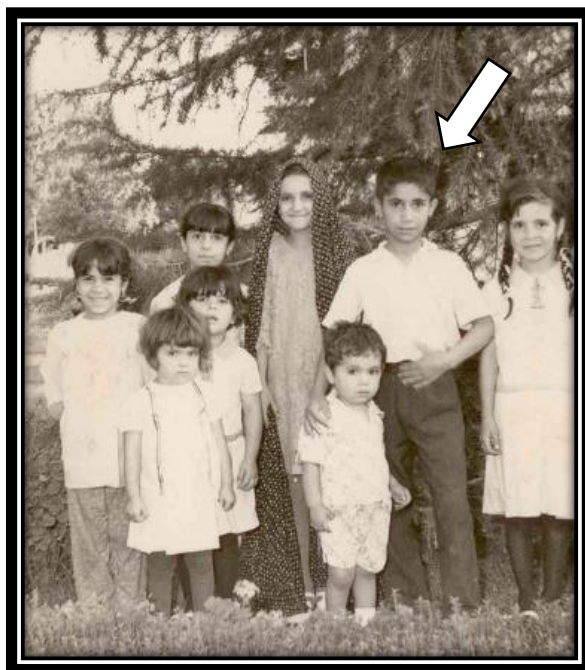


دوران کودکی و نوجوانی ام به سرعت سپری شد. یاد بخاری های علاءالدین، کرسی های گرم زمستانی، اجاق های سه فیتیله ای نفتی، چراغ های روشنایی گردسوز نفتی، سماورهای زغالی و نفتی و... به خیر که هر کدام یادآور روزگاری ساده و بی آلایش و در عین حال زیباست. اگر بخواهم درباره هریک خاطره ای بنویسم — از پخت و پزهای مادر بزرگ و مادر با چراغ سه فیتیله ای گرفته تا چای شیرین های عصرانه با نان داغ و پنیر تبریز، انجام تکالیف مدرسه زیر نور چراغ گردسوز، گرم شدن دور چراغ علاءالدین در زمستان، و قصه های پدر بزرگ و مادر بزرگ در شب های طولانی و سرد زمستان با دورهمی در زیر کرسی زغالی — خود نیازمند کتابی جداگانه است. به یاد آن دوران فقط به نمایش چند قطعه تصویر بسنده می کنم و بقیه ماجرا را به قدرت تخیل خوانندگان گرامی وامی گذارم.

فصل دوم

نوجوانی و دانش‌آموزی: شنیدن، دیدن، خواندن و کار

(کعبهٔ آمال)



چگونه کسی به قابلیت‌های راستین خود پی می‌برد؟

هنگامی که نوجوان بودم، چندان به این موضوع فکر نمی‌کردم اما وقتی، به واسطه کار همزمان با تحصیلات دانش‌آموزی و دانشگاهی، به تدریج با واقعیت‌های تلخ و شیرین اجتماعی روبرو شدم، توجهم به آن جلب شد؛ به‌ویژه پس از سال‌ها اشتغال به استادی دانشگاه و همچنین مدیریت اجرایی در نظام آموزش عالی کشور. وقتی نقش تربیت و هدایت دیگران را برعهده داری، شایسته است آن‌ها را بشناسی، بدانی در چه شرایطی بزرگ شده‌اند، چه عواملی استعدادهایشان را شکوفا ساخته است یا حتی چه دلایلی ممکن است منجر به شکست آن‌ها شود. به نظر من، تنها راه آگاهی‌یافتن به این موضوع‌ها — که غالباً نادیده گرفته می‌شود — «شنیدن» است و «دیدن».

بسیاری از ما از موهبت داشتن «چشم» و «گوش» به‌درستی بهره نمی‌بریم؛ نه به‌دقت گوش می‌کنیم و نه به‌خوبی مشاهده. هم‌اکنون روست که از بسیاری از آنچه پیرامونمان اتفاق می‌افتد غافلیم. بعضی حتی زیر آب هم می‌توانند حرف بزنند، اما تصور نمی‌کنم این قابلیت در زندگی چندان به کار آید. اینکه خداوند به ما دو گوش و دو چشم و یک دهان داده است، بی حکمت و دلیل نیست؛ برای آن است که بتوانیم دو برابر حرف‌زدن، ببینیم و بشنویم؛ به‌ویژه آنکه شنیدن و گوش‌دادن هیچ هزینه‌ای برایمان ندارد.

دیدن و تماشاکردن هم از دیگر نعمت‌هایی است که بهای اندکی به آن می‌دهیم و آن نیز، همانند شنیدن، رایگان است. «مشاهده» ای که در «دیدن» اتفاق می‌افتد دو نوع است: یکی «مشاهده جزئیات کوچک» و دیگر «مشاهده تصویر کلی از یک پدیده». اذعان می‌کنم تا پیش از آنکه نخستین مسئولیت مهم اجرایی خود، ریاست دانشکده مهندسی مکانیک در دانشگاه صنعتی شریف، را تجربه کنم، هیچ‌گاه به‌واقع تفاوت میان مشاهدات جزئی و همچنین کوشش برای درک تصویری کلی از مجموعه مدیریتی خویش را درنیافته بودم؛ اما به‌زودی آموختم که نباید همه‌چیز را مستقیماً در مجموعه زیر نظرم هدایت کنم، بلکه بیشتر مواقع باید در کناری بایستم و نظارت و رهبری کنم. ابتدا از خود می‌پرسیدم که آیا در پیش‌گرفتن چنین شیوه مدیریتی سبب نخواهد شد اختیار و اداره مجموعه از دستم خارج شود؟ اما چنین نشد. مهم‌ترین تجربه‌ای که از شیوه مدیریت مدرن و بهینه اندوختم آن است که وقتی در میان ماجرا نباشی، بر کارها تسلط بیشتر داری. هنگامی که یک گام از همه‌چیز فاصله می‌گیری، مسائلی را مشاهده می‌کنی که بعضاً غافلگیرت می‌کند و این عنصر «غافلگیری» گاه بسیار اهمیت دارد. اگر همیشه خود را در میان کار قرار دهی، با توجه به مسئولیتی که داری، ناخودآگاه همه تمرکزت به هدف و نتیجه معطوف می‌شود؛ اما هنگامی که از مرکز رویدادها فاصله می‌گیری و به قابلیت‌های همکاران مجربی که برگزیده‌ای اعتماد می‌کنی و از دور به نظاره عملکردشان می‌ایستی، میدان دیدت گسترده‌تر می‌شود و هم می‌توانی همه امور و ماجراها را ببینی، هم حالات و عادات و توانمندی افراد مجموعه خود را بشناسی و ارزیابی کنی. این به‌واقع یکی از بارزترین درس‌های دوران کاری من بود که حتی در اداره گروه‌های

دانشجویی و دستیاران آموزشی - پژوهشی و نیز در آزمایشگاه‌های آموزشی - پژوهشی رباتیک و رباتیک اجتماعی طی سال‌ها به کار بستم و نتایج بسیار خوبی به همراه داشت. البته این بدان معنا نیست که از جزئیات یکسره غافل شده باشم. در بخش‌های بعدی بیشتر به این موضوع خواهم پرداخت.

تقریباً نه یا ده ساله بودم که برای نخستین بار، با تشویق و وساطت مادرم، تعطیلات تابستانی را در مغازه کوچکی رفوگری فرش و قالیچه، که در یک‌صد متری منزل ما در نازی‌آباد قرار داشت، مشغول به کار شدم. آن‌زمان بود که با گره فارسی و گره ترکی در فرش‌های دست‌بافت ایرانی آشنا شدم. به خاطر دارم که صاحب‌مغازه هفته‌ای یک تومان (ده ریال) به من حقوق می‌داد؛ با اینکه هر روز صبح، به‌جز روزهای جمعه، از ساعت ۸ صبح تا ۸ شب در مغازه‌اش بودم و وظیفه‌ام آب و جاروکردن داخل و جلو مغازه و گاهی هم کمک در بافت و حمل قالی بود. بعدها متوجه شدم که همان یک تومان را هم مرحوم مادرم به او می‌داده که آخر هفته به من بدهد تا تشویق به کار شوم. این نیز یکی از سنت‌های بسیاری از استادکاران قدیم در ایران بود (و البته هست) که به شاگردانشان، تا کار یاد نگیرند و سود نرسانند، دستمزدی پرداخت نمی‌کردند.



در شهر بزرگی مانند تهران، هزاران نوجوان و جوان زندگی می‌کنند که شغل و درآمدی ندارند. بسیاری از آن‌ها واقعاً می‌خواهند تحولی در زندگی‌شان رخ دهد یا کمک‌حال خانواده خود باشند. شاید دنبال کسی می‌گردند تا راه درست را نشانشان دهد یا یک فرصت کاری برایشان خلق کند. اما شرایط همیشه خوب پیش نمی‌رود. اینجاست که گاهی ذهنی خلاق و سازنده به یاری می‌آید و زمینه‌ساز قناعت، تمرین خودباوری و متکی به توانمندی‌های خویش و پیشرفت‌های بعدی می‌شود. از همان دوران کودکی، بعضی روزها وقتی پدرم تا دیروقت سرکار بود، با سرمایه اندک قلک پس اندازم مقداری آلبالوی خشک می‌خریدم و از شب قبل،

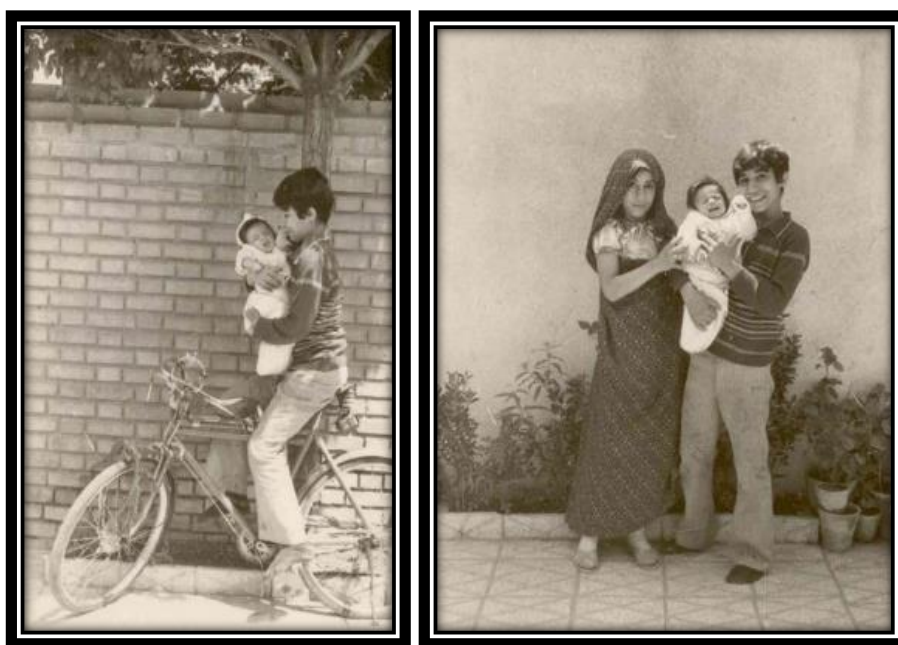
آن را در یک ظرف آب می‌خیساندم و حدوداً پنج لیتر آب آلبالو درست می‌کردم. همچنین با مقداری ماست ترش، یک کاسه با حجم تقریبی پنج لیتر دوغ آماده می‌کردم. بعد، کمی یخ قالبی سنتی به آن‌ها می‌افزودم و نزدیک در منزلمان آب آلبالو و دوغ می‌فروختم. راستش پدرم این نوع کار را خیلی دوست نداشت ولی مادرم همیشه می‌گفت کاسبی سالم و پاک عیب نیست، بلکه دزدی و کلاهبرداری خطاست. تهیه آب آلبالو و دوغ کار ساده‌ای بود. البته چند تا فوت‌وفن کوزه‌گری هم دارد تا خوشمزه از آب‌دریاید. برای همین است که شما هرجایی که آب آلبالو و دوغ می‌خورید، مزه هیچ کدامشان شبیه هم نیست.

آن زمان قیمت هر لیوان کوچک آب آلبالو یا دوغ یک ریال بود و برای آنکه مشتری‌ها، که عموماً کودکان و نوجوانان هم سال خودم بودند، تشویق به خرید شوند یک بانکه استوانه‌ای شیشه‌ای را پر از آب می‌کردم و در ته بانکه یک تشتک فلزی کوچک قرار می‌دادم. اگر مشتری می‌توانست از دهانه بالای بانکه، سکه یک‌ریالی خود را به گونه‌ای داخل بیندازد که، پس از سقوط در آب، نهایتاً در درون تشتک فلزی قرار گیرد، به او یک لیوان دوغ یا آب آلبالو هم جایزه می‌دادم. اگرچه از هر ده نفر شاید فقط یک نفر می‌توانست چنین موفقیتی به دست آورد، بازی و سرگرمی و ایده جالبی برای جلب مشتری بود. همه بساط و سرمایه فروشگاه نقلی و سیار من عبارت بود از: یک عدد بانکه و تشتک فلزی، دو کاسه دوغ و آب آلبالو، شش لیوان شیشه‌ای کوچک (آن زمان خبری از لیوان‌های یک‌بار مصرف نبود و آب آلبالو و دوغ را در لیوان‌های کوچک شیشه‌ای به مشتری‌ها می‌دادم)، یک نمکدان، دو ملاغه، مقداری یخ قالبی، یک پارچ آب برای شست‌وشوی لیوان‌ها، یک جعبه بزرگ و سفره پلاستیکی که از آن‌ها به عنوان میز و رومیزی استفاده می‌کردم.

تابستان سال بعد را در مغازه دوچرخه و موتورسازی نزدیک منزل مشغول به کار شدم. صاحب‌مغازه حاج حسین سلماسی، ملقب به حاج حسین دوچرخه‌ساز، از دوستان پدرم و از هم‌هیئتی‌های محله‌مان بود. برای دو تابستان متوالی نزد ایشان کار کردم و حسابی با فوت‌وفن تعمیر و بازسازی دوچرخه‌های مستعمل، پنچرگیری، لنگی و تاب‌گیری طوقه‌های دوچرخه و موتور، نواریچی و تزیین دوچرخه و موتورسیکلت آشنا شدم. در آغاز، پیش از آنکه کار را یاد بگیرم، برای یک ماه حقوقی دریافت نمی‌کردم ولی، بعد از آن، هر شب یک سکه ده‌ریالی دستمزد می‌گرفتم که تقریباً معادل بود با قیمت یک شیشه نیم‌لیتری شیر پاستوریزه.

یکی از روزهایی که در مغازه دوچرخه‌سازی کار می‌کردم، شب‌هنگام در هوایی بارانی، وقتی با لباس کار به خانه بازمی‌گشتم، گریه نوزادی که درون سبدی گذاشته بودند توجهم را جلب کرد. او را پشت در خانه ما، کنار یک تیر چراغ‌برق، به حال خود رها کرده بودند. هر چه دور و بر را گشتم کسی را ندیدم. زنگ در را زدم و مادرم آمد و ماجرا را به او گفتم. مادرم وقتی مطمئن شد نوزاد سرراهی است، او را به خانه آورد. مادرم می‌گفت از تولد نوزاد — که پسر بچه‌ای زیبا با چشمان آبی و موهای طلایی بود — دو سه روزی بیشتر نگذشته است، چون هنوز بند نافش آویزان بود. آن نوزاد ابتدا ده روز میهمان خانه ما بود. منتظر بودیم شاید والدینش سراغ او بیایند. هر جا که می‌شد، گفتیم و سپردیم که چنین بچه‌ای پیدا شده است. حتی مادر در اولین جلسه روضه زنانه که هر ماه در منزلمان برپا بود موضوع نوزاد را گفت؛ اما خبری نشد. نوزاد شیرین در دل ما جا باز کرده بود. ما خودمان یک خانواده شش نفره (پدر و مادر، دو برادر و دو خواهر) بودیم. من و برادر و خواهرانم به پدر و مادر اصرار کردیم که نوزاد را خودمان نگه داریم و بزرگ کنیم. اول مخالفت کردند، اما بعد از دو هفته اصرار پذیرفتند؛ ما بچه‌ها قول داده بودیم نگهداری او کمک کنیم و حتی پول هفتگی‌مان را خرج او کنیم تا هزینه‌ای اضافی به پدر و مادر تحمیل

نشود. البته پدر و مادر هم علاقه‌ای به سپردن بچه به پرورشگاه نداشتند، چون نگران بودند آنجا به‌خوبی تربیت نشود و آینده‌ی روشنی نداشته باشد. اما نگه‌داشتن بچه بدون شناسنامه ممکن نبود و با گذشت زمان مسئله پیچیده‌تر می‌شد. پدر و مادر با ما (چهار فرزند خود)، که همگی کودک و نوجوان بودیم، چندوچون کار را در میان گذاشتند؛ از موضوع محرم و نامحرم‌بودنش گرفته تا ارث‌بردن و به‌ویژه اینکه، دست‌کم تا دوره‌ی بلوغ، نباید ماجرای سرراهی‌بودنش را بداند. بعد مسئله انتخاب نام پیش آمد. آن‌وقت‌ها یک مجموعه تلویزیونی پخش می‌شد که یکی از شخصیت‌هایش پسرکی جوان و زرنگ و شیطان و بامزه به نام جواد یا جواتی (به لهجه اصفهانی) بود. جالب آن بود که همگی به‌سرعت توافق کردیم که نام نوزاد تازه‌یافته را جواد بگذاریم. فردای آن روز، مادر ماجرا را با یکی از پزشکان خانوادگی در میان گذاشت و توانست گواهی تولد بچه را به نام خود بگیرد و بعد، با مراجعه به سازمان ثبت احوال، برای او شناسنامه هم صادر شد. در کمتر از یک ماه، شده بودیم پنج تا برادر و خواهر. جواد نزدیک چهار ماه با ما زندگی کرد، هر روز شیرین‌تر از پیش، همچون عروسکی زنده. وقتی چهار ماهش بود دچار یک بیماری صعب‌العلاج به نام مننژیت مغزی شد. پدر و مادر او را به یکی از بیمارستان‌های خصوصی بردند. مادرم نزدیک یک هفته بالای سر او بود. برای بهبودی‌اش هر کاری می‌شد انجام دادند ولی سرنوشت چیز دیگری می‌خواست. جواد ما در بیمارستان جان به جان‌آفرین سپرد و همگی حیران از حکمت خداوند شده بودیم.



من، جواد، خواهرم و دوست خوبم دوچرخه ۲۴، سال ۱۳۵۱

کعبه آمال

سال ۱۳۵۰ بود و من از نخستین نسلی بودم که نظام جدید ۵-۳-۴ را در آموزش و پرورش تجربه می‌کردم؛ ۵ سال دوره ابتدایی، ۳ سال دوره راهنمایی و ۴ سال دوره‌های جامع و نظری دبیرستان که در مجموع می‌شود ۱۲ سال. بنابراین، پس از پایان دوره ابتدایی به مدرسه ملّی راهنمایی «کعبه آمال» واقع در نازی‌آباد، خیابان مدائن، چهارراه دخانیات رفتم. کعبه آمال یک مدرسه خصوصی اسلامی و مدیریت آن با مرحوم حاج‌سیدجواد بنی‌طبا، معلم و مدیری بسیار محترم و مهربان و خوش‌اخلاق، بود. برادرم که دو سال از من بزرگ‌تر بود نیز در همین مدرسه تحصیل می‌کرد. مادرم با کار و زحمت شهریه مدرسه ما را تأمین و به‌صورت قسطی پرداخت می‌کرد. از هم‌درس‌های ما، که بعدها به‌عنوان مدّاح اهل بیت (ع) مشهور شدند، یکی حاج‌محسن طاهری (هم‌درس من) و دیگر حاج‌مرتضی طاهری (هم‌درس برادرم) بود. در این مدرسه بود که برای نخستین بار عنوان «استادی دانشگاه» را از زبان مرحوم بنی‌طبا شنیدم و کنجکاویم را برانگیخت. یکی از روزها که در حیاط مدرسه در صف ایستاده بودم و به سخنان و رهنمودهای مدیر مدرسه، قبل از ورود به کلاس، گوش می‌دادم، ایشان از جایگاه شغل معلمی و به‌ویژه استادی دانشگاه، در مقایسه با سایر حرفه‌ها، گفتند و دانش‌آموزان را به اندیشیدن و هدف‌داشتن و برنامه‌ریزی برای آینده‌ای روشن تشویق کردند. آن‌روز، وقتی به خانه آمدم، گفتم: «می‌خواهم استاد دانشگاه شوم». اولین پیام تأثیرگذار زندگی‌ام را از زبان آقای بنی‌طبا شنیده بودم و آن ترسیم تصویری زیبا از شغل استادی دانشگاه و هم‌ترازی آن با شغل انبیا بود. کعبه آمال اگرچه محیط و فضای محقری داشت، اما برای ما مدرسه عشق بود.



باقی‌مانده مدرسه راهنمایی متروکه «کعبه آمال» در نازی‌آباد، ۱۳۹۷

احتمالاً در همان زمان و مکان جرقه‌ای در ذهنم ایجاد شد که انسان‌ها در زندگی عموماً در جست‌وجوی معنا و مفهوم‌اند؛ ظرفی می‌خواهند که محتوای زندگی‌شان را در آن بریزند تا جهت و هدفی داشته باشد و نیز اشتیاقی لازم دارند تا امکان رسیدن به هدف را فراهم کند. مدرسه کعبه آمال این ظرف را به من — که جزو دانش‌آموزان ممتاز هم بودم — معرفی و پیشنهاد کرد. تحول در زندگی معمولاً با یک یا چند پرسش آغاز می‌شود و در این لحظه‌هاست که چالش‌ها به فرصت‌ها بدل می‌گردد و اتفاق‌های جدید و متفاوت روی خواهد داد و پرسشی که آن‌روز در ذهن من برای نخستین بار مطرح شد این بود: چرا من نتوانم استاد دانشگاه شوم؟

در آن دوره تحصیلی، به‌همراه برادرم، تابستان‌ها و بعدازظهر بعضی از روزهای سال (به‌ویژه اوایل سال تحصیلی) در یک فروشگاه خرازی و لوازم‌تحریر (فروشگاه رُز) در همان محدوده نازی‌آباد کار می‌کردیم. از فروشنده‌گی اجناس مختلف گرفته تا کتاب‌های درسی آموزش و پرورش، سیمی‌کردن دفترچه و کتاب و حتی منگنه‌کردن دکمه‌های پارچه‌ای پیراهن و روپوش‌های زنانه و مردانه و... این نیز کاری متنوع و اندکی آموزنده و سرگرم‌کننده بود همراه با سروکله‌زدن و تعامل با مشتری‌های متعدد. آخرین تعطیلات تابستانی دوره راهنمایی را در یک مغازه لنت‌کوبی کلاچ و ترمز اتومبیل واقع در میدان شوش تهران کار کردم. صاحب‌مغازه، مرحوم حاج‌قاسم، از دوستان مرحوم پدرم بود. هر روز صبح با اتوبوس‌های دوریالی شرکت واحد از نازی‌آباد به میدان شوش می‌رفتم و عصرها به خانه برمی‌گشتم. این کار تابستانی را به دلایلی خیلی دوست داشتم: یکی اینکه مغازه از منزلمان خیلی دور بود و این احساس به من دست می‌داد که بزرگ شده‌ام و پدر و مادرم باور دارند این مسیر را می‌توانم به‌تنهایی طی کنم و در منطقه‌ای نه‌چندان مرقه‌نشین کار کنم؛ دوم اینکه نوع کار ارتباط نزدیکی با حرفه «مکانیکی» داشت که سخت‌موردعلاقه‌ام بود و در اندک‌مدتی آموختم لنت‌های فرسوده کلاچ و ترمز خودروهای سواری، کامیون و اتوبوس را با لنت‌های نو تعویض و تعمیر کنم؛ سوم اینکه حاج‌قاسم مردی بسیار مؤمن و خدانشناس و دست‌ودل‌باز بود و هرروز به شاگردانش ناهار چلوخورشت یا چلوکباب کوبیده می‌داد؛ چهارم اینکه او هفته‌ای ۱۸ تومن (۱۸۰ ریال) برای پنج‌ونیم روز کار در هفته دستمزد پرداخت می‌کرد که منصفانه بود.

کلکسیون اسکناس و سکه‌های قدیمی

یکی از دیگر علایق شخصی من، که از آن دوره آغاز شد، جمع‌آوری کلکسیون تمبرهای یادبود پستی و برخی از اسکناس‌ها و سکه‌های قدیم ایرانی و خارجی بود. پس از مدتی، کلکسیون تمبر را فروختم و فقط اسکناس‌ها را نگه داشتم و گسترش دادم که هنوز هم آن را دارم. دیدن این مجموعه مرا به یاد تاریخ و خاطرات گذشته و سفرهایی می‌اندازد که در طول زندگی کرده‌ام. این پول‌ها را، پیش از آنکه در کلکسیون من قرار گیرد، بی‌شک دستان هزاران انسان لمس کرده است؛ هریک سرگذشت و روایتی نهفته

در خود دارند که اگر زبانی گویا داشتند، بیانشان احتمالاً خالی از شیرینی یا تلخی و شگفتی‌های متنوع نبود. در ادامه، برای نمونه، تصویر تعدادی از اسکناس‌ها و سکه‌های قدیم ایران و چند کشور دیگر را، از کلکسیون شخصی خود، می‌آورم.









سال‌های اول تا چهارم دبیرستان

سال‌های اول و دوم متوسطه را در «دبیرستان دولتی عدل» واقع در محدوده بازار دوم نازی‌آباد گذراندم. تجربه حضور در دبیرستان دولتی و پرجمعیت عدل، پس از سه سال تحصیل در مدرسه ملی (خصوصی) و کوچک کعبه آمل، اندکی عجیب و متفاوت بود. در این ایام، پدرم از رانندگی کامیون به کار در فروشگاه مصالح‌فروشی ساختمان تغییر شغل داده بود. من و برادرم هم برای کمک به ایشان، بعد از مدرسه، در مغازه‌اش فروشنده می‌کردیم. انجام این کار بیشتر از روی وظیفه و همیاری با پدر بود و گرنه، صادقانه بگویم، هیچ علاقه‌ای به آن نداشتیم.

در سال ۱۳۵۵، خانه نازی‌آباد را فروختیم و به منطقه ۴۵ متری گلشهر کرج، که آن‌زمان بسیار خلوت و کم‌جمعیت بود، کوچ کردیم. پدر در گلشهر ساختمانی نیمه‌کاره و بزرگ‌تر از خانه نازی‌آباد خریده بود. به هر سختی که بود، ساختمان را به حالت مسکونی درآورد و همراه با مغازه‌ای برای کسب‌وکار جدیدش آماده کرد. تصمیم گرفت مغازه خواربارفروشی — تقریباً در ابعاد و اندازه یک سوپر کوچک با اجناس متنوع — بازکند، چون در آن هنگام در منطقه ما فروشگاه مناسب دیگری وجود نداشت. اسم این فروشگاه از همان ابتدا به نام برادرم «امیر» ثبت شد. از آن‌پس، ما هم بعد از مدرسه به مغازه‌داری و فروشنده‌گی و تأمین اجناس موردنیاز برای فروش می‌پرداختیم. در کنار آن، من خودم گهگاه، همراه یکی از استادکارهای نقاش ساختمان محله‌مان، کار نقاشی ساختمان هم می‌کردم و تا اندازه‌ای با فرایند و عملیات نقاشی ساختمان نیز آشنا شدم.



نمایی از فروشگاه امیر، ۱۳۵۶
از راست به چپ: برادرم امیر، فیروز و من

سال‌های سوم و چهارم متوسطه را در رشته ریاضی - فیزیک در «دبیرستان ملی بابک» واقع در میدان اصلی شهر کرج، خیابان دانشکده کشاورزی گذراندم. بابک نیز همانند کعبه آمل مدرسه‌ای ملی (خصوصی) با جمعیت دانش‌آموزی و فضایی متوسط و دبیران بسیار خوب و مشهور در نظام آموزش و پرورش شهر کرج بود. آموزگاران چون آقایان اخترخاوری (جبر و مثلثات)، واعظی (ادبیات فارسی و نگارش)، رخشان (فیزیک و مکانیک)، اعتمادی (هندسه) و دائی (ریاضی جدید) در این دبیرستان درس می‌دادند و مدیر دبیرستان آقای مصطفی بریمانی بود. در بابک دوستان بسیار زنده و نازنینی پیدا کردم؛ دوستانی که با بعضی‌شان، سال‌ها بعد، همکار دانشگاهی شدم. از جمله دو تن از بهترین دوستان آن دوره آقایان دکتر فریدون بهنیا (استاد دانشکده برق دانشگاه صنعتی شریف) و مهندس همایون رحیمی (بازنشسته صنایع دفاع) هستند. سال ۱۳۵۷ (آخرین سال مقطع دبیرستان) برای همه ما سال سخت و متفاوتی بود. علاوه بر مسائل درسی و تلاش برای شرکت در آزمون سراسری، تحولات سیاسی و تظاهرات مردمی سال‌های پیش از انقلاب فکر همه را به خود مشغول داشته بود. در خرداد ۱۳۵۷ از دبیرستان بابک فارغ‌التحصیل شدم و در آزمون سراسری دانشگاه‌ها شرکت کردم.



دبیرستان بابک در کرج، ۱۳۵۷



از راست به چپ: تصویر امروز همایون، فریدون و من.

کنکور، خلبانی، تمصیلات دانشگاهی؟

من به حرفه خلبانی هم علاقه بسیار داشتم. از این رو، در همان اوایل سال ۱۳۵۷، بدون اطلاع پدر و مادرم، به نیروی هوایی رفتم و در آزمون‌های معمول و مصاحبه و آزمایش‌های سلامت بدنی خلبانی ثبت‌نام کردم. برای این کار حدود سه ماه وقت گذاشتم؛ اما چون هنوز به سن قانونی نرسیده بودم باید رضایت والدینم را جلب می‌کردم. رفتم نزد مرحوم پدرم و چون قبلاً تجربه تلخی از سقوط هواپیمای یک خلبان نیروی هوایی (از میان خویشاوندان) وجود داشت، پدر با حالتی بغض‌کرده و لحنی آرام گفت: «مثل این است که از کسی بپرسند پسرت را بیشتر دوست داری یا اتاقی پر از اسکناس را؟ البته پاسخ من معلوم است؛ پسر من را بیشتر دوست دارم» (چون در آن زمان خلبانان نیروی هوایی در مقایسه با سایر مشاغل دولتی حقوق و مزایای بسیار خوبی دریافت می‌کردند). این حرفش آنچنان بر من تأثیر گذاشت که فرم‌های رضایت‌نامه را پاره کردم و او را در آغوش گرفتم: «چشم، اگر شما و مادر راضی نباشید نخواهم رفت». چند ماه بعد، نتیجه کنکور آمد. در رشته (مهندسی مکانیک) و دانشگاه موردعلاقه‌ام (دانشگاه صنعتی آریامهر) پذیرفته نشده بودم. حسابی پُکر شدم. چندی بعد، به توصیه یکی از بستگان (مرحوم حاج‌عبدالحسین هاتف که برادرش سرگرد ابوالقاسم هاتف، خلبان نیروی هوایی، در یک سانحه هوایی سقوط کرده و درگذشته بود)، پدرم پیشنهاد کرد برای ادامه تحصیل به خارج از ایران بروم: «حالا که تو به مهندسی مکانیک و هواپیما علاقه داری، برای دانشگاه برو آمریکا نزد یکی از اقوام و در همین زمینه تحصیل کن». شنیدن این حرف برایم غیرمنتظره و جالب بود. گویی می‌دانست در قلب و روح من چه می‌گذرد. البته من می‌دانستم که او بضاعت لازم برای تأمین هزینه تحصیل و زندگی من در آمریکا را ندارد و سخن او شاید فقط یک تعارف ساده پدرانه باشد اما، به‌هرحال، پیشنهادش را جدی گرفتم. به خویشاوندی که یک سال پیش از من به آمریکا رفته بود نامه نوشتم و مدارک تحصیلی‌ام را فرستادم و از او خواستم کمک کند که از کالج معتبری در شهر شیکاگو پذیرش بگیرم. دانشگاه‌های ایران هم از مهرماه ۱۳۵۷ با ادامه تظاهرات، اعتصابات و اعتراضات مردمی به حکومت شاهنشاهی به‌تدریج رو به تعطیلی می‌رفت و وضعیت آینده کشور چندان روشن نبود. در همین اوضاع و احوال بود که پذیرش از کالج شیکاگو از طریق پُست به دستم رسید. برای گرفتن ویزا رفتم به سفارت آمریکا که آن روزها خیلی شلوغ بود و مردم در صف‌های طولانی می‌ایستادند. برای گرفتن شماره ویزیت از نیمه‌شب تا صبح جلو در سفارت نام‌نویسی می‌کردند اما روزانه بیش از پنجاه نفر برای مصاحبه ویزا پذیرش نمی‌شد. بعد از چند بار مراجعه بالاخره موفق شدم برای یکی از روزهای آذر ۱۳۵۷ نوبت بگیرم. نفر چهل‌وهشتم بودم و تقریباً یک هفته فرصت داشتم که همه مدارک تحصیلی و حمایت مالی پدر را، جهت ارائه به مأمور ویزا در سفارت آمریکا، آماده کنم. برای تهیه نامه حمایت مالی از بانک، پدرم از یکی از دوستانش مبلغی قرض کرد و در حساب بانکی‌اش گذاشت تا موجودی‌اش در بانک به حدنصاب لازم برسد و بانک گواهی معمول

را صادر کند. سرانجام روز موعود فرارسید و به سفارت رفتم. پس از تحویل مدارک تحصیلی، فرم پذیرش از کالج، پاسپورت و نامه بانکی، با انگلیسی دست‌وپاشکسته به سؤال‌های کارمند سفارت پاسخ دادم و او، بعد از تقریباً ۳۰ دقیقه مصاحبه، گفت که چند روز دیگر برای گرفتن گذرنامه همراه با مهر ویزا مراجعه کنم. با شادمانی وصف‌ناپذیر روانه خانه شدم. چند روز بعد دوباره به سفارت مراجعه کردم و پس از شرکت در یک جلسه معارفه ۴۵ دقیقه‌ای برای آشنایی با فرهنگ و مقررات آمریکا، پاسپورت و ویزای تحصیلی چهارساله آمریکا را تحویل گرفتم. حال دیگر زمان آن فرارسیده بود که پدر به تعارف و وعده خود عمل کند. البته من از شرایط مالی و وضع کسب‌وکار او به‌خوبی آگاه بودم و می‌دانستم که پس‌انداز چندانی برای این کار ندارد. خبر دریافت ویزا را به او دادم و گفتم الوعده وفا. با مهربانی دستی به سرم کشید و گفت: «باشد. اما تو می‌دانی که همه پس‌اندازم این مغازه خواربارفروشی است و این اتومبیل پیکان مدل ۱۳۵۳. صبر کن ببینم چه می‌توان کرد». یک هفته بعد اتومبیل پیکانش را به قیمت ۳۵ هزار تومان فروخت و ۲۰ هزار تومان به من داد. یادم هست که گفت: «علی، تو که از وضع مالی ما باخبری. پس اگر پشت گوشت را دیدی، فرستادن پول از ایران را هم خواهی دید! برو ببینم چه می‌کنی!». مثل اینکه دنیا را به من داده باشند؛ به دفتر شرکت هواپیمایی ملی ایران رفتم و بلیت یک‌طرفه تهران به شیکاگو (از طریق نیویورک) را به قیمت ۵ هزار تومان خریدم. در آن زمان، هواپیمایی ملی ایران پرواز مستقیم به مقصد نیویورک با توقفی کوتاه در لندن داشت و از نیویورک به شیکاگو می‌رفتند. بعد از تهیه بلیت، رفتم به بانک ملی ایران، شعبه خیابان فردوسی و با پرداخت ۱۵ هزار تومان باقی‌مانده، ۲۱۰۰ دلار آمریکا خریدم. کیف و کتاب و دیکشنری و کفش و پوشاک مناسب هم خریدم. دیگر تقریباً همه‌چیز برای یک سفر طولانی به دیار غربت آماده بود. تاریخ پرواز بلیت من اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ بود. در آن زمان مقرر بود که مسافران خارج، سه روز پیش از پرواز، گذرنامه خود را به دفتر پلیس فرودگاه مهرآباد تحویل دهند و در روز پرواز بازگیرند. من هم سه روز قبل از پرواز گذرنامه را به پلیس فرودگاه دادم اما یک روز پیش از پرواز، کارکنان شرکت هواپیمایی ملی ایران به اعتصابات مردمی پیوستند و همه پروازهای هواپیمایی هما لغو شد و تنها شرکت‌های هواپیمایی خارجی از ایران پرواز داشتند. از این‌رو، بعد از چند روز باز به دفتر پلیس فرودگاه رفتم و برای اطمینان بیشتر گذرنامه را پس گرفتم. تقریباً تا سه ماه بعد از تاریخ صدور ویزا فرصت داشتم که خود را به خاک آمریکا برسانم که حدوداً یک ماه آن گذشته بود. یکی از بستگان پیشنهاد کرد که بلیت هواپیما را پس دهم و از شرکت هواپیمایی پان‌آمریکن بلیت تهیه کنم. قیمت این بلیت تقریباً ۵۰۰ تومان بیشتر بود. پدرم گفت: «می‌خواهی ۵۰۰ تومان بدهم و بلیت را عوض کنی؟» گفتم: «خیر، صبر کنیم، فعلاً دو ماه دیگر وقت دارم». ماجرای اعتصاب تا زمان ورود آیت‌الله خمینی به ایران (در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷) ادامه داشت. بعد از تثبیت انقلاب در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ایشان دستور دادند که همه کارکنان دولت به سر کار خود بازگردند. کارکنان شرکت هواپیمایی ملی ایران نیز در اوایل اسفندماه از اعتصاب خارج شدند و پروازهای داخلی و خارجی برقرار شد. در آن هنگام، با مراجعه به دفتر

هما پرواز ۸ اسفند ۱۳۵۷ را رزرو کردم و با دومین پرواز ایران ایر به نیویورک رفتم و از نیویورک به شیکاگو با هواپیمای شرکت آمریکایی TWA پرواز کردم. هنگام سفر فقط یک چمدان داشتم و یک ساک دستی. مرحوم مادرم، شب پیش از سفر، قرآنی به من هدیه کرد و داخل چمدانم گذاشت. در صفحه سفید ابتدای آن قرآن پند و اشعاری را با دست خط خود نوشته بود که تصویرش را عیناً اینجا می گذارم. سواد تحصیلی او فقط تا ششم دبستان بود ولی سواد اجتماعی و قرآنی اش خیلی خوب بود. به اشعار بزرگان و ضرب المثل های قدیم علاقه وافر داشت و همیشه آنچه را می شنید یا می خواند و به نظرش جالب و پندآموز می رسید در دفترچه های یادداشت می کرد و همچنین می کوشید آن ها را در زندگی شخصی اش به کارگیرد و به دیگران توصیه کند. این دست نوشته های مادرانه و اشعار در زندگی من و بازگشتم به ایران (پس از پایان تحصیلات در سال ۱۳۶۶) تأثیر بسیار گذاشت.

نصیحت قرآن

بشنو نصیحتی که به دردت دوا بُود

گر درگ آن کنی به خدا کیمیا بُود

قانون چکیده ای ست ز قرآن کلام حق

غافل مشو که مجری قانون خدا بُود

بر هم وزن ز کینه دل آشیان کس

مشکن دلی که مخزن نور خدا بُود

با سرنوشت کس منما دست و پنجه نرم

غافل مشو که چوب خدا بی صدا بُود

جوانی صرف نادانی شد و پیری پشیمانی

دریغا روز پیری آدمی هشیار می گردد

تو که بهر دنیا موشکافی، ای شقی

بهر عجباً کند ذهن و احمقی

شمع بزم محفل شاهان شدن ذوقی ندارد

ای خوش آن شمع که روشن می کند ویرانه ای را

این قرآن از جانب مادرت هاتف به شما علی مقداری به یادگاری سپرده شد. تو را به آن می سپارم. ان شاء الله که حقیقت آن را درک کنی و به احکام آن عمل کنی. به امید خدا. هاتفی پور، ۱۳۵۷.

نصیحت قرآن
بشنو نصیحتی که به دردت دوا بُود
گر درگ آن کنی به خدا کیمیا بُود
قانون چکیده ای ست ز قرآن کلام حق
غافل مشو که مجری قانون خدا بُود
بر هم وزن ز کینه دل آشیان کس
مشکن دلی که مخزن نور خدا بُود
با سرنوشت کس منما دست و پنجه نرم
غافل مشو که چوب خدا بی صدا بُود

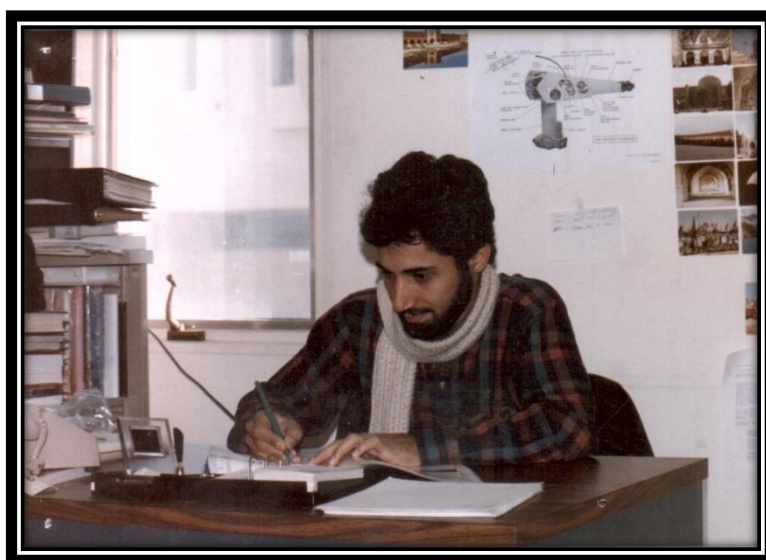
جوانی صرف نادانی شد و پیری پشیمانی
دریغا روز پیری آدمی هشیار می گردد
تو که بهر دنیا موشکافی، ای شقی
بهر عجباً کند ذهن و احمقی

شمع بزم محفل شاهان شدن ذوقی ندارد
ای خوش آن شمع که روشن می کند ویرانه ای را
این قرآن از جانب مادرت هاتف به یادگاری سپرده شد
تو را به آن می سپارم ان شاء الله که حقیقت آن را درک کنی به امید خدا
۱۳۵۷



نخستین لحظات ورود به فرودگاه شیکاگو، آمریکا، ۸ اسفند ۱۳۵۷ (۲۷ فوریه ۱۹۷۹)

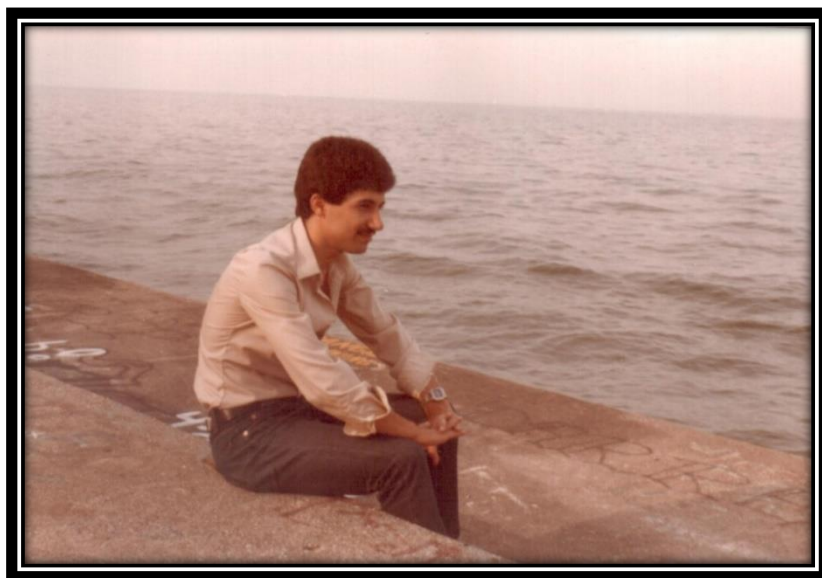
علی مقداری و علی هاتف



آخرین روزهای دوره دکتری، ۲۰ اسفند ۱۳۶۵ (۱۱ مارس ۱۹۸۷)

فصل سوم

خودشناسی: انگیزه، برنامه‌ریزی، نظم و عزم

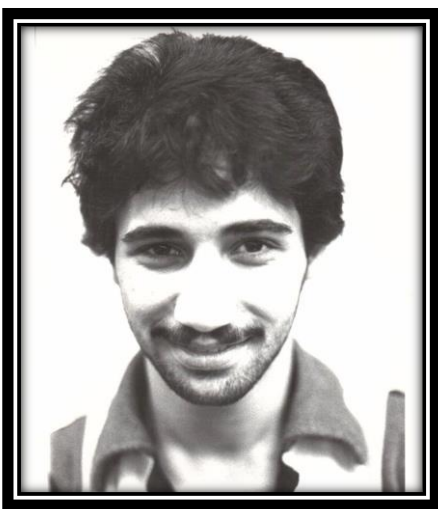


نخستین ماه های ورودم به شیکاگو، کنار دریاچه میشیگان در حال تفکر و برنامه ریزی، سال ۱۹۷۹

خودشناسی

«خودشناسی» و «خودآگاهی» از جمله مفاهیمی است که همه انسان‌ها باید در سراسر زندگی و در مراحل مختلف رشد به آن توجه کنند. بیشتر افراد گمان می‌کنند که کاملاً خود را می‌شناسند اما هنگامی که از آن‌ها درباره اهداف، ارزش‌های زندگی و دیگر مسائل می‌پرسند، پاسخ درخوری نمی‌دهند. ارزش‌ها، باورها، علایق، احساسات، نیازها و بسیاری از موضوع‌های دیگر همواره در انسان، به‌صورتی پویا، در حال تغییر است؛ اما آیا این تغییرات همیشه باعث شادکامی، پیشرفت و بالندگی می‌شود؟ «خودآگاهی» دانش و درکی است که افراد از خودشان دارند، یعنی دستیابی به تصویری واضح و شفاف از ارزش‌ها، نگرش‌ها، نیازها، علایق، اهداف و اولویت‌های خویش است. این مفهوم به «خودشناسی» بسیار نزدیک است؛ با این تفاوت که خودآگاهی عبارت است از دانستن احساسات و افکار، اما خودشناسی دانستن چرایی این احساسات و افکار است.

سال‌ها گذشت تا دریافتم که تنها با خودشناسی می‌توان سلامت زندگی فردی و اجتماعی را ارتقا داد. زمانی به اهمیت خودشناسی پی بردم که به تجربه دریافتم رفتارها و عواطفم تا چه اندازه به باورهایم وابسته است، زیرا احساس ما به دنیا و آدم‌ها براساس نگرش‌ها و باورهای خاص ماست. برای مثال، از دروغ‌گفتن دیگران دلگیر می‌شویم به این دلیل که، بنابر داورِ ما، «دروغ» امری ناپسند است. جالب اینجاست که انسان‌ها درباره خودشان هم براساس همین ارزش‌ها دست به داور می‌زنند و نسبت به



خویش احساس غرور و رضایت یا سرافکندگی و سرزنش می‌کنند. بنابراین، روشن است که احساسات نقش بزرگی در سلامت روان بازی می‌کنند و طرز فکر انسان مهم‌ترین عامل ارادی در تعیین سرنوشت اوست. در جایی شنیده یا خوانده بودم که انسان خودشناس فردی است آگاه که خود را از بند تعصب‌ها و تحمیل‌های محیط آزاد کند و مسیری آگاهانه برای زندگی خویش برگزیند. همچنین در طول زندگی دریافتم که چنین انسانی در سطح اجتماع نیز با روشن‌بینی و شناخت صحیح از رفتارهای خویش به انتخاب‌هایی خردمندانه و دوراندیشانه دست می‌زند. آنچه طی این سال‌ها در مسیر خودشناسی مرا یاری داد از این قرار است: شناختن علایق، ارزش‌ها،

ویژگی‌های شخصیتی، هدف‌گذاری مناسب و در دسترس، و نیز تعیین سبک زندگی. در پیش‌گرفتن

چنین رویکردی به شادکامی و رضایتمندی، گرفتن تصمیم‌های مناسب، تقویت روحیه خودکنترلی، مقاومت در برابر فشارهای اجتماعی، شناخت دیگران، و همچنین رشد فردی انجامید.

خودشناسی فرایندی نظام‌مند و بستری ضروری برای خودشکوفایی است که به شیوه‌ای روشن و با هدفی مشخص دنبال می‌شود. بنابراین، نخستین گام در تغییر و بهبود شرایط این بود که خود و ویژگی‌های خود را بشناسم. تا هنگامی که «وضعیت موجود» را ندانسته و به رسمیت نشناخته بودم، چگونه می‌توانستم حرکت به سمت «وضعیت مطلوب» را آغاز کنم؟ هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که مجموعه‌ای از بهترین عادت‌ها، رفتارها و ویژگی‌های شخصیتی را دارد. به همین سبب است که بسیاری از انسان‌ها دوست دارند همواره در مسیر بهبود و توسعه فردی گام بردارند؛ اما تا زمانی که خود را به خوبی نشناخته‌اند، تلاش‌هایشان در این زمینه بی‌هدف، کم‌اثر یا بی‌اثر خواهد بود. انسان تنها با شناخت خویش و نیازها و قابلیت‌های خویش می‌تواند در مسیری روشن گام بردارد.

انگیزه و برنامه‌ریزی

با گذر سال‌ها دریافتم که چرا گروهی از انسان‌ها، نسبت به بعضی دیگر، انگیزه‌های قوی‌تر دارند. تصور می‌کنم کسانی که در کودکی شرایط سختی تجربه کرده‌اند اشتیاق و انگیزه بیشتر برای کار و کوشش دارند. از این رو، هرگاه در زندگی دچار وقفه شده و به امید و شوق نیاز داشته‌ام، به یاد خود آورده‌ام که در خانواده‌ای از طبقه کارگر بالیده‌ام و افزون‌بر پدر و مادر، حتی پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌هایم نیز از همین طبقه بوده و همیشه سخت کار کرده‌اند تا روزگار بگذرانند و اتفاقاً، در این میان، وضعیت من خیلی بهتر از آن‌هاست. گاه دوستان و همکارانم تعجب می‌کنند که من از زادگاهم در جنوب شهر تهران (نازی‌آباد) یاد می‌کنم. اما برای من یاد گذشته، همراه با جزئیات زمانی و مکانی و خاطره‌های تلخ و شیرین، دلپذیر و بلکه الهام‌بخش است؛ مثلاً سبب می‌شود راحت‌تر دریابم که چرا در میان بعضی جمع‌ها و گروه‌ها احساس بیگانگی می‌کنم و البته هرگز به زندگی و داشته‌های آنان حسادت نمی‌ورزم. همیشه بیش از بسیاری از دیگر دوستان و همکارانم کار و تلاش کرده‌ام. گویی اگر لحظه‌ای بیکار باشم دیگر علی‌مقداری نیستم. در هر صورت اگر بخواهم از میان «استعداد» و «انگیزه» یکی را برگزینم، قطعاً «انگیزه» را برخواهم گزید. در نگاه من، انگیزه ترکیبی است از اشتیاق برای سخت‌کوشی، تحمل دشواری‌ها، تمرکز یافتن برای حل مشکلات، و پایداری در برابر شکست.

برنامه‌ریزی مناسب از دیگر مؤلفه‌های موفقیت در کار و زندگی است. یکی از دیگر اصولی که، در جوانی، از مرحوم مادرم آموختم برنامه‌ریزی برای هر کار و ایده‌ای است که در سر دارم. او همیشه دلایلی برای کارهایش داشت؛ نکات مثبت و منفی هر چیز را به ذهن و زبان می‌آورد و می‌کوشید موضوع را از زوایای مختلف بسنجد. برنامه‌ریزی و اندیشیدن در باب مسائل گوناگون — حتی برای سفری کوتاه، خریدن

لوازم منزل و... — به انسان اعتماد به نفس می‌بخشد. شایان ذکر است که اعتماد داشتن به توانایی‌های خویش متفاوت است با تقویت کردن اعتماد به نفس دیگران به‌ویژه دانشجویان و همکاران جوان. برای مثال، همکاران جوان تازه فارغ التحصیل شده که به عنوان عضو هیئت علمی به جمع استادان دانشکده می‌پیوندند، معمولاً در آغاز در کنار کهنه کارها و استادان پیش‌کسوت اعتماد به نفس کافی ندارند که، به نظر من، چه بسا از این روست که با بُت‌ها و اُسوه‌های دوران دانشجویی خویش همکار شده‌اند. در اینجا نقش استادان پیش‌کسوت در سپردن میدان به جوان‌ترها، برای پیدا کردن تجربه و اعتماد به نفس، بسیار کارساز و راهگشاست. در زندگی غالباً بر بسیاری از مسائل و مشکلات تسلط نداریم و این گاه موجب تزلزل اعتماد به نفس و انگیزه‌هایمان می‌شود. در چنین شرایطی، توکل به خداوند، صبوری و نهادینه کردن باورها — به گونه‌ای که مشکلات پیش‌آمده را ضعیف‌تر از توانمندی‌های خود یا گروه تحت سرپرستی خود بدانیم — نیروبخش و آرامش‌دهنده است.

درست است که مدیریت و سازماندهی کارهای گروهی و یک مجموعه دانشگاهی به اندازه طراحی و ساخت ابزارها و سیستم‌های هوشمند رباتیکی یا ساختن دارو و واکسن جدید پیچیده نیست، اما فعالیت‌های گروهی علمی - پژوهشی نیز مانند هر کار دیگر فقط هنگامی ثمربخش است که با سازماندهی خوب و سیستم مدیریتی قوی همراه باشد.

نظم و عزم

«نظم» را از دوران نوجوانی در خانه و مدرسه آموختم و همیشه برایم اهمیت داشته است. نظم در دوران مدرسه شامل تراشیدن موی سر و کوتاه کردن ناخن و مرتب کردن دفترچه‌ها و کتاب‌هایم و پوشیدن روپوش دوره‌ای سفید و مشکی و خوابیدن و بیدار شدن به موقع و انجام دادن به‌هنگام تکالیف مدرسه و حاضر شدن در کلاس درس یا قرارهای ملاقات و... بود. از این‌رو، در دوره دبستان، راهنمایی و دبیرستان نمره انضباطم ۲۰ بود. بعدها هم که در مسئولیت‌های استادی دانشگاه و اجرایی قرار گرفتم، یکی از وظایف مهم خود را نظم و ترتیب دادن به کارهای علمی، فعالیت‌های دانشجویان و همکاران می‌دانستم. البته گاه به افرادی (در گروه‌های کاری یا دوستان) برمی‌خوردم که میانه خوبی با این نظم نداشتند و هرگز نتوانستم آن‌ها را، به‌ویژه در امور گروهی، تشویق به انضباط کنم.

پدر و مادر من همیشه کار می‌کردند و به کارشان عمیقاً متعهد بودند و یکی از دلایل شاید این بود که چون شغل آزاد داشتند، از بیمه شغلی و امنیت اجتماعی چندانی برخوردار نبودند. آشکار است که آن‌ها می‌خواستند پسرهایشان تحصیل کنند و به دانشگاه بروند و مهارت‌هایی، برای زندگی و آینده بهتر، کسب کنند. از نگاه‌های معصومشان دریافته بودم که تنها راه موفقیت در زندگی سخت کار کردن و متکی بودن به خویش است. مفهوم کار و تلاش در ذهنم این‌گونه جای گرفته بود و تعجب می‌کردم وقتی افرادی را می‌دیدم که استعدادهایشان را به بهانه نداشتن وقت کافی نادیده می‌گیرند. به نظر من، وقتی

انسان، برای دستیابی به هدفی، نهایتِ کوشش خویش را می‌کند احساس رضایتمندی به او دست می‌دهد و هنگامی که کوشش‌ها نتیجه داد، احساس رضایت او افزون می‌شود. اگر بنا بود دوستان و دانشجویان و همکارانم را از میان افرادی که هوش و استعداد فراوان دارند اما تَهی از اشتیاق و انگیزه‌اند و نیز افرادی که اشتیاق و انگیزه بسیار دارند انتخاب کنم، دومی را همواره بر اولی ترجیح می‌دادم؛ زیرا شاید بعضی افراد با استعداد در کوتاه‌مدت عملکردی درخشان داشته باشند اما بعید است، بدون انگیزه و روحیه تلاشگر و منضبط، تأثیری بسزا و ماندگار بر محیط پیرامون خویش بگذارند.

در طول زندگی دریافته‌ام که بسیاری از افراد عزم راسخ ندارند، اعتمادبه‌نفس خود را زود از دست می‌دهند، با اندک وزش نسیمی به لرزه می‌افتند و تردید وجودشان را فرامی‌گیرد. باورش برایم سخت است که کسی بدون عزم راسخ و باور عمیق درونی بتواند در زندگی شخصی، کار و جامعه نقش رهبری مؤثری ایفا کند. اقرار می‌کنم بعضی وقت‌ها برای من هم پیش آمده است که هیچ انگیزه‌ای برای انجام کار نداشتم و با خود صادق نبودم و نیاز داشتم دیگری این رخوت و ماندگی را از من دور کند. اما در دوره نوجوانی و بلوغ، راهنمایی‌های خانواده، آموزگاران و دوستانِ خوب دوران مدرسه تأثیری بس سترگ و پابرجا بر من نهاد. به یاد دارم که درباره خودم چندان دچار تردید شده باشم؛ به‌خصوص هنگامی که در آوان جوانی برای ادامه تحصیل ایران را ترک کردم و عازم کشور و جامعه ناشناخته ایالات متحده آمریکا شدم. حدود نه سال از دوران تحصیل دانشگاهی‌ام — از شروع مقطع کارشناسی تا پسادکتری — در آمریکا گذشت و با اینکه از حمایت مالی مناسبی برخوردار نبودم، با کار و تلاش و انگیزه فراوان، موفقیت‌های شایسته‌ای کسب کردم. دورانی که همه کارهایم را — از آشپزی تا شستن لباس‌هایم و انجام همه امور شخصی و اداری — خودم انجام می‌دادم و خرج زندگی را هم درمی‌آوردم. تحصیل و زندگی در غربت به من کمک کرد که باورهای درونی‌ام تقویت و اعتمادبه‌نفسم بیشتر شود.

به‌نظرم، زمانی که، پیش از هر تصمیم مهم، صرف تفکر و ارزیابی موضوع می‌شود اهمیت فراوان دارد. من علاقه ویژه‌ای به گذشته و بناهای تاریخی دارم، اما هرگز در گذشته نمانده‌ام، بلکه با عبرت یا سرمشق گرفتن از وقایع و جملات و تجربیات ارزشمند تاریخی، همواره رو به سوی حال و آینده داشته‌ام. با بالا رفتن سن، متوجه شدم که روش مناسب برای رسیدن به تصمیم درست، کار دقیق و کارشناسی شده است. در ابتدای شغل استادی و کار اجرایی، کم‌صبر و بی‌پروا بودم؛ همیشه شتاب داشتم که کارها زودتر انجام شوند و شاید بعضی وقت‌ها، بدون بررسی و مشورت، نظر خویش را در کارها اعمال می‌کردم. احتمالاً شجاعت آن را نداشتم که بگویم «اجازه دهید درباره‌اش فکر کنم». در جوانی، انسان رؤیاهای بسیار دارد و می‌خواهد زودتر به آن دست یابد اما این ویژگی، با افزایش سن و کسب تجربه، به‌تدریج کمرنگ می‌شود. به‌یقین، علاوه بر شنیدن و دیدن و خواندن و انگیزه و نظم و... عوامل و محرک‌های فراوانی در خودشناسی، خودسازی و به‌طور کلی در زندگی انسان نقش دارد. همه ما محصول تصادفی دی‌ان‌ای پدران و مادرانمان هستیم و قرعه بخت و محیط و اتفاق است که شخصیت و آینده ما را می‌سازد؛

اما دو ابزار بسیار مهم هم در اختیار داریم: چشم و گوش. مطالعه و تماشای زندگی دیگران و گوش سپردن به پندها و تجربه انسان‌های موفق از بهترین کارهایی است که در سراسر زندگی انجام داده‌ام.

وقت‌شناسی و مدیریت زمان

پدر و مادرم همیشه می‌گفتند: «دروغ نگو، دزدی نکن، عمرت را بیهوده تلف نکن و وقت‌شناس باش». از این‌رو، من از دیرکردن و وقت‌ناشناسی بیزارم. به خواب زیاد عادت ندارم. همیشه سحرخیز بوده‌ام و تا پاسی از شب سرگرم کار و مطالعه هستم. معمولاً جزو نخستین کسانی بودم که در مدرسه و محل کار و دانشگاه حاضر می‌شدم. آغاز کار در صبح زود معمولاً کارآیی و برون‌داد بیشتری دارد. بعضی جوان‌های امروزی تصور می‌کنند که تا پایان دنیا فرصت دارند و عمرشان مثل حضرت نوح است! دانشجوی جوانی که بیست سال دارد تولد بعدی خود را تا حدودی دور می‌بیند، زیرا سال پیش روی او تنها پنج درصد (نسبت ۱ به ۲۰) از زمانی است که تا آن موقع در زندگی‌اش سپری کرده است. اما در پنجاه‌سالگی اوضاع فرق می‌کند، زیرا فاصله زمانی تا پنجاه‌ویک‌سالگی برابر با دو درصد (نسبت ۱ به ۵۰) از زمانی است که زندگی کرده‌اید؛ یعنی هرچه سن بالاتر می‌رود فرارسیدن زادروزها سریع‌تر و با درصد زمانی کمتری نسبت به طول عمرتان به نظر می‌رسد. بنابراین، هرچه سال‌دیده‌تر و با تجربه‌تر می‌شوید، بیشتر به استفاده درست از زمان و لحظه‌های باقی‌مانده عمر خویش می‌اندیشید؛ رفته‌رفته درمی‌یابید که حتی یک ساعت و روزهای آزاد پایان هفته هم فرصت و موهبتی است تکرارنشده‌ی. از این‌رو، شب‌ها و روزهای تعطیل با غیرتعطیل دیگر برایتان فرقی ندارند. پیش‌تر هم گفتم که در دوران نوجوانی و جوانی، توجه‌هم به استفاده بهینه از ساعات شبانه‌روز به این علت بود که باید همزمان با تحصیل کار هم می‌کردم. این رویه به تدریج برای من بدل به عادت شد و همچنان نیز ادامه دارد. هنگام تحصیل در آمریکا نیز پیوسته این ضرب‌المثل تأثیرگذار سر زبان مردم بود که «Time is Money» (زمان پول است).

تفریح و سرگرمی

در نوجوانی و جوانی علاقه فراوانی به تماشای مجموعه‌های تلویزیونی و فیلم‌های سینمایی داشتم. این علاقه با گذشت زمان جای خود را به پیگیری اخبار روز از رسانه‌های گوناگون داد. اگرچه گاه با دوستانم فوتبال بازی می‌کردم، نمی‌توان گفت که ورزش جزو سرگرمی‌های من بوده است. بیشتر اوقات فراغت خود را با مطالعه و سفر می‌گذرانم. ایرانگردی و جهانگردی را بسیار دوست دارم، چون فرصتی برای یادگیری و شناخت فرهنگ اقوام گوناگون فراهم می‌کند. تاکنون سفرهای علمی، زیارتی و سیاحتی کوتاه به بیش از بیست کشور جهان کرده‌ام: چین، عربستان، مالزی، سنگاپور، عمان، ژاپن، کانادا، آمریکا، اردن، هند، مصر، لبنان، سوریه، استرالیا، ارمنستان، گرجستان، ترکیه، انگلستان، هلند، آلمان، ایتالیا، قبرس،

فرانسه، عراق، امارات، قطر و مراکش. هر کشوری جاذبه‌های خود را دارد و فرصتی برای دیدن شباهت‌ها و تفاوت‌های آفریده‌های خداست؛ اما بنابه این ضرب‌المثل که «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است»، مشکل و گرفتاری همه‌جا هست و در دیگر سرزمین‌ها نیز اوضاع زندگی بر همین منوال است و فرق چندانی با محل زندگی ما ندارد. راستش، من خیلی خوش‌اقبال بوده‌ام که همسر و فرزندانم اهل گله و اعتراض نبودند و از اینکه در بیشتر سفرها آن‌ها را همراه خود نبردم (آن هم به دلیل هزینه زیاد و لزوم تمرکز بر مأموریت‌هایی که داشتم) خرده‌ای بر من نگرفتند. انجام امور علمی و دانشگاهی برایم همواره اولویت داشت و هرگز اجازه ندادم چیزی به کارم لطمه وارد کند، مگر اینکه پیشامدی اضطراری و خانوادگی رخ می‌داد.

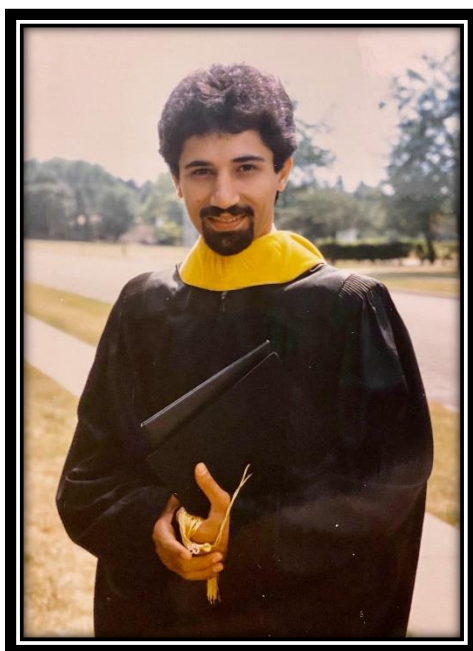
شکست و تجربه

شاید برای بسیاری تصورکردنی نباشد که افراد موفق هم در زندگی شکست می‌خورند. برای نمونه، وقتی به اثر زیبا و مشهور یک نقاش یا بافنده فرش می‌نگریم، دشوار است که باور کنیم او نقاشی بد هم کشیده و فرش معمولی هم بافته است. درباره نویسندگان و فیلم‌سازان و جرّاحان و ورزشکاران و معماران برجسته هم همین‌گونه می‌اندیشیم. اما همه ما در زندگی شکست را تجربه کرده‌ایم. شکست بعضی را از پا می‌اندازد و به بعضی دیگر انگیزه می‌بخشد. اعتمادبه‌نفس، اراده و پشتکار ما برای پرهیز از شکست است که انگیزه بیشتری برای موفقیت ایجاد می‌کند. باورداشتن به کار و همت‌گماشتن بر آن و پشتکارداشتن مهم‌ترین اسباب توفیق است. من نیز همچون هر انسان دیگری در زندگی با شکست روبرو شده‌ام؛ از شکست‌های عشقی و عاطفی دوره جوانی گرفته تا شکست تحصیلی و شغلی، اما هیچ‌گاه تسلیم نشدم و با امید به آینده و پشتکار پیش رفتم و سرانجام با تفکر، مطالعه، مشورت و راهنمایی راه مناسب برای موفقیت را یافتم.

توجه بفرمایید که: شکست، با وجود ناخوشایندبودن، بخشی از فرایند یادگیری است، چون به «تجربه» می‌انجامد و تجربه نیز بی‌رحم‌ترین معلم دنیاست که نخست امتحان می‌گیرد و سپس درس می‌دهد! البته انسان بارها در طول زندگی لحظات دشواری را تجربه و احساس می‌کند که به بن‌بست رسیده و راه بازگشتی برایش نمانده است. اما اجازه دهید، به‌عنوان کسی که حداقل یکی‌دو بار در طول زندگی تجربه شکست داشته است، اینجا بنویسم: هرگاه با شکست مواجه شدید، به این موضوع فکر کنید که: «انسان تنها یک بار به دنیا نمی‌آید، یعنی "تولد" فقط در لحظه زادن اتفاق نمی‌افتد، بلکه زندگی انسان را و می‌دارد بارها خود را از نو متولد کند. زمان، تجربه، دانش، آموزش، عشق، ارزش‌ها و... همگی می‌تواند بر ما تأثیرگذار باشد و منشأ تغییر شود و توانایی تولدی دوباره را در ما ایجاد کند».

فصل چهارم

تمصیلات دانشگاهی و اشتغال: کارشناسی،
کارشناسی ارشد، دکتری و پسادکتری





تیم فوتبال دانشجویی پاس - 1982



آلباگرکی - نیومکزیکو، آمریکا، ۱۹۸۵
از راست به چپ: مادر، من و مریم (نخستین فرزندم)، پدر

تمصیلات دانشگاهی و کارهای پاره‌وقت

دوره کارشناسی

به تاریخ ۸ اسفند ۱۳۵۷ (برابر با ۲۷ فوریه ۱۹۷۹) در سن نوزده سالگی به قصد تحصیلات دانشگاهی برای نخستین بار به آمریکا و شهر شیکاگو رفتم؛ کشور و شهری که درباره مردم، فرهنگ و شرایط اجتماعی آن هیچ نمی دانستم، به جز آنچه در بعضی سریال ها و فیلم های هالیوودی و تگزاسی دیده بودم که تلویزیون ملی ایران قبل از انقلاب پخش می کرد. در طول پرواز، تصادفاً با یکی هم سالان خود، به نام همایون، آشنا شدم که اهل کرج و عازم شیکاگو بود و از نظر اهداف تحصیلی و نیاز به پیدا کردن شغل شرایطی مشابه من داشت. از این رو، با هم قرار گذاشتیم هر کدام زودتر کار پیدا کرد، اگر کارفرما نیاز داشت، به دیگری خبر دهد. شیکاگو زمستان های بسیار سردی دارد و به «شهر بادهای سرد» معروف



است. تقریباً دو سه روزی بود که وارد شیکاگو شده و موقتاً در منزل علی هاتف (یکی از خویشان و دوستان صمیمی دوران کودکی و نوجوانی ام) ساکن شده بودم. هنوز به اختلاف ساعت بین تهران و شیکاگو (هشت ساعت و نیم) عادت نکرده بودم و زمان خواب و بیداری ام به هم ریخته بود. صبح روز سوم تصمیم گرفتم هرطور شده برای پیدا کردن کار از خانه بیرون بروم و اطراف

محل اقامتم را بهتر شناسایی کنم. آن روز برفی سنگینی، در اندازه سی سانتی متر، هم باریده و همه جا تقریباً سفیدپوش بود.

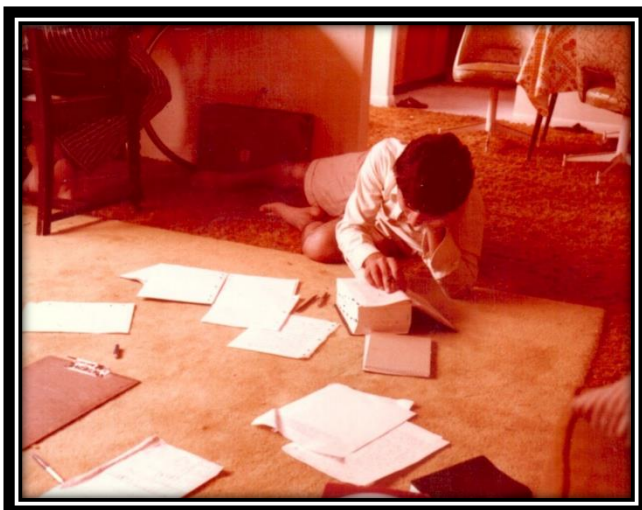
حدود دو کیلومتر قدم زنان با پای پیاده رفتم، تا آنجا که مسیر بازگشت را فراموش نکنم و مشتاقانه در جست و جوی کاری پاره وقت گشتم. البته اطلاع زیادی هم از قوانین اشتغال و مجوزهای لازم نداشتم و حتی هنوز «کد ملی یا شماره تأمین اجتماعی»^۱ — که برای همه کسانی که در آمریکا زندگی یا تحصیل می کنند لازم است — هم نگرفته بودم. در راه، به یک ساختمان بلندمرتبه مسکونی قدیم برخوردم که در حال بازسازی بود. زبان انگلیسی ام در حد متوسط بود؛ با همان دانش اندکی که از کلاس های زبان دبیرستان های ایران و شرکت در چند دوره کوتاه مدت در مؤسسه زبان های خارجی تهران به دست آورده بودم. آگهی بزرگی که پشت شیشه آن ساختمان نصب شده و روی آن نوشته بود «Help Wanted» (به

^۱. Social Security Number

نیروی کمکی نیازمندیم)، توجهم را جلب کرد. با «بسم‌الله» گفتن و احتیاطِ تمام وارد ساختمان شدم و یک مرد سفیدپوست آمریکایی را دیدم که پشت میزی نشسته بود. با دیدن من از جا برخاست و گفت: «Hello, May I help you?» (سلام، می‌توانم کمکتان کنم؟). سلام کردم و گفتم: «من آمدم به شما کمک کنم، چون در آگهی نوشته است که شما به کمک نیاز دارید!». دقیقاً یادم هست که به او گفتم: «I am here to help you!». از حرفی که زده بودم تعجب کرد و فهمید که خارجی هستم و تازه آمده‌ام آمریکا. با لبخندی پرسید: «اجازه کار داری؟». گفتم: «نه. مگر کار کردن هم اجازه می‌خواهد؟!». پرسید: «کجایی هستی؟». گفتم: «ایرانی». آن‌روزها انقلاب ایران موضوع روز اخبار آمریکا و جهان بود و نام آیت الله خمینی را همه شنیده بودند. برایش جالب بود که با یک ایرانی اصیل یا به‌قولی «آریجینال» آشنا شده است. بعد گفت: «پس چون اجازه کار و کارت تأمین اجتماعی نداری، نمی‌توانیم حقوق به‌صورت رسمی و با چک به تو بپردازیم، ولی به کارگر ساختمانی نیاز داریم و حداقل حقوق پایه را (که آن‌زمان ساعتی ۳ دلار بود) به‌صورت نقدی بدون کسر مالیات در پایان هر روز به شما می‌پردازیم. اگر آمادگی داری از فردا صبح ساعت ۷ بیا سرکار، ولی باید تا ساعت ۵ بعدازظهر کار کنی (یعنی روزی ده ساعت با یک ساعت استراحت برای ناهار)». خیلی خوشحال شدم و پذیرفتم. فردای آن‌روز که چهارمین روز ورودم به آمریکا بود رفتم سرکار. شب اول ۳۰ دلار نقدی حق‌الزحمه دریافت کردم و همان‌جا در ذهنم آن را ضربدر ۷ تومان (نرخ دلار در آن‌زمان) کردم که شد ۲۱۰ تومان! این رقم در آن‌زمان، در مقایسه با انجام کارهای مشابه در ایران، حقوق بسیار خوبی بود. کارم از نوع کارگری ساده ساختمانی و آماده‌سازی درها، دیوارها و کف واحدهای آپارتمانی برای پیمانکاران حرفه‌ای جهت نصب لوازم جدید و نقاشی و... بود. دو سه روزی که کار کردم و با محیط آشنا شدم، از سرکارگر پرسیدم: «آیا به نیروی دیگری هم نیاز دارید؟». گفت: «بله. اگر مثل تو کاری است بگو بیاید». عصر آن روز که به خانه بازگشتم، به همایون تلفن و جریان را برایش تعریف کردم. خیلی خوشحال شد چون هنوز نتوانسته بود کاری پیدا کند. فردای آن‌روز با هم سرکار رفتیم. او را به کارفرما معرفی کردم و هر دو در طبقات مختلف ساختمان مشغول به کار شدیم. فقط وقت ناهار با هم بودیم و معمولاً ساندویچ کوچکی می‌خوردیم که از خانه آورده بودیم. تقریباً سه ماه، هفته‌ای پنجاه ساعت، آنجا کار کردیم تا ساختمان کاملاً آماده شود. تا شروع نخستین نیم‌سال تحصیلی پنج ماه فرصت بود. از این فرصت استفاده کردیم و حدود ۲ هزار دلار برای شهریه تحصیل و سایر هزینه‌های زندگی دانشجویی پس‌انداز کردیم. کار ساختمانی فرصتی کم‌نظیر برای هر دومان بود. هم در محیط کار امکان مکالمه زبان انگلیسی با آمریکایی‌ها برایمان فراهم شد که تمرین خوبی برای

تقویت زبان بود، هم اوقات تعطیل را تا شروع سال تحصیلی جدید هدر ندادیم و در طول سه ماه مبلغی درخور — تقریباً معادل آنچه از ایران به همراه آورده بودیم — پس انداز کردیم.

در اواسط ماه آگوست ۱۹۷۹،



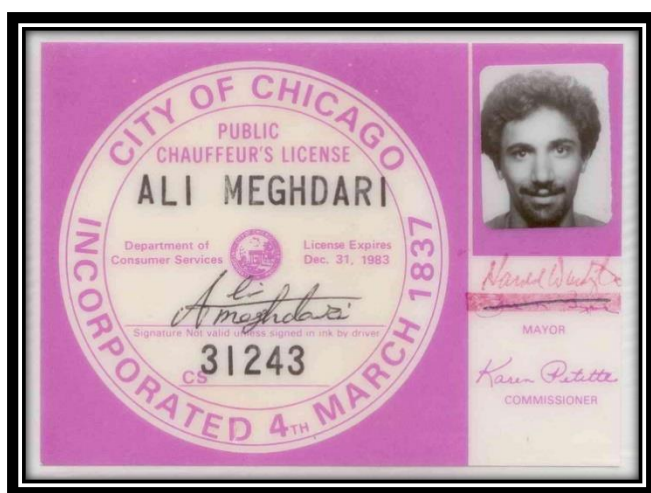
تحصیلات دانشگاهی خود را در یکی از کالج‌های شهر شیکاگو (که قبلاً از آنجا پذیرش گرفته بودم) آغاز کردم. نخستین سال دانشگاه در شهر و کشوری بیگانه، در آن سن و سال، با رویدادهای گوناگون همراه بود. در هفته‌های نخست کالج با دو دانشجوی اصفهانی - ایرانی اصیل به نام‌های احمد (از خیابان چهارباغ) و رضا (از میدان کهنه) آشنا شدم و تصمیم گرفتیم

با هم آپارتمانی یک‌خوابه اجاره کنیم. بعدها دریافتم که این تصمیم چقدر در آن شرایط عاقلانه بود، زیرا اصفهانی‌ها، به‌ویژه در مقایسه با تهرانی‌ها، حساس‌تری بیشتری دارند و زندگی با آن دو دوست اصفهانی موجب شد که پس انداز و درآمد حاصل از کارهای پاره‌وقتی را حساب‌شده‌تر خرج کنم. انجام کارهای خانه از جمله آشپزی، خرید و شست‌وشوی ظرف‌ها و نظافت منزل را هم میان خود تقسیم کرده بودیم. در ماه‌های نخست، روزها در کلاس‌های درس شرکت می‌کردم و چهار روز در هفته، شب‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۴، در یکی از رستوران‌های معروف خیابان «رآش»^۲ به نام «آرنیز»^۳ در مرکز شهر شیکاگو گارسون بودم و ظرف‌شویی می‌کردم. دریافتم‌ام برای شش ساعت کار، بسته به میزان انعامی که هر شب به من می‌دادند، تقریباً بین ۲۵ تا ۳۵ دلار بود. بعدها با آموزش‌هایی که در آشپزخانه دیدم کمک‌آشپز شدم و حقوقم اندکی بیشتر شد. سال اول را تقریباً به همین صورت گذراندم؛ یعنی هم درس می‌خواندم هم در رستوران‌ها کار می‌کردم که بسیار طاقت‌فرسا و خسته‌کننده بود. کار در رستوران با تحصیل در دانشگاه چندان تناسب نداشت، چون اختیارم به دست خودم نبود و هرگاه مدیر رستوران می‌خواست باید در محل کار حاضر می‌شدم. مدیران رستوران‌ها معمولاً درکی از شرایط درسی و دانشگاهی من و لزوم شرکت در کلاس و آزمون‌ها نداشتند. از این‌رو، بعد از مشورت با دوستان باتجربه‌تر تصمیم گرفتم کارم را تغییر دهم و به رانندگی تاکسی بپردازم. گواهی‌نامه رانندگی گرفتم اما، طبق مقررات، گواهی‌نامه رانندگی

^۲. Rush Street

^۳. Arnie's

برای اجاره تاکسی کفایت نمی‌کرد. همه رانندگان تاکسی در آمریکا باید، علاوه بر گواهی‌نامه رانندگی، گواهی‌نامه تاکسی‌رانی هم داشته باشند. از این‌رو، برای شرکت در آزمون تاکسی‌رانی — که عموماً پرسش‌هایی درباره میزان آشنایی با خیابان‌ها و بزرگراه‌های اصلی، اماکن عمومی و اداری مهم، فروشگاه‌های بزرگ، هتل‌ها، بیمارستان‌ها، ایستگاه‌های راه‌آهن و فرودگاه‌های شهر بود — به اداره تاکسی‌رانی شهر شیکاگو رفتم. نقشه شهر و کتابچه اطلاعات شهری را تهیه و مطالعه کردم و آزمون کتبی را با موفقیت گذراندم و گواهی‌نامه تاکسی‌رانی گرفتم. تصویر زیر گواهی‌نامه تاکسی‌رانی شهر شیکاگوست که تقریباً تا پایان دوره کارشناسی از آن استفاده می‌کردم. چون اجازه کار نداشتم، مجبور بودم بعد از ساعات اداری و در ایام تعطیل کار کنم تا از جریمه مأموران اداره مهاجرت یا اداره کار در امان باشم. خطرات کار در شب چند برابر کار در روز بود و در شهر ناآمنی همچون شیکاگو، رانندگان تاکسی که همیشه پول نقد همراه خود داشتند، طعمه‌ای مناسب برای دزدان کارکشته و خطرناک به شمار می‌رفتند. از ویژگی‌های مهم شغل رانندگی این بود که هر زمان که وقت آزاد داشتم، می‌توانستم به شرکت‌های تاکسی‌رانی بروم و تاکسی را برای روزها یا ساعت‌های مناسب اجاره و کار کنم؛ رئیس



خودم بودم و برنامه کاری‌ام را با برنامه‌های تحصیلی و آزمون‌ها تنظیم می‌کردم. معمولاً در دوران تحصیل، روزهای تعطیل (شنبه و یکشنبه) و نیز بعضی شب‌های هفته دوازده ساعت (از ساعت ۱۷ تا ۵) یکسره کار می‌کردم، چون شرایط اجاره تاکسی به‌صورت دوشیفته و دست‌کم برای دوازده ساعت بود (یعنی از ۵ تا ۱۷، یا از ۱۷ تا ۵ صبح روز بعد). به دلایلی

که پیش‌تر اشاره کردم، مجبور بودم در ساعات شب کار کنم که مسافران، برخلاف ساعات روز که عمدتاً کارمندان و خانواده‌ها بودند، هر قشر و طبقه اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی را شامل می‌شدند. در بهترین وضعیت، درآمد خالص حاصل از دوازده ساعت رانندگی برای من تقریباً بین ۸۰ تا ۱۲۰ دلار بود.

به هر حال، رانندگی تاکسی در هر شهر و کشوری شغلی است پرخطر که در عین حال جاذبه‌هایی دارد، زیرا فرصتی است مناسب برای آشنایی بیشتر با اقشار مختلف آن جامعه. از بعضی مسافران کلمه یا جمله‌ای تازه می‌توان شنید و با حوادث شهر و سبک زندگی مردم آشنا شد. به نظرم، شغل تاکسی‌رانی برای راننده تمام‌وقت علاقه‌مند و باهوش خود به‌تنهایی یک دوره تحصیل دانشگاهی — آن هم دانشگاه زندگی — است. دوستان مجرب پیش‌تر هشدار داده بودند که شب‌ها برای جنوب شهر شیکاگو مسافر سوار نکنم. یک شب که به‌تازگی کار در تاکسی‌رانی شرکت زردرنگ^۴ را شروع کرده بودم، اتفاق ترسناکی افتاد. جلو رستورانی پارک کرده و منتظر مسافر بودم که ناگهان مردی در عقب تاکسی را باز کرد و سوار شد. شماره خیابانی در جنوب شیکاگو را داد و از من خواست که وی را به آنجا برسانم. او پرتوی کوی تبار بود. برای رسیدن به نشانی‌ای که داده بود، حدوداً نیم‌ساعتی راندم و از بزرگراه و جاده اصلی به کوچه و پس‌کوچه‌های محله‌ای تاریک در جنوب شهر رسیدیم. در تاریکی و خلوتی شب، ناگهان اسلحه یا چیزی شبیه اسلحه را پشت گردنم گذاشت و تهدید کرد که پول‌هایم را به او بدهم. من که از ترس دستپاچه شده بودم حتی صورتم را برنگرداندم که او را ببینم. به آرامی دست راستم را در جیب جلو پیراهنم بردم و هرچه داشتم (عمدتاً اسکناس‌های یک‌دلاری و شاید حدود ۱۰ تا ۱۵ دلار) را مشت کرده، بی حرکتی برای شناسایی‌اش، به او دادم. پیش‌تر آموخته بودم که اسکناس‌های درشت را در کف جوراب پا و کفش پنهان کنم. وقتی پول‌ها را از من گرفت، در تاکسی را باز کرد و پا به فرار گذاشت. من هم از ترس تاکسی را به حرکت درآوردم و با سرعت زیاد وارد بزرگراه شدم و به‌سوی خانه راندم؛ اما ناگهان چراغ و آژیر پلیس راه شیکاگو را از پشت سر دیدم و شنیدم. خودرو را به گوشه بزرگراه هدایت کردم و ایستادم. افسر پلیس پیاده شد و به سمت پنجره تاکسی آمد. گواهی‌نامه و کارت بیمه خواست. گفت: «می‌دانی با چه



سرعتی حرکت می‌کردی؟». گفتم: «خیر. چطور مگر؟». گفت: «در این بزرگراه حداکثر سرعت ۴۵ مایل در ساعت است و تو با سرعت ۷۰ مایل در ساعت می‌رانیدی! چرا؟». من که از ترس دزد و روبرو شدن با پلیس رنگ‌رویم پریده بود گفتم: «شما کجا بودید آن وقت که من به پلیس نیاز داشتم؟ حالا که به شما نیاز ندارم پیدا

4. Yellow Cab Company

شدید؟!^۵. قضیه مسافر و دزدی را برایش تعریف کردم. اظهار تأسف کرد و گفت: «البته من چاره‌ای جز جریمه‌کردنت ندارم، چون اگر با این سرعت ادامه دهی احتمالاً سالم به خانه نمی‌رسی!». خلاصه اینکه پلیس ۳۵ دلار قبض جریمه نوشت و اصل گواهی‌نامه رانندگی‌ام را هم گرفت و تاریخی معین کرد که، برای بخشودگی احتمالی جریمه، به دادگاه بروم. به خانه رفتم و غمگین از اینکه حداقل ۵۰ دلار در آن روز خسارت دیده‌ام، سر به بالین گذاشتم و به‌دشواری خوابم برد. صبح که برای تحویل‌دادن خودرو به شرکت تاکسی‌رانی رفتم، متوجه شدم که «آقادرده» در حال فرار، از ترس، لنگه کفشش را عقب تاکسی جا گذاشته است! (مشابه لنگه کفش سیندرلا). تنها آلت جرم را برداشتم و در کیسه نایلونی گذاشتم و در روز موعود با خودم به دادگاه بردم. جالب اینکه روز دادگاه پلیس جریمه‌کننده نیز حضور داشت. هنگامی که نوبت به من رسید به‌سوی پیشخوان قاضی رفتم و کیسه را روی میز گذاشتم و همه ماجرا را برایش شرح دادم. قاضی سالخورده رو به پلیس کرد: «آیا گفته‌های ایشان را تأیید می‌کنی؟». پلیس گفت: «بله. آن شب هم دقیقاً همین ماجرا را تعریف کرد؛ با این تفاوت که امروز رنگ روی خیلی بهتری دارد اما آن شب ترس همه وجودش را گرفته بود». قاضی از من پرسید: «اینجا چه می‌کنی؟». گفتم که در حال حاضر دانشجو هستم و برای کمک‌هزینه تحصیل و زندگی، به‌صورت پاره‌وقت رانندگی تاکسی هم می‌کنم. با لبخند و جمله‌ای کوتاه (که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم) گواهی‌نامه را پس داد، قبض جریمه را باطل کرد و از خطای من گذشت. جمله‌اش این بود: «پسرم بیشتر مواظب باش!»^۶.



پنجم مرداد ۱۳۵۹، در اواسط ماه مبارک رمضان، همزمان با اسارت گروگان‌های سفارت آمریکا در ایران توسط دانشجویان پیرو خط امام بود که با فراخوان سراسری انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا، برای یک تظاهرات گسترده علیه شاه و سیاست‌های آمریکا در قبال ایران، به همراه احمد و رضا و ابوالفضل و دو دانشجوی دیگر از شیکاگو عازم شهر واشنگتن‌دی‌سی شدیم. برای این

منظور، با هزینه شخصی و به‌صورت مشترک، خودرویی را برای یک هفته اجاره کردیم و با مختصر لوازم شخصی و خوراکی، پس از پانزده ساعت رانندگی خود را به واشنگتن‌دی‌سی رساندیم و شب را در مسجد

^۵. Where were you when I needed a Policeman? You appear now that I don't need you?!

^۶. My Son, Be More Careful!

بزرگ این شهر مهمان بودیم. تمام شب، به همراه سایر دانشجویان ایرانی که از سراسر آمریکا به تدریج به



ما می پیوستند، مشغول پلاکاردنویسی و آماده کردن شعارها و بنرهای تظاهرات بودیم. صبح روز دوشنبه ۶ مرداد (برابر با ۲۸ جولای ۱۹۸۰) همراه حدوداً هزاروپانصد دانشجوی دیگر در فاصله تقریبی صدمتری کاخ سفید، در پیاده‌رو مشرف به محوطه بوستان کاخ، مستقر شدیم. البته مسئولان انجمن، برای برگزاری این تظاهرات در محل مورد نظر، قبلاً مجوزهای لازم را از مراجع ذی ربط گرفته بودند. اتومبیل‌های پلیس

همراه با پلیس‌های پیاده و اسب‌سوار کاملاً بر محوطه بوستان و اطراف کاخ سفید نظارت داشتند. مجوز ما برای ساعت ۹ تا ۱۲ صبح بود و برنامه پس از برپایی نماز جماعت ظهر و عصر پایان می‌یافت. این برنامه در آرامش آغاز شد و تا بعد از نماز هم ادامه یافت. اما ساعت ۱۲:۳۰ ناگهان خبر رسید که طرف داران شاه و رژیم پهلوی هم مجوز گرفته‌اند که از ساعت ۱۳ تا ۱۶ در همان روز و همان محل تظاهرات



کنند و علیه انقلاب اسلامی ایران شعار دهند. دانشجویان انجمن اسلامی از شنیدن این خبر ناراحت شدند و محوطه راه، علی‌رغم تذکر و هشدارهای پلیس، ترک نکردند و در بوستان مقابل متفرق شدند. ساعت ۱۳ فرارسید و دسته‌ای در حدود دویست تا سیصد نفر سلطنت‌طلب، متشکل از خانم‌های بی حجاب با لباس و تور مشکی بر سر و آقایان با کت و شلوار مشکی، با

پلاکاردهایی تظاهرات را آغاز کردند. آنجا بود که متوجه شدیم شاه روز قبل (یعنی پنجم مرداد) در بستر بیماری درگذشته است و به همین سبب بعضی سیاه پوشیده‌اند. در ضمن تظاهرات، عده‌ای از دانشجویان و سلطنت‌طلب‌ها با هم درگیر شدند که منجر به دستگیری دویست تن از دانشجویان (صدوهشتاد نفر از پسران و بیست نفر از دختران)، به جرم ایجاد سدّ معبر در پیاده‌رو، شد. من و هم‌اتاقی‌هایم (احمد و رضا)

نیز جزو دستگیرشده‌ها بودیم. از آنجاکه همگی احتمال درگیری و دستگیری می‌دادند، هیچ‌کس کارت شناسایی همراه خود نیاورده بود. از این‌رو، پسران همگی نام خود را «عبدالله» و دختران «زینب» اعلام کردند ولی پلیس آمریکا عناوینی به هر کدام از ما نسبت داد که معمولاً برای افرادی به کار می‌برند که

هویتشان نامشخص است؛ نام پسران را جان^۷ دو^۸ به همراه شماره و نام دخترها را جین دو^۸ به همراه شماره گذاشت و من جان دو ۱۰۱ بودم. تصویر روبرو قبض تحویل لباس‌ها و لوازم شخصی من به مسئولان زندان است.

روز اول، همه ما را با مینی‌بوس‌های ویژه به زندان شهربانی واشنگتن‌دی‌سی بردند و هر شش نفر را در یک سلول (با توالت و دستشویی) به ابعاد تقریبی ۲ در ۳ متر (۶ مترمربع) انداختند. از همان دقایق نخست، همه تصمیم گرفتیم اعتصاب غذا کنیم. سه روز کامل در این سلول‌ها زندانی بودیم و فقط یک لیوان آب و مقداری شکر در روز می‌خوریدیم و همه غذاهای زندان را دست‌نخورده پس می‌دادیم. شرایط سلول‌ها خیلی بد بود.

FORM NO. 1 (2-1-59)
DEPARTMENT OF CORRECTIONS, D. C.
CLOTHING, PERSONAL PROPERTY, AND CASH RECORDS

Date 7/28/80 Name John Doe D.C.D.C. No. 101
Crime 210 Sentence 5 YR

CLOTHING

Garters	Shirt <u>Blue & Red</u>	Coverall	Jacket
Stockings	Pants	Sweater	Hat
Coat	Top-coat	Over-coat	Cap
Tee-shirt	Undershirt	Drawers	Vest
Rain-coat	Union-suit	Sweat-shirt	Luggage
Dungarees	Necktie	Other <u>Blue</u>	Other <u>Black</u>

PERSONAL PROPERTY

Date 7/28/80 Name John Doe D.C.D.C. No. 101

Purse	Billfold	Watch	Ring
S.S. Card	Permit	Keys	Coins
Suspenders	Pencil	Pen	Knife
Tie-clasp	Buttons	Discharge	Tokens
Shaving-brush	Safety-razor	Tooth-paste	Blades
Books	Photos	Misc. Papers	Other

MISC. PROPERTY STORED IN LUGGAGE ROOM

PROPERTY NOT FORN
I, John Doe, certify that when received the personal property listed above, I had \$ 0.00 cash and the property and clothing listed above.

PROPERTY ACKNOWLEDGE TOTAL RESPONSIBILITY FOR
I, John Doe, certify that when received the personal property listed above, I had \$ 0.00 cash and the property and clothing listed above.

Prisoner must keep a Signed copy of this paper until released

در سلولی کوچک، طی سه شبانه‌روز، فقط به‌هنگام نیاز، قضای حاجت می‌کردیم و حمامی هم در دسترس نبود. بعد از سه روز، زندانبانان آمدند و به ما دستبند و پابند زدند و با پنج تا اتوبوس ما را به زندان اداره مهاجرت منتقل کردند. در آنجا دویست نفر از ما را به چهار گروه تقسیم کردند؛ سه گروه شصت‌نفره از پسران و یک گروه بیست‌نفره از دختران. پس از فراهم کردن امکانات حمام و لباس زندان، هریک از گروه‌ها را به یک سالن بزرگ شیشه‌ای (که مشابه آکواریوم بود) بردند. سالن‌هایی که فاقد هرگونه امکانات بود و فقط برای ما ملافه و تشک آوردند. بچه‌ها تشک‌ها را پس دادند و به داشتن ملافه قناعت کردند. کسی نمی‌دانست دانشجویان زندانی ایرانی را کجا برده‌اند، حتی کنسولگری ایران و منابع محلی باخبر نبودند. اعتصاب غذا همچنان برقرار بود و روزبه‌روز ضعیف‌تر می‌شدیم. با تغییر نوبت کار زندانبانان، روزی

⁷. John Doe

⁸. Jane Doe

سه بار ما را به صف و شمارش می‌کردند و به زندانبانان بعدی تحویل می‌دادند. البته دانشجویان خیلی همکاری نمی‌کردند و صف شمارش را مرتب به هم می‌زدند و با ماژیک و خودکار روی شیشه‌های سالن شعار می‌نوشتند. پنج روز هم ما را در این محل نگه داشتند و فقط یک بار در روز، به‌هنگام نماز ظهر و عصر، به حیاط زندان می‌بردند و بعد از یک ساعت به سالن‌های شیشه‌ای بازمی‌گرداند. بعضی از دانشجویان، با هماهنگی، از این فرصت استفاده می‌کردند و برای تبادل نظر و اخبار، بعد از نماز، سالن‌های خود را، بدون آنکه زندانبانان متوجه شوند، با یکدیگر عوض می‌کردند. تقریباً هشت روز از اعتصاب غذای ما می‌گذشت و حال بعضی از دانشجویان رو به وخامت بود اما با جدیت همراهی می‌کردند، گرچه کار تعداد اندکی به بیمارستان و سُرُم کشید. از سویی، مسئولان مربوط نگران بودند که اگر به دانشجویان زندانی صدمه‌ای برسد، دانشجویان پیرو خط امام در ایران تلافی کنند و گروگان‌های آمریکایی را در معرض آزار و اذیت قرار دهند. از این‌رو، خیلی تلاش کردند که اعتصاب غذای دانشجویان را بشکنند ولی موفق نشدند. وقتی دیدند دانشجویان را به‌صورت گروهی و متحد نمی‌توان به تسلیم واداشت، برنامه دیگری به اجرا گذاشتند؛ حدود ساعت ۹ شب عده‌ای از مأموران به زندان اداره مهاجرت آمدند و باز به دانشجویان دستبند و قفل و زنجیر زدند و آن‌ها را به‌زور به سمت حیاط زندان بردند. پنج اتوبوس با کولرهای روشن و بسیار سرد آماده سوار کردن ما بودند، درحالی‌که فقط یک پیراهن و شلوار ساده و نازک زندان به تن داشتیم. بالای سر اتوبوس‌ها هلی‌کوپتری با نورافکن در حال پرواز بود و خودروهای پلیس با آژیرهای روشن از جلو و پشت اتوبوس‌ها را اسکورت می‌کردند. حدود یک‌ساعت و نیم با این اتوبوس‌ها در حرکت بودیم که صدای هواپیماهایی به گوشمان رسید. گویی به فرودگاهی نزدیک شده بودیم. درست حدس زده بودیم؛ ما را به یک فرودگاه نظامی در حومه واشنگتن دی‌سی آورده بودند و دو هواپیمای



غول‌پیکر سی-۱۳۰ نظامی موتورروشن در انتظارمان بودند. همگی با دستبند سوار هواپیما شدیم و روی صندلی‌های تسمه برزنتی که ویژه چتربازان است نشستیم و کمربندها را به‌سختی با کمک خدمه پرواز بستیم. با گذشت زمان، دستبندهای فلزی روی مچ‌های دستمان تنگ‌تر و

آزاردهنده‌تر شده بود. بعد از حدود نیم ساعت، هواپیما به پرواز درآمد. هرچه از خدمه پرواز و مأموران اداره مهاجرت پرسیدیم که ما را کجا می‌برند، پاسخی ندادند و فقط نگاهمان کردند. یکی از مأموران (که معلوم بود بدجنس است) گفت: «داریم می‌بریمتان تهران!». من بین احمد و رضا نشسته بودم. همگی از

یک سو نگران بودیم که قضیه چیست و از سوی دیگر با شوخی و خنده لحظات را سپری می کردیم. رضا با لهجه شیرین اصفهانی اش فریاد می زد: «ان شاء الله فردا همگی افطار را در محضر امام خمینی خواهیم



بود، صلوات!». یکی دیگر می گفت: «نه بابا! این ها می خواهند ما را ببرند روی اقیانوس اطلس و از همان بالا بدون چتر پرتمان کنند وسط اقیانوس!». خلاصه بچه ها به شیوه های مختلف به هم روحیه می دادند! هواپیما تقریباً یک ساعت در حال پرواز بود که حس کردیم دارد کاهش ارتفاع می دهد. بنابراین به نظر می رسید که هنوز در خاک آمریکا هستیم. حدود نیمه شب بود که هواپیما در یک فرودگاه نظامی دیگر در ایالت

نیویورک بر زمین نشست. پنج اتوبوس دیگر در فرودگاه (با هوای سردی مشابه اتوبوس های قبلی) به همراه اسکورت پلیس و هلی کوپتر منتظرمان بودند. سوار اتوبوس ها شدیم و حدود یک ساعت و نیم بعد وارد حیاط زندانی بزرگ و نوساز شدیم. زندانی بسیار متفاوت و کاملاً نوساز! آنجا به ما لباس های تازه زندان دادند و پس از حمام، هر یک از دانشجویان را به سلول هایی به هم چسبیده ولی انفرادی هدایت کردند. به نظر می رسید که می خواستند با جدا کردن ما از هم و فشار گرسنگی، کاری کنند که اعتصاب غذایمان را بشکنیم تا مدتی طولانی تر نگاهمان دارند و بعد ما را با گروگان های آمریکایی در تهران معاوضه کنند. روز بعد، هیئتی از کشیش های کلیسای معروف یونایتد متودیست — که با گروگان های آمریکایی در ایران نیز دیدار کرده بودند — به دیدنمان آمدند. همگی در حیاط زندان جمع شدیم و خواسته هایمان را طرح کردیم. از آن روز به بعد، مسئولان زندان اجازه دادند که روزی یک بار برای اقامه نماز جماعت در حیاط زندان، همگی دور هم جمع شویم. پس از دیدار این هیئت بود که برای اولین بار در اخبار گزارش شد که همگی ما در سلامت در زندانی در نیویورک هستیم. پیام ها از ایران به سوی ما سرازیر شد. روز بعد، چند نفر از سفارت ایران، همراه با وکیل، به دیدارمان آمدند و ما را تشویق کردند که خودمان را معرفی کنیم. گفتند شرط آزادی شما این است که نام و مشخصات کامل خود را به دادگاه بدهید. تقریباً یک هفته نیز با همین شرایط در زندان ماندیم تا مقدمات آزادی مان از سوی سفارت و وکیل فراهم شود. نهایتاً دانشجویان با هم توافق کردند که به توصیه سفارت و وکیل عمل کنند. پس از پانزده



روز اسارت و اعتصاب غذا، روز آزادی فرا رسید و همه ما را با پنج دستگاه اتوبوس و لباس‌های ارتشی ساده (که به ما هدیه کردند) به مسجد بزرگی در نیویورک بردند. ایرانیان زیادی در مسجد به استقبالمان آمدند؛ غذای مناسب و سبک برایمان آورده بودند و کمک کردند که روز بعد به شهر محل تحصیل خود بازگردیم. در این دوره پانزده‌روزه تقریباً ۶ کیلوگرم وزن کم کرده بودم. خبر و ماجرای دستگیری و آزادی ما در مجله نیوزویک به تاریخ ۱۱ آگوست ۱۹۸۰ درج شد.

سال اول دوره کارشناسی به هر سختی که بود گذشت. بیشتر درس‌های عمومی و علوم پایه رشته مهندسی را در همان سال اول با نمرات و معدل بسیار

خوب گذراندم. در همان سال نخست موفق شدم، به واسطه نمرات عالی، جوایز نقدی از دانشگاه و مؤسسات علمی خصوصی دریافت کنم که در پرداخت شهریه سال دوم خیلی کمکم کرد. سپس برای ادامه تحصیل و ورود به دانشکده مهندسی مکانیک و هوافضا از دانشگاه میسوری در شهر کلمبیا پذیرش گرفتم و از



پاییز سال ۱۹۸۰، تحصیلات دوره کارشناسی خود را در این دانشگاه ادامه دادم. «کلمبیا» شهری دانشجویی در ایالت میسوری، در ۶۰۰ کیلومتری جنوب غربی شهر شیکاگو، است. چون در شهر کلمبیا امکان یافتن کار مناسب میسر نبود، در ادامه

دوره کارشناسی، هنگام تعطیلات کریسمس و سال نو و تعطیلات تابستانی، برای کار تمام وقت به شیکاگو می‌آمدم و معمولاً پول مناسبی برای تأمین هزینه‌های تحصیل پس انداز می‌کردم.

تابستان سال بعد که به شیکاگو آمدم، شنیدم بستنی‌فروشی در ایام تابستان درآمد بسیار خوبی دارد. به توصیه احمد، قرار گذاشتیم که یک خودروی بستنی‌فروشی از کارخانه بستنی گودهیومر اجاره کنیم. هر روز صبح به کارخانه می‌رفتیم و با خریدن بستنی‌های متنوع به قیمت ۲۵۰ دلار و قراردادن آن در



یخچال تعبیه شده در خودرو به همراه قالب‌های یخ خشک به سمت مرکز شهر شیکاگو حرکت می‌کردیم. پاتوق بستنی‌فروشی ما در نزدیکی برج ۱۱۰ طبقه سی‌ارز^۹ بود، اگرچه تابلوی «توقف ممنوع» داشت! احمد با شگرد اصفهانی خود، از قبل، با پلیسی که معمولاً سر چهارراه مشرف به برج کشیک می‌داد دوست شده بود و هر روز از او با بستنی پذیرایی می‌کرد و پلیس هم انصافاً هوایمان را داشت. معمولاً ساعت ۱۰ صبح به محل موردنظر، که بسیار پر رفت و آمد بود، می‌رسیدیم و تا ساعت ۴ بعدازظهر یخچال کاملاً خالی می‌شد. از محل فروش



بستنی‌ها نزدیک ۲۰۰ تا ۲۵۰ دلار سود می‌بردیم که بین خود تقسیم می‌کردیم. یک روز که با یخچال پُر از بستنی به محل موردنظر رسیدیم، خبری از آن دوست پلیسمان نبود. ظاهراً رفته بود مرخصی. هرچه منتظر شدیم نیامد. صف خرید بستنی با نزدیک شدن ظهر طولانی‌تر می‌شد و ما هم خوشحال بودیم از اینکه فروش خیلی خوبی داریم. احمد فروش بستنی‌ها را به عهده داشت و من که گواهی‌نامه رانندگی داشتم نقش راننده کامیون داشتم و گاهی هم، هنگام شلوغی، در فروش به او کمک می‌کردم. آن روز نزدیک ساعت ۱۳ بود خودروی پلیس با یک خانم و آقا از کنار ما عبور کرد و پلیس خانم با صدای بلند از پشت بلندگو فریاد زد:

^۹. Sears Tower

«کامیون بستنی حرکت کن!»^{۱۰}. من اتومبیل را روشن کردم و تقریباً یک متری به جلو رفتم و با اینکه مشتری‌ها همچنان در صف خرید بودند، به احمد گفتم: «بیا برویم». احمد گفت: «ولشان کن، پلیس‌ها رفتند. صبر کن تا جواب این مشتری‌ها را بدهیم و بعد برویم». من در دل ترسی داشتم، چون راننده و مقصر من بودم که به اخطار پلیس توجه نکرده بودم. به‌رحال حدوداً ده دقیقه‌ای گذشت و سروکلۀ همان پلیس‌ها دوباره پیدا شد، ولی این بار خودروی خود را پشت کامیون بستنی پارک کردند. پلیس زن سراغ من آمد و گواهی‌نامه و کارت بیمه خواست. بعد پرسید: «چرا حرکت نکردی وقتی اخطار دادم؟». احمد آمد جلو و گفت: «آخر، مشتری‌ها توی صف بودند و نتوانستیم دلشان را بشکنیم» و به پلیس‌ها بستنی تعارف کرد. پلیس از رفتار او عصبانی شد و به من دستور داد که کامیون را روشن کنم و پشت‌سرشان تا اداره پلیس بروم. وقتی به اداره پلیس رسیدیم، با جملاتی کوتاه مثل فیلم‌ها قوانین را برایش خواند و گفت: «قبض جرمۀ شما در توقف‌ممنوع می‌شود ۳۵ دلار و برای عدم توجه به اخطار پلیس هم باید ۲۴ ساعت زندانی شوی. دوست شما می‌تواند برود و کامیون را با خودش ببرد کارخانه که بستنی‌ها آب نشود تا بیشتر ضرر نکنید». کلید کامیون را به احمد دادم و خداحافظی کردیم. تابلویی مثل نمرة اتومبیل به گردنم انداخت و با گرفتن عکس برای پرونده روانۀ زندان شدم. هنگامی که وارد محوطه سلول شدم فقط یک مرد سیاه‌پوست میان‌سال را دیدم که در گوشه‌ای روی نیمکتی لم داده بود. با همان لهجۀ شیرینش پرسید: «هی آقا، شما را چرا اینجا آورده‌اند؟»^{۱۱} (جملۀ معمولی که زندانی‌ها در ابتدای آشنایی از هم می‌پرسند). ماجرا را برایش تعریف کردم. گفت: «بابا این که چیزی نیست! دلم از ترس ریخت پایین و با خود گفتم حتماً طرف آدم کشته یا کار خطرناک دیگری کرده!». من هم از روی کنجکاوی پرسیدم: «شما برای چه زندانی شدید؟». گفت: «من پستی هستم. یک شورولت قدیمی دارم که هر روز با آن از منزل به مرکز شهر می‌آیم و دنبال محل پارک می‌گردم تا بروم سرکار، ولی پارکینگ مجانی پیدا نمی‌کنم و به‌ناچار جاهایی پارک می‌کنم که دستگاه پارکومتر گذاشته‌اند، بدون آنکه پولی بپردازم. هر روز عصر وقتی خودرو را از پارک در می‌آورم یک قبض جریمه روی شیشه جلو گذاشته‌اند. در بزرگراه آن‌قدر برف‌پاک‌کن را روشن نگاه می‌دارم تا حرکت باد آن را با خود ببرد. امروز پلیس اتومبیل مرا به دلیل سرعت غیرمجاز متوقف کرد و بعد از تماس با مرکز متوجه شدند که حدود ۳ هزار دلار جریمۀ معوقۀ پارکینگ بدهکارم. به همین دلیل، باید یک شب در زندان بمانم تا فردا صبح قاضی تکلیف جریمه‌هایم را معین کند». گفتم: «خوب پول داری جریمه را بدهی؟». گفت: «نه». گفتم: «پس چه کار می‌کنی؟». گفت: «به قاضی می‌گویم شورولتم را بردارید به جای جریمه‌ها!». پرسیدم: «ارزش خودروی شما چقدر است؟». با خنده پاسخ داد: «۳۰۰ دلار». خلاصه آن شب نیز در کنار یک برادر سیاه‌پوست به خیر گذشت و درس عبرتی شد که از آن‌پس به اخطار پلیس بیشتر توجه کنم.

¹⁰. Ice Cream Truck, Move!

¹¹. Hey Man! What brought you here?

کار و تحصیل دو بخش جدایی‌ناپذیر از زندگی من در آن دوران بود. در سال سوم تحصیل در شهر کلمبیا، در رستوران یک کلوپ تفریحی - ورزشی سه روز در هفته کمک‌آشپز و گارسون بودم. روزها و ساعت‌های کاری‌ام آخر هفته‌ها بین ۵ عصر تا ۱۱ شب بود و ساعتی ۴ دلار حقوق می‌گرفتم. یک روز دیوید، سرآشپز رستوران، یک سبد بزرگ میگو جلویم گذاشت و از من خواست که آن‌ها را پاک کنم. تا آن‌زمان هرگز در عمرم میگو ندیده بودم. ترس همه وجودم را گرفته بود و بدنم مورمور می‌شد. گفتم: «من بلد نیستم و احساس خوبی هم ندارم که به آن‌ها دست بزنم!». دیوید گفت: «بیا یادت می‌دهم. کاری ندارد و در ضمن خیلی هم خوشمزه هستند». چند تا میگو را جلو من پاک کرد و به من یک دستکش پلاستیکی داد و گفت: «اگر دوست نداری میگوها را لمس کنی، با دستکش پاک کن». من حتی از دیدن آن‌ها بدم می‌آمد، چه برسد به آنکه بهشان دست بزنم و پاکشان کنم و به‌عنوان غذا بخورم. اما باید این کار را انجام می‌دادم. ابتدا با چرخاندن صورتم به سمت دیگر، بدون آنکه به میگو نگاه کنم، فقط با انگشتان دست (همانطور که دیوید یادم داده بود) شروع به پاک کردن میگوها کردم. او از این کار من حسابی خنده‌اش گرفته بود. احتمالاً پیش خود می‌گفت: «این دهاتی دیگر کیست؟!». بعد از نیم ساعت همه چیز برایم عادی شد و یک سبد میگو را پاک کردم، اگرچه همچنان حس خوبی از دیدن قیافه میگوها نداشتم. دیوید، که همیشه شام به من ماهی سرخ کرده می‌داد، یک بار به جای ماهی یک تکه دُم خرچنگ کنتاکی شده و چند تا میگوی سوخاری در بشقابم گذاشت. البته اول به من نگفت که دُم خرچنگ است و گرنه نمی‌خوردم و احتمالاً وسط کار بالا می‌آوردم! بعد که شام را به‌طور کامل خوردم گفتم: «می‌دانی چی خوردی؟ خرچنگ و میگو!». دیگر کار از کار گذشته بود و الحق که هر دو خیلی خوشمزه بودند. سپس گفت: «به مدیر رستوران چیزی نگو، چون این غذاها نسبت به ماهی خیلی گران‌تر است و فقط می‌خواستم یک بار مزه کرده باشی». از آن روز به بعد، هرگز لب به خرچنگ نزدن ولی میگوی سوخاری، کبابی و حتی خورشتی یکی از غذاهای محبوب من شده است.

یکی دیگر از ویژگی‌های بسیار پسندیده در فرهنگ آمریکایی‌ها، به‌ویژه در ادارات و محل کار، که برای ما ایرانی‌ها مفید و آموزنده می‌تواند باشد، پیشگام‌شدن برای کمک به دیگران و غریبه‌هاست. این رفتار را بیشتر دانشجویان و گردشگران خارجی در سرتاسر آمریکا، در زبان و عمل، به‌عینه مشاهده و تجربه کرده‌اند. برای نمونه، ممکن نیست که به سازمان، اداره، بانک، کتابخانه، رستوران، فروشگاه‌های کوچک و بزرگ و... پا بگذارید و دست‌کم این جمله کوتاه را از مردم یا کارکنان مربوط نشنیده باشید: «آیا می‌تونم کمکتان کنم؟»^{۱۲}.

¹². May I Help You?

در همین سال بود که به دعوت یک خانواده آمریکایی، آقای دیوید کرن و همسرش، که شغل آزاد داشتند، برای تعطیلات و تجربه روز ملی شکرگزاری^{۱۳}، چند روزی را در منزل آنان در شهر کوچک



فولتون - میسوری مهمان بودم. در فرهنگ دانشگاه‌های آمریکا به این نوع خانواده‌ها که میزبان دانشجویان خارجی هستند «خانواده میزبان»^{۱۴} می‌گویند. از زندگی چندروزه با این خانواده حس خوبی داشتم و فرصتی برای آشنایی بیشتر با مردم آمریکا بود. به‌ویژه اینکه آن‌ها نیز شناخت خوبی از ایران و ایرانی نداشتند و آنچه در خبرها درباره ایران شنیده بودند به ماجرای اسارت گروگان‌های آمریکایی در تهران مربوط بود. به‌رحال

حضور من در جمع این خانواده فرصتی بود که، فارغ از تبلیغات منفی و یک‌سویه رسانه‌های حکومتی، از نزدیک با فرهنگ یکدیگر آشنا شویم. وقتی خبر حضور من در شهر کوچک فولتون به گوش روزنامه محلی آنجا رسید، فرصت را غنیمت شمردند و برای عکس یادگاری سه‌نفره، در منزل آقا و خانم کرن حاضر شدند. این خانواده تا زمانی که در حیات بودند موفقیت‌های مرا دنبال می‌کردند و من همواره از آن‌ها که در جوانی به زندگی من راه یافتند به‌عنوان والدین آمریکایی خود یاد می‌کردم.

در سال چهارم دانشگاه، با توجه به اینکه نمرات تحصیلی‌ام خوب بود، در دانشکده مهندسی مکانیک و هوافضا، معلم خصوصی درس‌های ریاضی و فیزیک^{۱۵} و گریدر (تصحیح‌کننده برگه‌های تمرین)^{۱۶} درس استاتیک یکی از استادان دانشکده شدم. از آن‌زمان تا پایان دوره کارشناسی بیشتر کارهای پاره‌وقت من از نوع دانشگاهی بود.

در سال چهارم با یکی از دانشجویان ایرانی - یهودی هم‌اتاق شدم. یوسف یا ژوزف دانشجوی رشته مهندسی عمران دانشگاه میسوری بود. هم‌نشینی یک‌ساله ما موجب شد با آداب و رسوم و فرهنگ یهودیان اندکی آشنا شوم. جالب بود که همیشه دوست داشتم، ضمن حفظ باورها و اعتقادات خود، بدون تعصب، با مذاهب و فرهنگ‌های گوناگون آشنا شوم و تفاوت‌ها را بدانم. این ویژگی شاید متأثر از نگرش مرحوم مادرم بود که این عبارت را گاه در رویارویی با افراد گوناگون به کار می‌برد: «عیسی به دین خود و موسی به دین خود!». یوسف پسری بسیار خوب و معتقد به دین خویش بود و خاطرات خوبی از ماه

¹³. Thanksgiving

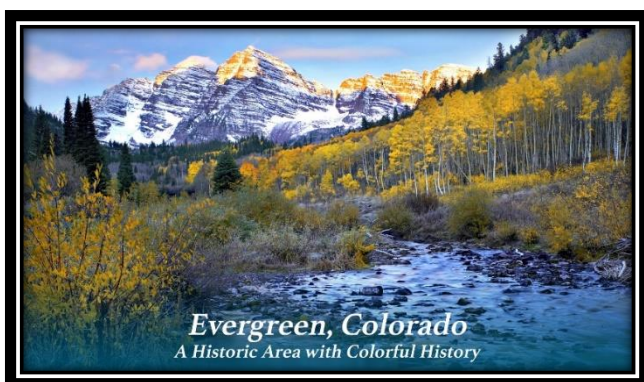
¹⁴. Host Family

¹⁵. Math & Physics Tutor

¹⁶. Grader

رمضان مسلمانان و ایام روزه‌داری یهودیان (به زبان عبری «تَعْنِیت»^{۱۷} که در شریعت یهود یکی از راه‌های نزدیکی به خداوند است) داشتیم. تا پایان دوره کارشناسی با او هم‌اتاق بودم اما پس از آن دیگر خبری از او ندارم.

در نیم‌سال آخر دوره کارشناسی بود که به‌صورت کاملاً تصادفی با دختری آمریکایی از خانواده‌ای فرهنگی در یک مجلس مهمانی آشنا شدم. خانم شری لین هولدر اهل ایالت کلرادو و در ایالت میسوری دانشجوی سال سوم رشته مدیریت بازرگانی بین‌المللی بود. پس از صحبتی کوتاه، قرار گذاشتیم که من در درس‌های ریاضی و جبر به او کمک کنم و او هم در درس تاریخ آمریکا (که در نیم‌سال آخر به‌اجبار گرفته بودم تا شرایط فارغ‌التحصیلی را احراز کنم) کمکم کند. بنابراین، در طول هفته، در دانشگاه و یا کافه‌تریای بیمارستان دانشگاه میسوری، که تا پاسی از نیمه‌شب باز بود، گاه یکدیگر را می‌دیدیم و با نوشیدن قهوه به مطالعه و تمرین درس‌ها می‌پرداختیم. پس از حدود دو ماه، پدر و مادر شری، که هر دو معلم بودند، از من دعوت کردند در ایام تعطیلات کریسمس و سال نو، در شهر زیبا و کوهستانی اورگرین^{۱۸}، واقع در ایالت کلرادو، مهمان آن‌ها باشم. والدین شری نیز در طول خدمت عادت داشتند



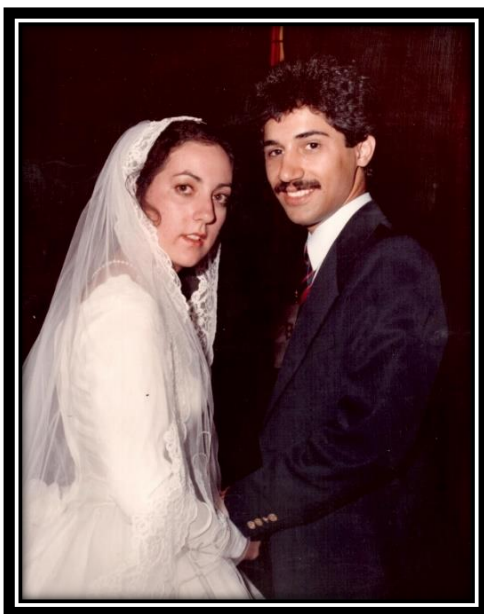
میزبان برخی دانشجویان خارجی در روز ملی شکرگزاری باشند و علاقه بسیاری به آشنایی با فرهنگ‌های گوناگون داشتند؛ ولی من نخستین و تنها دانشجوی ایرانی بودم که به خانه خود دعوت کردند. این دیدار برای من نیز فرصتی بود تا خانواده آمریکایی دیگری را با فرهنگ و آداب و رسوم

ایران و مسلمانان آشنا کنم. شادروان پدرش دبیر شیمی در سطح دبیرستان و مردی بسیار مهربان بود. مادرش نیز معلم کلاس سوم دبستان در همان شهر اورگرین بود. آن‌ها چهار فرزند داشتند (مثل ما: دو پسر و دو دختر) و شری فرزند سومشان بود. پدر و مادر شری تجربه تدریس در مدرسه‌های خارج از آمریکا را داشتند. از این‌رو، پس از تعطیلات کریسمس و بازگشت از سفر به محل تحصیل من، به تدریج علاقه ما به یکدیگر بیشتر می‌شد. هر دو دانشجو بودیم و دور از خانواده هدف مهمی را، که تحصیل علم بود، دنبال می‌کردیم. آموزش و یاد دادن ریاضی به شری که دختر باهوشی بود چندان مشکل نبود، ولی آموزش و یاد دادن تاریخ آمریکا به من، آن هم در نیم‌سال پایانی دوره کارشناسی، همزمان با گذراندن

17. Ta'anit

18. Evergreen

درس‌های مهم تخصصی، کارچندان ساده‌ای نبود. این درس از اندک درس‌هایی بود که استاد برای آن شش کتاب معرفی کرده بود و هرکدام روایت و داستانی متفاوت بود از تاریخچه، رویدادهای تاریخی، جنگ‌های داخلی و افراد مهم و تأثیرگذار در شکل‌گیری سرزمین آمریکا. ساعت‌ها و روزها را بدین صورت گذرانیدیم و گاه برای رفع خستگی به سینما و بوستان می‌رفتیم و با خوردن پیتزای خوشمزه رفع گرسنگی می‌کردیم. مدتی گذشت تا اینکه روزی به شری پیشنهاد ازدواج دادم. او از شنیدن این خبر تقریباً جا خورده بود، چون کمتر از سه یا چهار ماه بود که با هم آشنا بودیم و این مدت کوتاه آشنایی، برای ازدواج در فرهنگ آمریکا تقریباً نامرسوم است. حدود یک هفته طول کشید که شری پاسخ بدهد. احتمالاً در حال مشورت با دوستان نزدیک و خانواده‌اش بود و می‌خواست همه‌ی جوانب ازدواج دایم با فردی از فرهنگی کاملاً متفاوت را بسنجد. شری به من پاسخ مثبت داد و من به مادر و پدرم تلفن کردم. هزینه‌ی تلفن بین المللی آن‌زمان بسیار زیاد (برای تماس با ایران دقیقه‌ای ۳ دلار) بود. سعی کردم طی ده دقیقه موضوع را با پدر و مادرم در میان بگذارم. از زمانی که کودک بودیم، پدرم با کارها و تصمیم‌های ما چندان مخالفت نمی‌کرد ولی مادرم به‌تنهایی همه را حریف بود! به مادرم، که فردی دیندار و باخدا بود، تلفنی گفتم: «می‌خواهم با دختر موردعلاقه‌ام که از خانواده‌ای فرهنگی است ازدواج کنم و دوست دارم نظر شما را بدانم».



اولین چیزی که گفت این بود: «آیا مسلمان می‌شود؟». گفتم: «إن شاء الله». گفتم: «ایشان آمریکایی است. از نظر شما اشکالی ندارد؟». مادرم بلافاصله گفت: «بندۀ خداست. اگر تو بپسندی، ما هم می‌پسندیم». روان مادرم شاد باد. از آن‌پس، محتوای گفت‌وگوهای من و مادرم فقط کار و درس من نبود، با اشتیاق فراوان درباره‌ی مراسم عروسی هم صحبت و برنامه‌ریزی می‌کردیم. با توجه به اینکه من در تاریخ ۱۵ ماه می ۱۹۸۲ از مقطع کارشناسی فارغ‌التحصیل می‌شدم و لازم بود بر درس‌ها تمرکز بیشتر داشته باشم، پس از مشورت با خانواده‌ی شری، قرار گذاشتیم تاریخ ازدواجمان سوم جولای ۱۹۸۲ (شب پیش از روز ملی استقلال آمریکا که ۴ جولای است) در شهر اورگرین باشد. برخلاف ایران، در

آمریکا هماهنگی‌ها و هزینه‌ی مراسم عروسی همراه با تهیه‌ی جهیزیه‌ی مختصر کاملاً برعهده‌ی خانواده‌ی عروس است و داماد مسئول پرداخت هزینه‌های مربوط به عقد رسمی، ماه عسل چندروزه و تأمین سایر هزینه‌های شروع یک زندگی مشترک است. از این‌رو، بلافاصله پس از پایان امتحانات و جشن فارغ‌التحصیلی،

برای چهل و پنج روز عازم شیکاگو شدم تا با پرداختن به کار رانندگی تاکسی اندوخته‌ای فراهم کنم و برای مراسم عروسی قبل از سوم جولای خود را به کلرادو برسانم. شری و خانواده‌اش مسئولیت بقیه کارها



را پذیرفتند. چون هیچ‌یک از خویشاوندان و حتی دوستان نزدیک من در مراسم حضور نداشتند، قرار نبود کار خاصی انجام دهم و با هم توافق کردیم که این امور را به خانواده‌ او بسپاریم تا با توجه به آداب و رسوم متداول خود (شامل رزرو زمان برای عقد رسمی محضری، تهیه لباس عروس، سفارش کیک، چیدمان فضای پذیرایی و عکس‌برداری، و دعوت از میهمانان) برنامه‌ریزی کنند. البته بعد از اینکه هر دو رضایتمان را برای ازدواج اعلام کردیم، صیغه عقد موقت اسلامی نیز بینمان جاری شده بود. هنگام عروسی من بیست و دو سال داشتم و شری نیز دوشیزه‌ای بیست و یک ساله بود.

تقریباً یک ماه و نیم پس از فارغ‌التحصیلی،



به‌طور فشرده، در شیکاگو تاکسی‌رانی کردم و با پس‌انداز حدود ۳ هزار دلار، روز قبل از مراسم عروسی، خود را به اورگرین - کلرادو رساندم. پس از برگزاری مراسم عروسی، روز سوم جولای به یکی از شهرهای کوهستانی کلرادو در مجاورت دریاچه زیبای دیلون^{۱۹} رفتیم و برای ماه غسل سه روز آنجا بودیم. قایق‌سواری می‌کردیم و در هتل شیک آن شهر اقامت داشتیم.

برای دوره کارشناسی ارشد از دانشگاه شمالی ایلی‌نویز، همراه با بورس آموزشی -

پژوهشی، پذیرش داشتم و باید اوایل ماه آگوست خود را به آن شهر می‌رساندم که تقریباً در فاصله دوساعتی شمال شیکاگو بود. شری نیز برای ادامه تحصیل دوره کارشناسی خود به همان دانشگاه منتقل می‌شد. از این‌رو، پس از ماه غسل، خیلی زود آماده سفر و اثاث‌کشی برای شروع زندگی جدید و مشترکمان

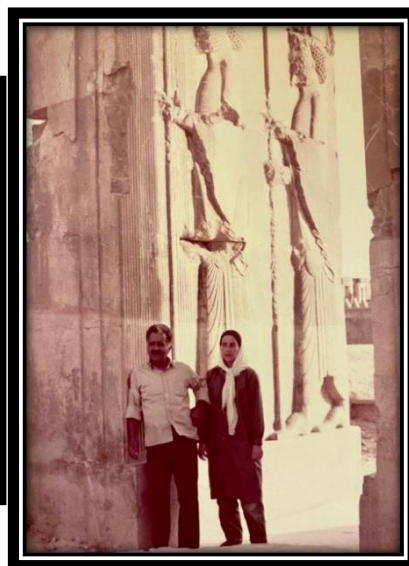
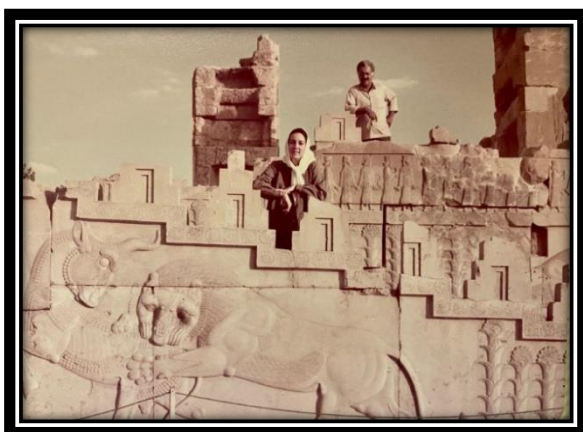
¹⁹. Lake Dillon

در فضایی متفاوت شدیم. البته ما کمی بعد، با حضور والدین و بستگان و دوستان نزدیک من، جشن مختصری هم در ایران (در شهر کرج) مطابق آداب و رسوم ایرانی برپا کردیم. در این مراسم بود که شری



از دست پدر و مادر و برادر و خواهرانم هدایایی از جنس طلا (گردنبند و گوشواره و انگو و...) به رسم تبریک و یادبود دریافت کرد و برایش خیلی تازگی داشت و جالب بود. همچنان هم نخستین گردنبندی را که از شادروان مادرم هدیه گرفت، نزد خود حفظ کرده است و آن را بسیار دوست دارد. در این سفر تابستانی فرصتی فراهم شد که، همراه پدر و مادرم و شری، با ماشین ژیان پدرم به اصفهان و شیراز برویم که برای من و شری سفری ساده و طولانی اما هیجان‌انگیز بود. در طی سفر، هم در بوستان‌ها گردش و اقامت کردیم و هم در هتل‌های مصادره‌شده بنیاد مستضعفان ماندیم، هم سرویس‌های بهداشتی شیک و مجهز تکستاره بین راهی را تجربه کردیم!

شخصاً به ایرانگردی و سپس جهانگردی بسیار علاقه‌مند بودم و هستم و آشنایی با فرهنگ‌های بومی و دیدن اماکن تاریخی همیشه برایم جذاب‌تر و هیجان‌انگیزتر از بناهای جدید و مدرن بوده است؛ حتی در سفرهای زیارتی معمولاً زمانی را به بازدید اماکن ملی و تاریخی هر شهر یا کشور اختصاص می‌دهم.



دوره کارشناسی ارشد

در اوایل ماه آگوست ۱۹۸۲، برای ادامه تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد با دریافت بورس آموزشی - پژوهشی از دانشکده مهندسی دانشگاه شمالی ایلینویز، واقع در شهر دِکلب، همراه شری عازم این شهر شدیم. اولین تجربه زندگی مشترک و متأهلی ما در این شهر کوچک دانشجویی بود. آپارتمان یک خوابه‌ای در خوابگاه متأهلین دانشگاه اجاره و سپس مبلمان و لوازم منزل در حد نیاز یک زندگی دانشجویی تهیه



کردیم. تنها خاطره بدی که از این آپارتمان دارم وجود سوسک‌های متعدد بود که گاه شب‌هنگام ظاهر می‌شدند و به‌سختی می‌توانستیم از شرشان راحت شویم. در این دانشگاه، من همزمان در

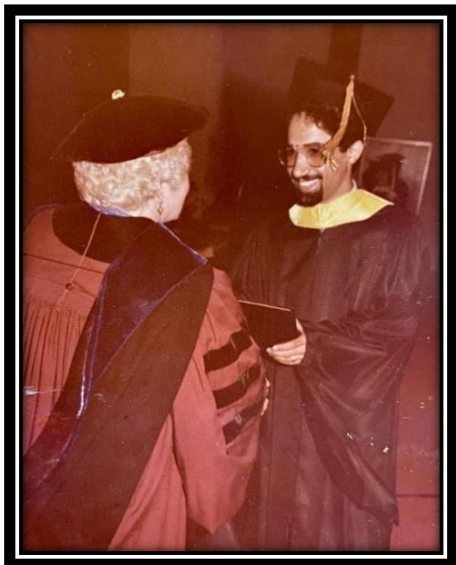


دانشکده مهندسی دستیار پژوهشی و در دانشکده فیزیک دستیار آزمایشگاه‌های فیزیک ۱ و ۲ بودم. شری نیز که دانشجوی پاره‌وقت بود، پس از گذشت چند ماه، در کتابفروشی دانشگاه به عنوان صندوقدار پاره‌وقت مشغول به کار شد. بدین ترتیب، مشکل مالی چندانی نداشتیم و امور زندگی در سطح و انتظارات دانشجویی به خوبی تأمین می‌شد. در این دوره بود که من به حوزه رباتیک علاقه‌مند

شدم. درس «مبانی رباتیک» را با آقای دکتر سنگودا گنسَن (که دانشمندی هندی تبار بود) خواندم و پروژه کارشناسی ارشد خود را نیز با وی در زمینه دینامیک و کنترل بازوهای رباتیکی گذراندم. افزون‌بر پژوهش در حوزه رباتیک، در دانشکده فیزیک با آقای دکتر شی فر (یکی از استادان آن دانشکده که در حوزه تبدیل و به‌کارگیری انرژی‌های نو کار می‌کرد) در زمینه طراحی و ساخت یک اجاق آشپزی خورشیدی که قابلیت تعقیب خورشید در طی روز را داشته باشد کار می‌کردم که تصویر آن نیز در اینجا آمده است.

همزمان با کار و تحصیل، گاه در تیم فوتبال دانشجویان ایرانی که «پاس» نام داشت هم بازی می‌کردم و حتی یک بار در بازی با سایر تیم‌های دانشجویی متعلق به کشورهای خارجی به مقام قهرمانی دست یافتیم.





در هر صورت، دوره کارشناسی ارشد را به صورت فشرده در سه نیم سال و یک ترم تابستانی در این دانشگاه به پایان رساندم و در ۱۵ دسامبر ۱۹۸۳ فارغ التحصیل شدم. سپس، از ژانویه سال ۱۹۸۴ با گرفتن پذیرش دوره دکتری مهندسی مکانیک از دانشگاه نیومکزیکو همراه با بورس آموزشی - پژوهشی به شهر آلباکرکی در ایالت نیومکزیکو، واقع در جنوب غربی آمریکا، رفتم. شری نیز به خاطر من مجبور شد، با انتقال مجدد، تحصیلات دوره کارشناسی خود را در دانشگاه نیومکزیکو ادامه دهد. از این رو، بار و بندیلمان را بستیم و آماده سفری دور و دراز از شیکاگو به آلباکرکی شدیم.

دوره دکتری و پسادکتری

اوایل ژانویه ۱۹۸۳ بود که برای تحصیل در دوره دکتری رشته مهندسی مکانیک دانشگاه نیومکزیکو به شهر آلباکرکی واقع در جنوب غربی آمریکا مهاجرت کردیم. آلباکرکی بزرگترین شهر ایالت نیومکزیکو است و جمعیتی نزدیک به ۶۰۰ هزار نفر دارد. فاصله بین دِکَلب تا آلباکرکی حدوداً ۲ هزار کیلومتر است. بعد از چهار روز رانندگی با خودروی شخصی به همراه تریلر کوچکی که برای حمل بار و اثاث اجاره کرده

بودیم، به مقصد رسیدیم. با اینکه مسیر طولانی بود، خیلی خوشحال بودیم که از هوای بسیار سرد شهرهای شیکاگو و



دکلب به هوای گرم و دلچسب آلباکرکی با آفتاب زیبا و مردمان خون‌گرمش می‌رویم. در این سفر، از شهرهای بزرگی چون سنت‌لوئیس، کانزاس و دنور عبور کردیم تا به آلباکرکی رسیدیم. آلباکرکی شهری



زیبا بود اما از نظر ترکیب جمعیتی، فرهنگ و نوع معماری ساختمان‌ها با سایر شهرهای آمریکا و به‌ویژه شرق این کشور اندکی تفاوت داشت. بسیاری از ساختمان‌های مسکونی آدوبی‌شکل (خشتی‌شکل) بود و محیط شهر، از منظر معماری، شباهت‌های زیادی به ساختمان‌های شهر یزد (البته بدون بادگیر) داشت؛ به‌طوری‌که احتمالاً یک یزدی در این شهر کمتر احساس غربت می‌کند. تقریباً ۴۲ درصد جمعیت شهر البوکرکی سفیدپوست، ۴۷ درصد هیسپانیک یا لاتین‌تبار، ۳ درصد سیاه‌پوست، ۵ درصد سرخ‌پوست و ۳ درصد نیز زردپوست (آسیایی) هستند. زبان دوم این ایالت اسپانیولی است.



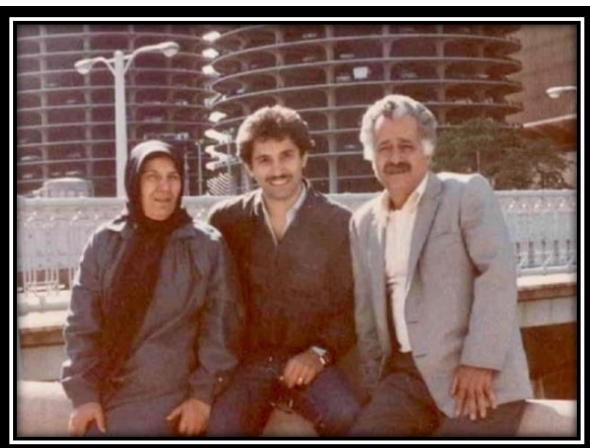
در فصل پاییز، آسمان شهر آلباکرکی به مدت نه روز در ماه اکتبر



با جشنواره بین‌المللی بالون‌های رنگارنگ مزین می‌شود. این جشنواره بزرگ‌ترین جشنواره بالون‌های داغ در دنیا محسوب می‌شود که بیش از ۷۵۰ بالون از بوستان بزرگی در این شهر به هوا فرستاده می‌شوند. یکی از پُرطرفدارترین بخش‌های جشنواره به نمایش گذاشتن بالون‌ها در شکل‌های خاص و زیباست. در این جشنواره بازی‌هایی همچون

مسابقه سرعت یا مسافت نیز برپا می‌شود. یکی از دیگر برنامه‌های این جشنواره پرواز همزمان بالون کشورهای مختلف و تکان دادن پرچم‌هایشان بر روی آسمان است.

تحصیل در دوره دکتری، همانند دوره کارشناسی، برای من پرخاطره، البته با تفاوت‌های بسیار، بود.



سال نخست تحصیل را با گرفتن ۱۸ واحد درسی گذراندم و همزمان دستیار آموزشی درس‌های «انتقال حرارت»، «دینامیک» و همچنین «آزمایشگاه اندازه‌گیری» بودم. از میانه سال دوم، پس از گذراندن آزمون جامع و تدوین پیشنهاد پژوهشی، به‌عنوان دستیار پژوهشی در آزمایشگاه تازه‌تأسیس رباتیک شروع به فعالیت کردم. از ابتدای سال دوم تحصیل در دانشگاه

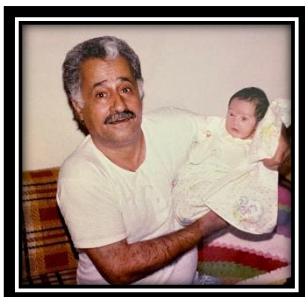


نیومکزیکو، آقای دکتر محسن شاهین‌پور (از ایالت نیویورک) رئیس دانشکده مهندسی مکانیک شد. چند ماه پس از شروع کار وی، با توجه به پیشینه و علاقه‌ای که از مقطع کارشناسی‌ارشد به حوزه رباتیک داشتم، هر دو توافق کردیم که ایشان استاد راهنمای پایان‌نامه دکتری من باشد. دکتر شاهین‌پور، در آن روزگار، از استادان بنام و خوش‌فکر دانشگاه شیراز و از استادان برجسته حوزه رباتیک در آمریکا به شمار می‌رفت و برای من مایه افتخار است که در دوره



دکتری از راهنمایی‌های ارزنده و برادرانه ایشان بهره بردم. ایشان استادی پرکار و فعال و همیشه در پی ایده‌های نو بودند و در نظرم اُسوه سخت‌کوشی و خوش‌فکری، که بعدها همواره کوشیده‌ام این ویژگی‌ها را نخست در خود و سپس در دانشجویان و همکارانم تقویت کنم.

شِری نیز تحصیلات کارشناسی خود را به صورت پاره وقت در همین دانشگاه ادامه داد و همزمان با هم فارغ التحصیل شدیم. از همان ابتدا آپارتمانی دو خوابه در خوابگاه متاهلین دانشگاه اجاره کرده بودم.

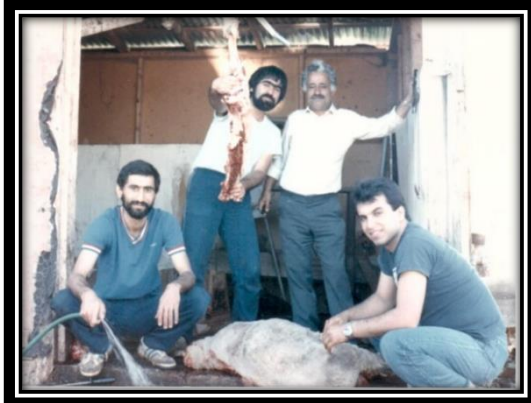


پس از گذراندن آزمون جامع، نخستین فرزندم مریم در ماه جولای ۱۹۸۵ به دنیا آمد. چند هفته پیش از به دنیا آمدن مریم، کارها و هماهنگی‌های لازم را برای سفر پدر و مادرم به آمریکا انجام دادم و ویزای آمریکا و بلیت برایشان تهیه کردم. آن‌ها برای سفری سه ماهه به آمریکا آمدند؛ سفری که برایشان منحصربه فرد و جالب بود. مادرم پیش و پس از زایمان شِری — در آشپزی و پخت نان (تصویر زیر) و کار خانه و همچنین نگهداری از دخترم مریم — خیلی به او کمک کرد.

در دوره دکتری، افزون بر تحصیل و کار دانشگاهی، برای تأمین هزینه‌های زندگی متأهلی، به صورت محدود، به خرید و فروش خودروهای دست دوم هم مشغول بودم. به علاوه، یکی از دغدغه‌های من در آن زمان تأمین گوشت حلال بود. در بسیاری از شهرهای کوچک و دانشجویی آمریکا، فروشگاه‌های وجود



نداشت که گوشت حلال در آنجا عرضه شود. از این رو به ناچار من و تعدادی از دوستانم، تقریباً هر ماه یک بار، برای خرید گوسفند یا مرغ زنده با ذبح اسلامی، به یکی از مزرعه‌های نزدیک شهر محل اقامتمان می‌رفتیم و گوشت را بعد از بسته بندی کردن، در یخدانی گذاشته، به خانه می‌آوردیم و برای مصرف ماهانه در فریزر نگاه می‌داشتیم. در تصویر زیر (از راست به چپ) همایون، پدرم، حسین، و رضا. این نیاز باعث شد من روش ذبح را نیز بیاموزم که بعدها در سفر حج تمتع و روز عید قربان، برای کمک به مدیریت کاروان استادان دانشگاه، و نیز در دیگر ایام، حسب نیاز، به کارم آمد. این نکته را هم بگویم که گوشت گوسفندهای آمریکا اصلاً طعم و مزه گوسفندهای ایران را ندارد و شاید به همین دلیل است که گوشت گوسفند در رژیم غذایی مردم آمریکا به اندازه گوشت گوساله خیلی طرفدار ندارد.

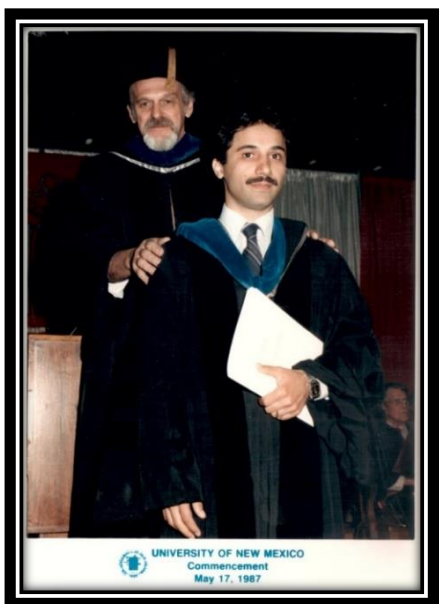


خاطره جالبی هم از مرحوم مادرم بنویسم، هنگامی که برای دیدن ما به آمریکا آمده بود. مادر، هرگاه وقت نماز می‌شد، هر جا که بود چادر نمازش را سر می‌کرد. فرقی نمی‌کرد سالن فرودگاه باشد یا کنار بزرگراه یا راهروهای داخل فروشگاه‌های بزرگ و... . اصلاً برایش اهمیت نداشت که دیگران، یعنی آمریکایی‌های ناآشنا با آداب مسلمانان در آن روزگار، چه عکس‌عملی نشان دهند یا درباره او چه فکری



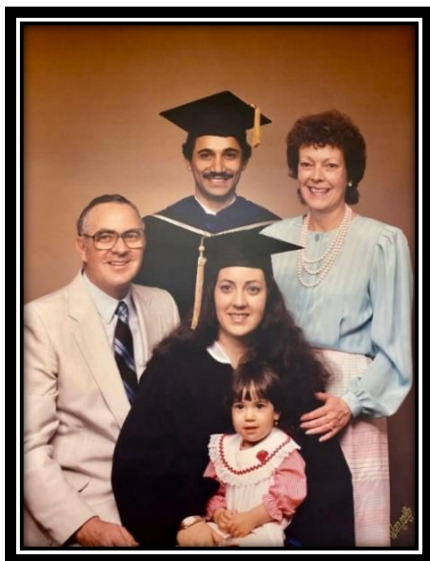
کنند. آنچه من، راستش را بگویم، خودم جسارتش را نداشتم. مادرم زبان انگلیسی بلد نبود و با زبان دل با مردم رفتار می‌کرد. یک روز در خوابگاه دانشجویان متأهل، آش نذری و شله‌زرد تزیین‌شده با دارچین پخت و در ظرف‌های کوچک، به کمک همسر یکی از دوستان دانشجوی، برای همسایگان فرستاد و تعجب همگان را برانگیخت؛ به گونه‌ای که در همسایگی ما، خانواده‌ای یهودی که از این کار وی به وجد آمده بودند و به او احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند، تا مدت‌ها پس از بازگشت مادر به ایران، سراغش را از من می‌گرفتند.

تجربه کار پژوهشی نظری و عملی در دوره دکتری در آینده شغلی و حرفه‌ای یک دانشمند جوان بسیار مؤثر است. دانشجو، با داشتن استادان راهنمای دانشور و زبده، می‌تواند با موفقیت‌ها و شکست‌های



کوچکی روبرو شود و چه‌بسا، برآساس آن، مسیر آینده زندگی‌اش شکل گیرد. در دوره دکتری، هم‌نشینی با دوستان و استادان خوب موجب شد که شناخت بهتری پیدا کنم از آنچه در زندگی می‌خواهم و آنچه نمی‌خواهم. سرانجام بعد از گذشت سه سال و نیم، در ۱۷ می ۱۹۸۷ با درجه دکتری از دانشگاه نیومکزیکو فارغ‌التحصیل شدم و از طرف دانشکده مهندسی، برترین دانش‌آموخته رشته مهندسی مکانیک در آن سال شناخته شدم و لوح و «جایزه یادبود پروفیسور وای‌سی‌شو»^{۲۰} را دریافت کردم. شری نیز همزمان در همین سال مدرک کارشناسی خود را در رشته مدیریت و بازرگانی بین‌المللی از دانشگاه نیومکزیکو دریافت کرد.

²⁰. Y.C. Hsu Memorial Award



در حین انجام کارهای اداری مربوط به فارغ التحصیلی، دو پیشنهاد کاری دریافت کردم؛ یکی از دانشکده مهندسی مکانیک دانشگاه نیومکزیکو به عنوان عضو هیئت علمی استادیار و دیگری از بخش رباتیک آزمایشگاه ملی لُس آلاموس در نیومکزیکو (با فاصله ۱۵۰ کیلومتری شمال آلباکرکی) – که شهرت جهانی دارد – به عنوان پژوهشگر پسادکتری. جالب تر اینکه در آن زمان حقوق پیشنهادی دوره پسادکتری تقریباً ۳۰ درصد بیش از حقوق پیشنهادی استادیاری در دانشگاه محل تحصیل بود. پس از مشورت با استاد راهنمایم، به دلیل موقعیت یگانه و خاصی که در لُس آلاموس برایم فراهم بود و نیز چون قصد ماندن درازمدت در آمریکا نداشتم، دوره پسادکتری لُس آلاموس را برگزیدم و بلافاصله مشغول به



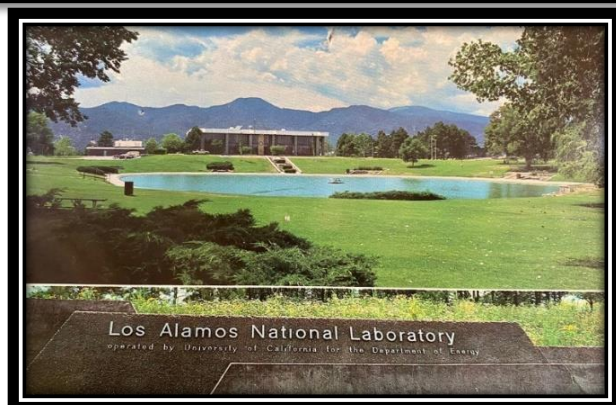
کار شدم. آزمایشگاه ملی لُس آلاموس^{۲۱} از مراکز بزرگ علمی متعلق به دولت فدرال در ایالت نیومکزیکوی آمریکاست که در سال ۱۹۴۳ تأسیس شده است. این آزمایشگاه که بودجه ای در حدود ۲ میلیارد دلار در سال دارد در شمال شهر سانتافه، مرکز ایالت نیومکزیکو، قرار دارد و وابسته به دانشگاه کالیفرنیا برکلی است. نخستین بمب اتمی جهان به سرپرستی رابرت اوپنهاইمر در این آزمایشگاه طی پروژه منهن ساخته شد. بخش عمده فعالیت من در دوره پسادکتری، در بخش رباتیک آزمایشگاه لُس آلاموس، پیرامون طراحی و ارزیابی بازوهای مکانیکی رباتیکی سازگار با محیط کاری رادیواکتیو و ساخت فیکسچرهای لازم، به ویژه برای اتوماسیون

عملیات از پیش تعریف شده در جعبه های سربی بزرگ چهارتنی معروف به گلاوباکس^{۲۲}، بود. دانشمندان زیادی (حدوداً ۳۵۰۰ نفر با تخصص های گوناگون) با درجه دکتری در قسمت های مختلف این آزمایشگاه کار می کردند و برای من فرصتی بسیار استثنایی و آموزنده بود که همنشین بعضی از آنها در محیط کار باشم. در آن زمان، تقریباً حقوق دریافتی من در ازای ۸۰ ساعت کار، هر دو هفته، برابر با ۲۱۵۰ دلار و ماهیانه حدود ۴۵۰۰ دلار بود. برای نمونه، تصویر یکی از فیش های حقوقی ام را اینجا می گذارم.

^{۲۱}. Los Alamos National Laboratory

^{۲۲}. Glovebox

11/09/87	COL2930	MEGHARI ALI	HOURS	RATE	198161
			80.00	26.875	AMOUNT
					2150.00
TOTAL GROSS					2150.00
LESS WITHHOLDING					
NET					2150.00



من، از همان آوان کودکی، اگرچه پول و ثروت را دوست داشتم، هیچ‌گاه بنده آن نبوده و نیستم. پدر و مادرم طوری تربیتم کرده بودند که، با صرفه‌جویی و قناعت، زندگی را بگذرانم تا هیچ‌گاه محتاج کسی نشوم، نه اینکه با بلندپروازی و خیال‌بافی زندگی کنم. هرگز حسرت ثروت و داشته‌های مادی دیگران را نداشته‌ام، ولی صادقانه بگویم گاهی در مقابل: به دانش و هوش بعضی از نخبگان علمی و هنری اندکی غبطه می‌خورم. غرورم اجازه نمی‌داد و به یاد ندارم که در دوره تحصیل و زندگی، حتی یک بار، از کسی پول قرض گرفته باشم، اگرچه گاهی به دوستان یا اقوام، در هنگام نیاز، پول قرض داده‌ام. این خصلت را از پدرم به میراث برده‌ام که هیچ‌گاه، حتی در شرایط بسیار سخت، ندیدم از کسی پول قرض کند. به یاد دارم که یک بار در دوره کارشناسی، به دلیل پرداختن به درس‌ها، نتوانسته بودم برای مدتی کار کنم و ۵ دلار بیشتر نداشتم. سه روز کامل دانشگاه نفتم و شانزده ساعت در شبانه‌روز را یکسره تاکسی‌رانی کردم تا ۵۰۰ دلار، یعنی هزینه مخارج یک ماه، را به دست آورم و باز به فضای دانشگاه و تحصیل بازگردم. در شرایطی که پس از فارغ‌التحصیلی دکتری به دست آورده و بین ماندن در آمریکا و بازگشتن به وطن مُردد بودم، همان بیت شعری که شادروان مادرم در قرآن نوشته و هنگام عزیمت به آمریکا به من هدیه داده بود، وجدانم را گاه قلقلک می‌داد:

ای خوش آن شمع که روشن می‌کند و براندازی را	شمع بزم محفل شایان شدن ذوقی ندارد
--	-----------------------------------

اگرچه برخی از دوستان به شوخی مرا دیوانه می خواندند، به این نتیجه رسیدم که ماندن در آمریکا همانند شمعی برای محفل شاهان با هزاران شمع و چراغ است، یعنی بود و نبود من در آن کشور چندان خرسندم نمی کند و سودی نخواهد داشت؛ اما بازگشتن به وطنم ایران — که از جنگ تحمیلی عراق ویران شده بود — و پاسخگویی به نیاز مبرم دانشگاه ها، پس از بازگشایی، همانند شمعی است که به ویرانه ای روشنی خواهد بخشید و اثرگذاری ام اینجا بیش از ماندنم در آمریکاست. به همین دلیل، از شری خواستم که موضوع را با پدر و مادرش در میان بگذارد و نظرشان را جویا شود. آن ها نخست از اینکه هنوز ایران و عراق در جنگی طولانی به سر می بردند، اندکی ابراز نگرانی کردند اما سرانجام شرایط ما را درک و برایمان سلامت و موفقیت آرزو کردند و حتی قول دادند که در اولین فرصت برای دیدار ما به ایران سفر کنند. بلافاصله پس از پایان جنگ هم به ایران آمدند و روزها و لحظات خوبی را در ایران گذارند، و سال ها از خاطرات و میهمان نوازی ایرانیان برای دوستان و آشنایان خود بازگو می کردند.



از راست به چپ: شارلین (مادر شری)، مریم، دونالد (پدر شری)، سارا، و شری، اصفهان، ۱۳۷۰

با فرستادن یک پاکت پستی (شامل نامه رسمی، رزومه و تصویر مدارک تحصیلی که به تأیید دفتر حفاظت منافع ایران در واشنگتن دی سی رسانده بودم) به رئیس وقت دانشکده مهندسی مکانیک (آقای دکتر محمود صالحی)، برای عضویت هیئت علمی در دانشگاه صنعتی شریف اعلام آمادگی کردم.

فصل پنجم

دانشگاه صنعتی شریف: آموزش، پژوهش،

دانشجویان، مدیریت، خانواده و خودسازی



استادی در دانشگاه صنعتی شریف

برای استخدام به عنوان عضو هیئت علمی در دانشگاه صنعتی شریف، تیرماه ۱۳۶۶ تصویبی از مدارک تحصیلی خود را به همراه کارنامک علمی و یک نامه رسمی از طریق پست برای ریاست دانشکده مهندسی مکانیک آن دانشگاه ارسال داشتم. تقریباً دو ماه طول کشید تا نامه موافقت دانشگاه با درخواستم را از طریق پست دریافت کردم. در آن زمان، آقایان دکتر محمود صالحی رئیس دانشکده مهندسی مکانیک و دکتر عباس انواری رئیس دانشگاه صنعتی شریف بودند. چون هنوز دوره سربازی را نگذرانده بودم، با

موافقت آقای دکتر محمد فرهادی، وزیر وقت علوم، توانستم از طرح سربازی استادان در دانشگاه استفاده کنم و قرار شد فقط ۴۵ روز از تابستان دوره آموزش نظامی ببینم. روز جمعه ۲۷ آذر ۱۳۶۶، همراه همسر (که هفت ماهه باردار بود) و دخترم مریم، با پرواز شرکت هواپیمایی آلیتالیا به تهران بازگشتیم. روز شنبه به دانشگاه رفتم و حضورم در ایران را کتباً اعلام کردم. دانشگاه نیز از سه شنبه همان هفته (یعنی ۱ دی ۱۳۶۶) حکم کارگزینی هیئت علمی من (در مرتبه استادیار پیمانی) را صادر کرد. با حقوق ماهیانه ۱۰ هزار تومان (معادل حدوداً ۱۰۰ دلار آمریکا) مشغول به کار شدم، یعنی تقریباً ۴۵ برابر کمتر از آخرین حقوق ماهیانه‌ام در آزمایشگاه ملی لُس‌آلاموس در آمریکا. نمی‌دانم دیوانگی محض بود یا عشق!

بسمه تعالی			
قرارداد استخدام پیمانی اعضای هیات علمی			
دانشگاه صنعتی شریف			
۱- نام خانوادگی :	۲- نام :	۳- نام پدر :	۴- نام خانوادگی :
۵- شماره شناسنامه :	۶- محل صدور :	۷- تاریخ تولد :	۸- تاریخ تولد :
۹- آخرین مدرک تحصیلی :	۱۰- محل اخذ :	۱۱- وضعیت استخدامی :	۱۲- وضعیت استخدامی :
۱۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۱۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۲۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۲۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۲۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۲۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۳۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۳۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۳۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۴۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۴۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۴۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۴۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۵۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۵۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۵۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۶۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۶۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۶۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۶۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۷۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۷۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۷۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۸۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۸۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۸۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۸۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۱- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۲- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۹۳- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۴- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۵- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۶- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :
۹۷- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۸- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۹۹- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :	۱۰۰- تاریخ شروع و خاتمه قرارداد :

با این حقوق دریافتی اندک، به ناچار باید از تجربه‌ای استفاده می‌کردم که در شیکاگو داشتم. با خودروی پیکان مدل ۱۳۴۶ که خریده بودم هر روز در مسیر رفت و برگشت از خانه (گلشهر کرج) تا دانشگاه (میدان آزادی)، به صورت چراغ خاموش، مسافرکشی می‌کردم و شوربختانه باید بگویم مبلغی که ماهانه از این طریق به دست می‌آوردم معادل حقوق دانشگاه بود. البته از بخت‌یاری من بود که اجاره خانه پرداخت نمی‌کردم زیرا هنگامی که آمریکا بودم، با اندک درآمد حاصل از دوران دانشجویی و پساکتتری، توانستم به تدریج یک آپارتمان دو خوابه صدمتری بر پشت‌بام منزل پدری بنا کنم تا وقتی به

ایران بازمی‌گردد، حداقل در آغاز کار، دغدغه خانه نداشته باشم. البته پس از پنج سال کار، در سال ۱۳۷۱، حقوق دریافتی ماهانه‌ام به حدود ۳۰ هزار تومان افزایش یافت.

حقوق و مزایا									
شماره سند	تاریخ	مبلغ	نوع	شرح	تاریخ	مبلغ	نوع	شرح	تاریخ
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱
۱۳۷۱	۱۰/۲۵	۲۵۸۸۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱	۱۹۸۰۰	حقوق	مستحق	۱۳۷۱

در آن زمان، آقای مهندس محمدتقی امیدوار تهرانی (همکاری بسیار مهربان و کارآزموده) معاون آموزشی دانشکده مکانیک بود. اولین درس‌هایی که برای تدریس در نیم‌سال دوم ۶۶-۶۷ به من واگذار شد «دینامیک عمومی» و «کنترل اتوماتیک» (از درس‌های مقطع کارشناسی) بود. نیم‌سال دوم ۶۶-۶۷

بسمه تعالی
جمهوری اسلامی ایران
دانشگاه صنعتی شریف

تاریخ: ۶۷/۲/۱۹
شماره: ۴۰
پیوست:

جناب آقای دکتر طی مقداری

باتوجه به پیشنهاد شماره ۲۸/۲۸۴۴۰ مورخ ۶۷/۲/۱۴ دانشکده مهندسی مکانیک - - - - -
بموجب این ابلاغ از تاریخ ۶۷/۲/۱۴ به سمت معاون پژوهشی دانشکده فوق الذکر منصوب می‌شوید.
توفیق هرچه بیشتر شما را در راه خدمت به اسلام و مسلمین از درگاه خداوند بزرگ مسئلت می‌نماید.

عباس انواری - معاون
رئیس دانشکده

مصادف بود با تهدیدها و حمله‌های موشکی رژیم عراق به تهران و نیمه تعطیل شدن دانشگاه‌های تهران، از جمله دانشگاه صنعتی شریف. در این نیم‌سال، با هماهنگی‌های انجام گرفته، درس‌های آموزشی نظری دانشگاه عموماً در سه طبقه اول هتل استقلال (هیلتون سابق) در حالت اضطراب و نگرانی برگزار می‌شد اما درس‌های عملی و آزمایشگاهی به حالت تعلیق درآمد. دانشجویان شهرستانی مجاز بودند در دانشگاه‌های مرکز شهر خود مهمان شوند.

تدوین و تصویب طرح درس «رباتیک» در مقطع کارشناسی ارشد، تجهیز و راه‌اندازی آزمایشگاه آموزشی -

پژوهشی رباتیک و آماده‌شدن برای تدریس این درس (که برای اولین بار در کشور از مهرماه سال ۱۳۶۷ ارائه می‌شد) از جمله وظایفی بود که با تلاش و پیگیری فراوان انجام دادم. در همان زمان، به پیشنهاد

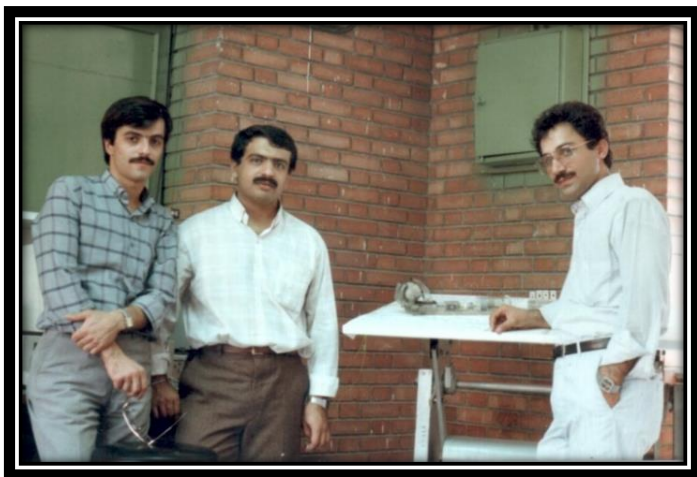
آقای دکتر صالحی، نخستین مسئولیت اجرایی ام را به عنوان معاون پژوهشی دانشکده مهندسی مکانیک (با تجربه اندکی که در این حوزه کاری داشتم)، در اوایل سال ۱۳۶۷ پذیرفتم. سپس برنامه ریزی و ارائه سمینارهای پژوهشی هفتگی را، با دعوت از استادان مطرح علوم پایه و مهندسی، در دانشگاه و کشور آغاز کردم. یکی از سخنرانان آن دوره سمینارها آقای دکتر محمد دورعلی (دوست صمیمی امروز و همکار باوفا و همراه آن زمان) بود. در آن ایام، ایشان در شرف انتقال از دانشگاه صنعتی اصفهان به صنعتی شریف بود و در خاطر من هست که سخنرانی مفید و جالبی با عنوان «موشک: از نیاز تا پرواز» را در دانشکده ایراد کرد. تدریس و پژوهش در زمان جنگ با انواع تحریم های اقتصادی و تجهیزاتی، به ویژه برای جامعه مهندسی و علوم پایه، کاری بس دشوار بود.

راه اندازی نخستین آزمایشگاه آموزشی - پژوهشی رباتیک ایران

راه اندازی و فراهم کردن تسهیلات آزمایشگاهی در حد توان و بضاعت، ایجاد خودباوری و امید، و پرورش توانمندی های گوناگون در دانشجویان همواره از اهداف من در طول خدمتم در دانشگاه صنعتی شریف بود. از همان اوایل سال ۱۳۶۷، برای راه اندازی آزمایشگاه آموزشی - پژوهشی رباتیک در دانشکده مهندسی مکانیک کوشیدم. این آزمایشگاه، در زمان خود، نخستین آزمایشگاه تخصصی کشور در این زمینه بود. مدیریت دانشکده فضایی مسقف و بی در و پیکر، به مساحت تقریبی ۵۰ متر مربع، در طبقه همکف ساختمان قدیمی دانشکده مکانیک، کنار آزمایشگاه مکانیک سیالات، برای این منظور، در اختیارم گذاشت. با همکاری یکی از کارکنان خدماتی دانشکده (مرحوم آقای حسین اینانلو) و دو تن از دانشجویان کارشناسی ارشد، ظاهر این فضا را با نصب در و پنجره آهنی و حفاظ و رنگ آمیزی داخل آن در مدت یک ماه به شکلی مناسب درآوردیم. تابلوی «آزمایشگاه آدمک های مصنوعی» را در ورودی آن نصب کردیم و سیستم گرمایش آن را با یک بخاری نفتی راه انداختیم. دو پروژه کارشناسی ارشد در زمینه «طراحی و ساخت یک دست مصنوعی سیبرنیتیکی» تعریف کردم و اولین گروه از دانشجویان کارشناسی ارشد مشغول به کار شدند. دکتر بیژن وثوقی وحدت (دوست و همکار کنونی دانشکده مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف)، مهندس مسعود عارفی، مهندس مهرداد محمودیان و مهندس رضا



شاه‌قدمی — که همگی از دانشجویان دوره اول کارشناسی ارشد مهندسی پزشکی بودند — به همراه بنده و دکتر ادموند زاهدی (از دانشکده مهندسی برق) — که هر دو به صورت مشترک استاد راهنما بودیم — مسئولیت هدایت و انجام این پروژه‌ها را در آزمایشگاه نوساز «آدمک‌های مصنوعی» برعهده گرفتیم. سپس به توصیه رئیس وقت دانشکده، با تجربه کاری که در بخش‌های رباتیک دانشگاه نیومکزیکو و آزمایشگاه لُس‌آلاموس آمریکا پیدا کرده بودم، اقدام به تهیه پیش‌فاکتورهای (پروفرما) از بعضی



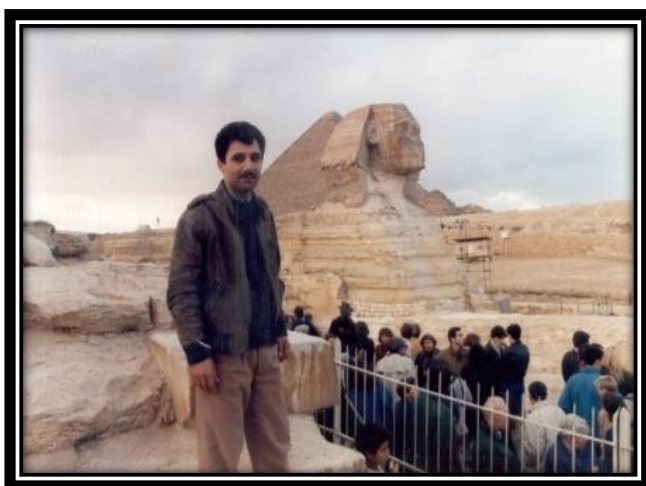
شرکت‌های خارجی سازنده بازوهای رباتیکی آموزشی - پژوهشی کردم. تقریباً سه ماه طول کشید تا از نمایندگی شرکت یونیمیشن در سوئیس (که اصالتاً یک شرکت آمریکایی بسیار معتبر در حوزه بازوهای رباتیکی است) برای سفارش یک بازوی رباتیکی PUMA-560، از شرکت توشیبا در

ژاپن برای سفارش یک بازوی رباتیکی TOSHIBA ARM، و از شرکت تی-کیو در انگلستان برای سفارش دو دستگاه بازوی رباتیکی آموزشی MA2000 و MA3000 پیش‌فاکتورهای لازم را تهیه کنم. چون قبلاً با ربات‌های پوما و توشیبا کار کرده بودم و می‌دانستم قابلیت‌های آموزشی - پژوهشی خوبی دارند، یکی از آن‌ها را در اولویت انتخاب قرار دادم و با گرفتن معرفی‌نامه از رئیس وقت دانشگاه (آقای دکتر علی‌اکبر صالحی)، جهت بررسی و تخصیص ارز موردنیاز، به مدیریت دفتر پژوهشی وزارت علوم و آموزش عالی (ذیل معاونت پژوهشی آن وزارتخانه؛ واقع در خیابان انقلاب، چهارراه فلسطین) رفتم. نخستین برخوردی که از مدیر وقت دفتر پژوهشی وزارت علوم (آقای دکتر م. ح. ش. ف. که عضو هیئت علمی دانشگاه علم و صنعت ایران بود) دیدم و هیچ‌گاه فراموش نکردم این بود: «دانشگاه شما، قبل از انقلاب، آریامهری و نورچشمی بوده، برایش همه چیز خریده‌اند و فعلاً در اولویت خریدهای خارجی نیست!». این برخورد برای من که استادی جوان بودم خیلی عجیب بود. نمی‌دانستم چه بگویم، چون آگاهی چندانی درباره وضعیت دانشگاه در سال‌های پیش از انقلاب نداشتم. پیش‌فاکتورها را همراه نامه رئیس دانشگاه با خود آوردم و پرونده را، با یادداشتی کوتاه، تحویل مسئول دفتر رئیس دانشگاه دادم و نوشتم: «بنده به توصیه شما عمل کردم اما ادامه کار از عهده من خارج است. لطفاً هرطور صلاح می‌دانید اقدام بفرمایید». چند ماهی از این موضوع گذشت و آقای دکتر صالحی روزی خبر دادند که مشکل حل شده است و به‌زودی مجوز

خرید تجهیزات رباتیکی را دریافت خواهیم کرد. پس از صدور مجوز خرید، هنگامی که شرکت‌های واسطه (که برای دانشگاه خریده‌های خارجی انجام می‌دادند) جهت تخصیص ارز موردنیاز به بانک مرکزی مراجعه کردند، پیش‌فاکتور اول را، با اینکه شرکت سوئیزی فروش آن را تضمین کرده بود، رد کردند، آن هم به این دلیل که اصل کالا آمریکایی بود! در آن میان، شرکت ژاپنی توشیبا با فرستادن پیام (از طریق فکس) انصراف فروش ربات خود را به ایران، به سبب تحریم‌های آمریکا، اعلام کرد و از خرید آن ربات نیز محروم شدیم. سرانجام، به ناچار با توصیه شرکت واسطه، از ترس اینکه مجوز خرید با مرور زمان دچار مشکل شود، به اجبار تن به خرید ربات‌های صرفاً آموزشی و نامرغوب انگلیسی دادم. همان وقت نتیجه گرفتم که از این پس اگر کالایی برای آزمایشگاهم نیاز داشتم، شخصاً اقدام کنم و هرگز، از طریق اداره سفارش‌های خارج، اقدام به خرید کالاهای بُنجل نکنم و در طی سی سال گذشته تا زمان بازنشستگی و حتی پس از آن، از محل اعتبارات، قراردادهای پژوهشی، خدمات، و هدایای مردمی چنین کرده‌ام و همواره آزمایشگاهم، در حد بضاعت، از به‌روزترین آزمایشگاه‌های دانشکده مهندسی مکانیک و دانشگاه بوده است و ان شاء الله از این پس نیز با مدیریت خوب آقای دکتر علیرضا طاهری فعال و به‌روز بماند.

نخستین سفر علمی - پژوهشی به کشور مصر

از ابتدای فعالیت‌م در دانشگاه صنعتی شریف علاقه ویژه‌ای به انجام کارهای پژوهشی و نوآورانه داشتم. همواره دوست داشتم دانش و تجربه‌ای را که در ایام تحصیل با حضور در مجامع علمی و همایش‌های بین‌المللی کسب کرده بودم در دانشکده مهندسی مکانیک به عمل آورم. در اواخر سال ۱۳۶۸، هنگامی که سمّت معاونت پژوهشی و ارتباط با صنعت دانشکده را برعهده داشتم، مسئولان یک شرکت چندملیتی



به نام اسلایمرگر^۱، در حوزه اکتشاف منابع نفت و گاز، به من تلفن کردند و گفتند طبق قراردادی که با وزارت نفت ایران دارند، علاقه‌مند به مصاحبه با تعدادی مهندس مکانیک و برق و... از میان دانش‌آموختگان دانشگاه صنعتی شریف و استخدام آن‌ها برای اشتغال در ایران‌اند. بلافاصله پس از هماهنگی با مسئولان

1. Schlumberger

دانشکده و دانشگاه، فرایندی در پیش گرفتیم که هیئت مصاحبه‌کننده آن شرکت، طی دو روز، برای معرفی شرکت در اتاق سمعی و بصری دانشکده حضور یابند و با دانشجویان سال آخر کارشناسی، که به این کار علاقه دارند، مصاحبه استخدامی کنند و درعین حال، به پرسش‌های آنان پاسخ دهند. حدود یک ماه بعد، متوجه شدم که نام یکی از دانشجویان سال اول کارشناسی ارشد من نیز در میان استخدام‌شدگان این شرکت هست و حقوق و مزایای بسیار خوبی به او پیشنهاد کرده‌اند و بناست، برای مدت شش ماه، جهت آموزش‌های شغلی، به پایگاه منطقه‌ای این شرکت در شهر اسکندریه مصر برود. هنگامی که برای خداحافظی نزدم آمد، از جزئیات کار مطلع شدم و برایش آرزوی موفقیت کردم. چند ماه بعد، دانشگاه الازهر قاهره میزبان یک همایش بین‌المللی در حوزه مهندسی مکانیک بود. اعلان فراخوان همایش از سوی معاونت پژوهشی دانشگاه به دستم رسیده بود که آن را برای همکاران هیئت‌علمی دانشکده فرستادم. چند نفر از ما به این همایش مقاله فرستادیم و پس از آنکه نامه پذیرش مقاله را از طریق پست دریافت کردیم، به دفتر حفاظت منافع مصر — که بعد از قطع روابط دیپلماتیک با مصر به دلیل پذیرش شاه ایران، به تازگی در تهران بازگشایی شده بود — رفتیم و ویزای سفر به آن کشور را گرفتیم. در این سفر، آقایان دکتر احمدیان، دکتر محمود صالحی، دکتر نوری بروجردی، شادروان دکتر خیر و شادروان دکتر کارگرنوین از دانشکده مکانیک حضور داشتند. از آنجاکه در آن زمان دریافت اطلاعات برای گرفتن جای اقامت و دیگر امکانات به سادگی ممکن نبود، با دانشجوی سابقم، که در شرکت اشلامبرگر استخدام شده بود، تماس گرفتیم تا، در صورت امکان، در هتلی نزدیک محل همایش برای گروه ما جا بگیرد. بعد از چند روز، او تلفنی به من اطلاع داد که مسئولان شرکت از گروه ما دعوت کرده‌اند در سفر به مصر حتماً از شرکت آن‌ها در قاهره و اسکندریه بازدید کنیم و با محیط و آزمایشگاه‌های فنی آن‌ها آشنا شویم.



از این رو، تسهیلات اقامت و خودرو و راننده را فراهم کردند و از لحظه ورود به مصر تا ده روز مهمان شرکت اشلامبرگر بودیم. وقتی وارد فرودگاه قاهره شدیم، ابتدا مورد بازجویی و مصاحبه یک ساعته مأموران اداره مهاجرت مصر قرار گرفتیم، چون ظاهراً جزو اولین ایرانی‌هایی بودیم که بعد از انقلاب و قطع روابط به آن کشور رفته بودیم و این موضوع اندکی برایشان عجیب بود و نگران ارتباط ما با جمعیت اخوان المسلمین بودند! پس از خروج از فرودگاه، نمایندگان شرکت به پیشوازمان آمدند و به هتل شرایتون در محله زمالک، که محل برگزاری همایش بود، رفتیم. بعد از برنامه همایش، ابتدا از شرکت بازدید کردیم و سپس مدتی به گشت‌وگذار در آثار تاریخی شهر قاهره (نظیر اهرام) پرداختیم؛ سفری بس شگفت‌انگیز و متفاوت و سیری در دیدنی‌های مصر به‌ویژه شهرهای قاهره، اسکندریه، بندر آزاد سعید، کانال معروف سوئز، و اسماعیلیه.

یکی از تجربه‌های خاص سفر این بود که در هنگام خروج از بندر آزاد سعید، ناگهان پلیس امنیت مصر ما را، جهت ارائه توضیح و شناسایی، به اداره استخبارات شهر فراخواند! پس از یکی دو ساعت بازجویی و پاسخ به این پرسش‌ها که در مصر چه می‌کنیم و به دعوت چه سازمانی آمده‌ایم، متوجه شدیم که ظاهراً اشتباه ما ایستادن در کنار کانال عظیم سوئز و انداختن عکس‌های یادگاری بوده است. به گفته مأمور مربوط، عکاسی در آن محل ممنوع بود و ما متوجه علامت یا هشدار مینی بر این ممنوعیت نبودیم (ظاهراً از ترس جاسوسی برای اسرائیل عکاسی در آن محل ممنوع اعلام شده بود). سرانجام، با برخورد محترمانه و دوستانه مأمور، کپی‌برداری از پاسپورت‌ها و ویزای ورود به مصر و تحویل دادن فیلم دوربین عکاسی، مجوز رهایی گرفتیم و به‌سوی قاهره روانه شدیم تا به تهران بازگردیم.



بازدید از جزیره لاوان و سکوهای نفتی فارس

یکی از خاطرات جالب دوره‌ای که معاون پژوهش و ارتباط با صنعت بودم هماهنگی برای بازدید استادان دانشکده از جزیره لاوان، نفتکش‌های غول‌پیکر، و سکوهای نفتی خلیج فارس بود که ناوهای آمریکایی در جنگ تحمیلی ایران و عراق آن را تخریب کرده بودند. این استادان عبارت بودند از: دکتر محمود صالحی، دکتر علی میرعشقی، شادروان دکتر محمدحسین کارگرنوین، دکتر مگردیچ مگردیچیان، دکتر علی امیرفضلی، مرحوم دکتر منوچهر راد، دکتر ابراهیم اسماعیل‌زاده، دکتر علی نوری بروجردی و مهندس محمدتقی امیدوار. برای این بازدید، در سال ۱۳۶۷، با آقای مهندس مصطفی خسروشاهی که از دانش‌آموختگان سابق دانشکده مهندسی مکانیک بود و در شرکت نفت فلات قاره و جزیره نفتی لاوان مدیریت بخش فنی و مهندسی سکوهای نفتی را برعهده داشت هماهنگ کرده بودیم. اگرچه این بازدید در جهت همکاری‌های علمی میان دانشگاه و صنعت نفت بسیار مؤثر و روشنگرانه بود، دیدن سکوهای نفتی تخریب‌شده و خسارت‌های ناشی از آن به اقتصاد و منابع کشور خاطره غم‌انگیزی در ذهن ما به جای گذاشت.



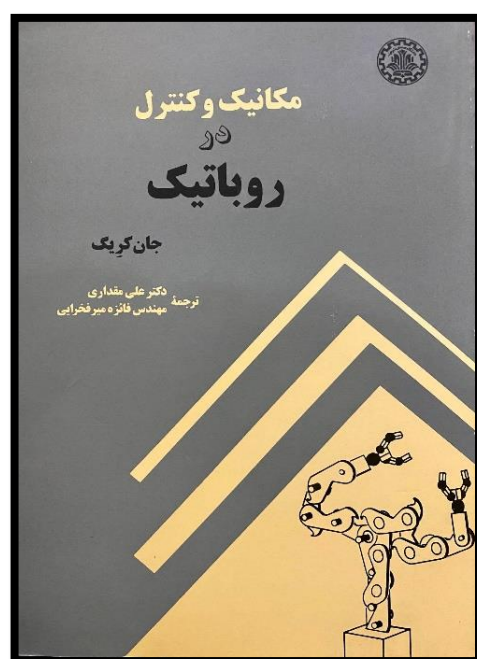


ترجمه و چاپ نخستین کتاب درسی رباتیک در ایران

در نخستین سال‌های کار در دانشگاه صنعتی شریف شاهد تکثیر و صحافی غیرمجاز کتاب‌های درسی در کتابفروشی دانشگاه و فروش آن‌ها به دانشجویان بودم؛ آنچه در دوران تحصیلات دانشگاهی‌ام در دانشگاه‌های آمریکا (از مقطع کارشناسی تا دکتری) هرگز ندیده بودم. در آمریکا ما همیشه کتاب‌های درسی اصلی را (نو یا دست دوم)، هرچند گران، از کتابفروشی دانشگاه می‌خریدیم. به خاطر دارم که در هر نیم‌سال تحصیلی با کار دانشجویی طاقت‌فرسا (از ظرف‌شویی در رستوران‌ها گرفته تا گارسونی) در حدود ۱۵۰ تا ۲۵۰ دلار (بسته به تعداد درس‌های ثبت‌نامی) را باید برای خرید کتاب پس‌انداز و هزینه می‌کردم. بعضی از کتاب‌ها را هم در پایان هر نیم‌سال، به نصف قیمت، به کتابفروشی می‌فروختم تا به قیمت مستعمل به دانشجویان جدید بفروشد. به‌هرحال، با فرهنگ و آموزه‌های دوران دانشجویی در آمریکا، تکثیر غیرمجاز کتاب درسی در ایران غیرعادی و ناخوشایند بود و گویا چاره‌ای هم نبود جز همرنگ‌شدن با جماعت و فرهنگ رایج!

در اوایل سال ۱۳۷۱ (۱۹۹۲ م) تصمیم گرفتم کتابی در زمینه رباتیک، که آن را به‌خوبی می‌شناختم، به فارسی ترجمه کنم. مؤلف کتاب آقای دکتر جان جی کریگ در آن‌زمان هیئت علمی دانشگاه استنفورد بود. آن‌زمان دسترسی به اینترنت و فکس هنوز فراهم نبود. قبل از آغاز کردن کار ترجمه، نامه‌ای تایپ کردم و از طریق پست هوایی به ایشان فرستادم. در نامه تمایلم را به ترجمه کتاب به زبان فارسی ابراز

کردم و نوشتم که ترجمه و چاپ کتاب، آن هم کتابی تخصصی و کم‌متقاضی در ایران، وظیفه و خدمتی معنوی است و انگیزه‌های مادی ندارد. افزودم که این کتاب در ایران حداکثر به قیمت هر نسخه ۱ تا ۱/۵



دلار به فروش خواهد رفت و حدود ۱۰ درصد آن حق مترجم است، یعنی ۱۰ تا ۱۵ سنت در ازای فروش هر نسخه از کتاب. آن‌زمان هر نسخه از کتاب اصلی در آمریکا ۳۰ دلار فروش می‌رفت. از او درخواست کردم چنانچه موافق است، کتاب را به فارسی ترجمه کنم. در ماه سپتامبر ۱۹۹۲، یعنی دو یا سه ماه بعد، پاسخ نامه را از طریق پست دریافت کردم. آقای دکتر کریگ در پاسخ نوشته بود که خیلی برایش جالب بوده است که وقتی نامه مرا دریافت کرده و آن را به (شادروان) دکتر همایون سراجی — که پیش از مهاجرت به آمریکا استاد دانشکده مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف بود — نشان داده است، ایشان که مرا از نزدیک می‌شناخت و در آمریکا با او درس‌های کنترل کلاسیک و کنترل دیجیتال را گذرانده بودم

توصیه به موافقت کرده است. دکتر کریگ نوشته بود که کتابش تاکنون به پنج زبان ژاپنی، کره‌ای، لهستانی، ایتالیایی و چینی ترجمه و منتشر شده است اما نامش را از ترجمه ایتالیایی و چینی حذف کرده‌اند! به‌علاوه، نوشته بود از اینکه من از او کسب مجوز کرده‌ام بسیار خرسند است. گریک برای اعلام رضایت خود پیشگفتاری هم برای فارسی‌زبانان نوشته بود و از من خواست که آن را در ابتدای کتاب بیاورم. همچنین قرار شد دو نسخه از کتاب ترجمه‌شده را، به رسم یادگار، برایش بفرستم. در نامه اشاره کرده بود که کپی‌رایت اصلی کتاب متعلق به انتشارات «آدیسون وِسلِی» است اما از نظر او ترجمه کتاب بلامانع است. موضوع را با مسئولان انتشارات دانشگاه صنعتی شریف در میان گذاشتم و آن‌ها نیز استقبال کردند و البته گفتند که موضوع کسب مجوز از مؤلف اصلی تاکنون عُرف نبوده است! کتاب ترجمه و آماده چاپ شد و نیازمند مجوز وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی. در آغاز، وزارت ارشاد با چاپ پیشگفتار مؤلف برای فارسی‌زبانان موافقت نکرد و دلیلشان این بود که در نسخه اصلی صفحه‌ای با این عنوان وجود ندارد، بنابراین در ترجمه هم نمی‌تواند بیاید! من هم اعلام کردم که اجازه چاپ بدون درج پیشگفتار مذکور را نخواهم داد. حدود سه ماه طول کشید تا وزارت ارشاد موافقت کرد پیشگفتار مؤلف در ترجمه درج شود و سرانجام کتاب در سال ۱۳۷۴ چاپ شد.

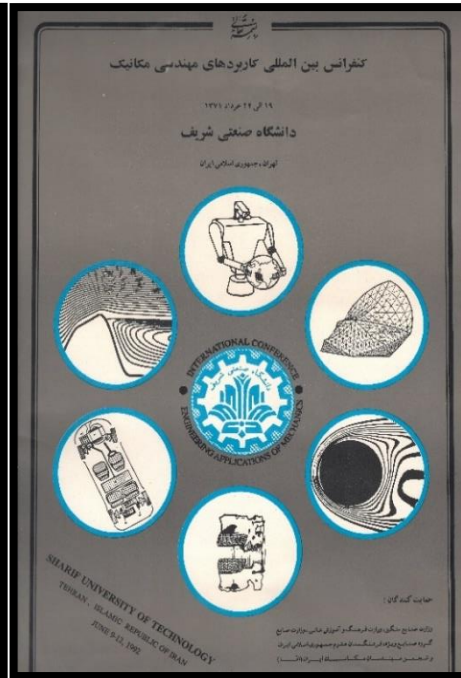
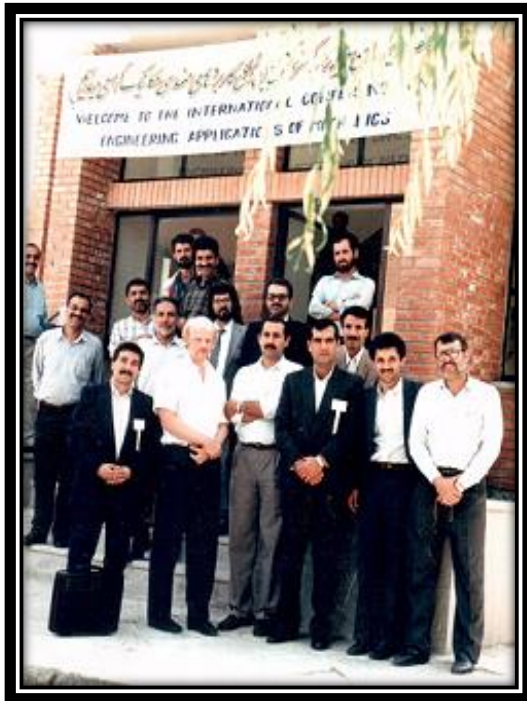


تصویر پیشگفتاری بر نسخه فارسی

شناسنامه چاپ اول کتاب رباتیک

دبیر نخستین همایش بین‌المللی مهندسی مکانیک در ایران

در فروردین ۱۳۷۰ به آقای دکتر محمود صالحی، رئیس دانشکده مکانیک، پیشنهاد برگزاری «همایش بین‌المللی کاربردهای مهندسی مکانیک» در ایران، با میزبانی دانشگاه صنعتی شریف (از ۱۹ الی ۲۲ خرداد ۱۳۷۱)، را دادم. با استقبال ایشان و همکاران دانشکده از این پیشنهاد، آقای دکتر علی‌اکبر صالحی، رئیس دانشگاه، من و آقای دکتر محمدصادق صادقی‌پور را، که علاقه ویژه‌ای به فعالیت‌های پژوهشی و نشر داشتیم، به‌عنوان دبیران علمی و اجرایی همایش تعیین کردند. به‌علاوه، دکتر مهدی بهادری‌نژاد، دکتر ابراهیم اسماعیل‌زاده، شادوران دکتر محمدحسین کارگرنوین، شادروان دکتر عیسی خیر و دکتر محمود صالحی به‌عنوان اعضای هیئت علمی و اجرایی نقش مهمی در برگزاری همایش برعهده داشتند. این همایش نخستین همایش بین‌المللی در رشته مهندسی مکانیک در ایران بود که با حمایت مادی و معنوی دانشگاه صنعتی شریف، وزارت صنایع سنگین، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، وزارت صنایع فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران، گروه صنایع ویژه و انجمن مهندسان مکانیک ایران برگزار می‌شد. دبیرخانه همایش را در دفترم برپا و فراخوان مقالات را آماده کردم. خانم ایراندخت شهنواز را به‌عنوان منشی داخلی همایش تعیین کردیم (بعد از پایان همایش، ایشان کارشناس آموزش دانشکده



صفحه ۳
چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۷۰ - ۲۲ تیرماه ۱۳۷۱ - ۲۶ فروردین ۱۳۷۲ - شماره ۹۵۹

خرداد ماه سال آینده

اولین کنفرانس بین المللی کاربردی مهندسی مکانیک در تهران برگزار می شود

میر کل آژانس بین المللی انرژی
برنامه های هسته ای ایران
صلح آمیز است

به دعوت ایران از ۱۸ تا ۲۳ تیرماه گذشته از کلاسهای هسته ای ایران بازدید کرد. این بازدید در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.

میر کل آژانس بین المللی انرژی در بیانیه ای که در تهران صادر کرد، اظهار داشت: «این بازدید در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است. این بازدید در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.»

میر کل آژانس بین المللی انرژی در بیانیه ای که در تهران صادر کرد، اظهار داشت: «این بازدید در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است. این بازدید در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.»

کیران
صفحه ۱۵
دوشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۷۱ - ۱۰ تیرماه ۱۳۷۲ - شماره ۹۵۹

برپایی کنفرانس جهانی کاربردهای مهندسی مکانیک خردادماه، دانشگاه صنعتی شریف

کنفرانس بین المللی کاربردهای مهندسی مکانیک در تهران برگزار می شود. این کنفرانس در خردادماه ۱۳۷۱ در دانشگاه صنعتی شریف برگزار خواهد شد. این کنفرانس در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.

کنفرانس بین المللی کاربردهای مهندسی مکانیک در تهران برگزار می شود. این کنفرانس در خردادماه ۱۳۷۱ در دانشگاه صنعتی شریف برگزار خواهد شد. این کنفرانس در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.

کنفرانس بین المللی کاربردهای مهندسی مکانیک در تهران برگزار می شود. این کنفرانس در خردادماه ۱۳۷۱ در دانشگاه صنعتی شریف برگزار خواهد شد. این کنفرانس در راستای همکاری بین المللی ایران با کشورهای دیگر است.



از راست: دکتر اسلامی، دکتر احمدی، دکتر بهادری نژاد، دکتر صالحی، دکتر شاهین پور، شادروان
دکتر خیر، دکتر مقداری، دکتر ظهور، دکتر اسماعیل زاده، خردادماه سال ۱۳۷۱

آمادگی و سازماندهی کارهای گروهی

با انجام این دسته از فعالیت‌های اجتماعی و گروهی بود که به تدریج دریافتیم مدیریت اجرایی در دانشگاه یک فعالیت پژوهشی- دانشگاهی به پیچیدگی طراحی و ساخت هواپیما، تلویزیون، یا تولید داروی جدید نیست اما، همچون اداره مطلوب هر مجموعه و سازمانی، نیازمند یک سیستم مدیریتی قوی و پویا است. هنر مدیر در سازماندهی خوب و تقسیم درست وظایف بین اعضای گروه و درست به کار گرفتن آنان برای دستیابی به هدفی معین است. همچنین دریافتیم که فقط با سازماندهی خیلی خوب است که می‌توان انتظار داشت همه عناصر گروه به درستی در کنار هم کار کنند.

از سال ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۲، حسب نیاز دانشکده مکانیک، به عنوان مدیر گروه مهندسی پزشکی (بیومکانیک) منصوب شدم. در آن زمان، آقایان دکتر کیخسرو فیروزبخش و شادروان دکتر محمدحسین



کارگروین و من موتور محرک راهاندازی کارشناسی‌ارشد در رشته در دانشکده بودیم. من از همان ابتدا بر آن بودم که باید برای جذب نیروی انسانی توانمند آگهی استخدام منتشر کرد. نمونه‌ای از این آگهی‌های استخدام در تصویر روبرو آمده است. اگرچه آن زمان تعداد فارغ‌التحصیلان ایرانی این رشته نوپدید که مدرک دکتری هم داشته باشند بسیار اندک بود و آگهی استخدام در آن شرایط به زدن تیری در تاریکی می‌ماند، این نوع اعلام نیازها را، برای دانشجویان ایرانی که در مقاطع تحصیلات

تکمیلی تحصیل می‌کردند، راهنمایی شایسته برای انتخاب رشته‌های موردنیاز کشور می‌دانستم. برنامه‌ریزی برای راهاندازی و گرفتن مجوز اجرای دوره‌های دکتری مهندسی مکانیک از جمله اتفاقات امیدبخشی بود که پس از برگزاری همایش مهندسی مکانیک رخ داد. با برگزاری چند رشته موفق در مقطع کارشناسی‌ارشد در دوران پس از انقلاب و ارتقای کمی و کیفی اعضای هیئت علمی دانشکده، عده‌ای از همکاران فعال در زمینه‌های پژوهشی و انتشارات علمی به فکر راهاندازی دوره‌های دکتری در دانشکده افتادند. استادان معززی چون دکتر مهدی بهادری‌نژاد، دکتر ابراهیم اسماعیل‌زاده، دکتر محمود صالحی، دکتر محمدصادق صادقی‌پور، دکتر کیخسرو فیروزبخش، دکتر حسن ظهور، دکتر علی نوری بروجردی، دکتر محمدتقی احمدیان، دکتر محمد دورعلی، دکتر سیدعلی میرعشقی، شادروان دکتر

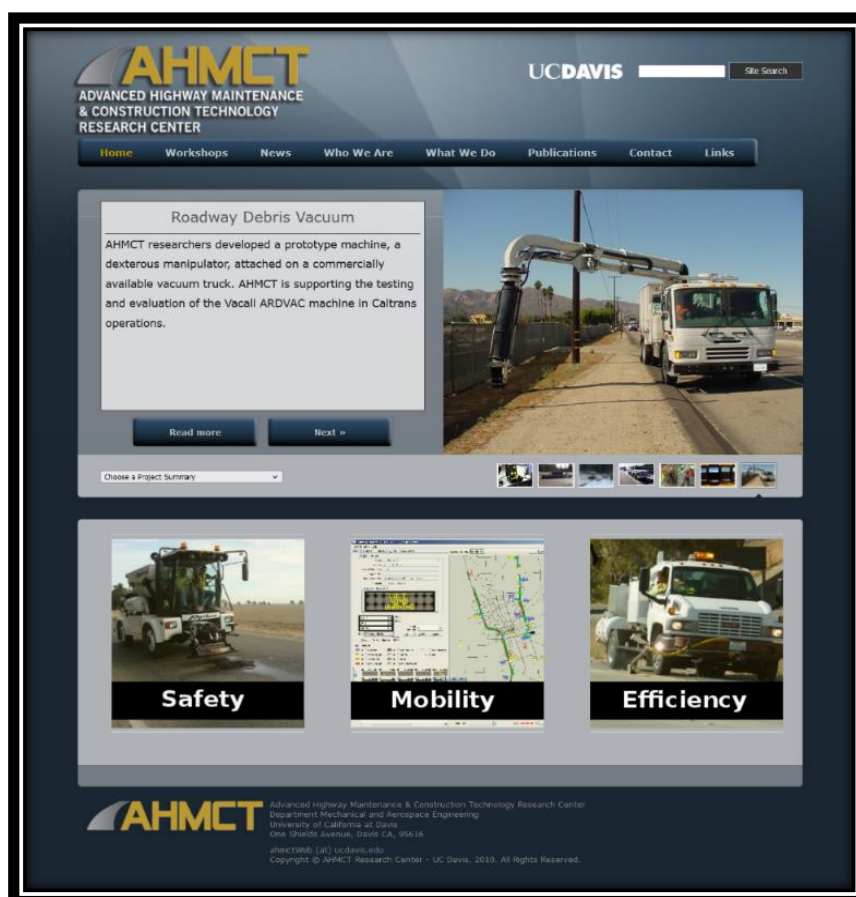
محمدحسین کارگرنوین، شادروان دکتر منوچهر راد بر این کار همت گماشتند. من نیز به عنوان استادی جوان از ابتدا در بحث‌ها و نگارش پیش‌نویس آیین‌نامه‌ها و مقررات در بیشتر جلسات تحصیلات تکمیلی که برای این منظور تشکیل می‌شد مشارکت و حضور فعال داشتم. همچنین چندبار مسئول برگزاری آزمون‌های ورودی و جامع دوره دکتری در دانشکده شدم و تجربه‌های بسیار خوبی اندوختم.

آمادگی و به‌روز بودن در فعالیت‌های آموزشی، پژوهشی، اجتماعی، فرهنگی و پرورشی و نیز همت‌گماشتن برای ایجاد تحول کارآمد از مهم‌ترین ویژگی‌های شغل استادی است. نمی‌دانم که «بخت» در دوران تحصیل، زندگی و کار چند بار به من روی آورده است. آیا بخت یا شانس اصولاً در زندگی و موفقیت انسان تأثیر دارد؟ شاید بخت گاه به یاری‌ام آمده باشد اما جداً معتقدم، در موفقیت‌های دانشگاهی، عوامل پیش‌گفته نقشی بیش از «بخت» دارد. بخشی از پیشرفت‌های انسان خردمند منوط است به حذف کردن عوامل غافلگیرکننده یا دوری از آن‌ها تا جایی که ممکن است. اینکه نوشتم «تا جایی که ممکن است» به این دلیل است که زندگی همواره با رویدادهای ناخواسته و ناشناخته همراه است. بسیاری از اوقات کاری ما استادان در دانشگاه و خانه، معمولاً و به‌صورتی خستگی‌ناپذیر، به این موضوعات اختصاص دارد: آماده‌سازی خود، آماده‌سازی دانشجویان، آماده‌سازی همکاران، آماده‌سازی محیط کار و آزمایشگاه، آماده‌سازی فرزندان و... . باین‌حال، مثل هر فعالیت دیگری، بهترین برنامه‌ها و پیش‌بینی‌ها ممکن است در اجرا دچار مشکل شوند. بنابراین، گاه لازم است برای تغییر یا اصلاح مسیر نیز آماده بود. «خطرپذیری» (ریسک) از دیگر عناصر مهم مرتبط با آماده‌سازی است؛ آنچه جامعه محتاط دانشگاهی ما معمولاً میانه خوبی با آن ندارد. البته در بررسی‌های کارشناسی باید میزان خطرپذیری را به حداقل رساند، اما باید توجه داشت که لازمه پیشرفت و استفاده مناسب از فرصت‌ها، تا اندازه‌ای، به توانایی پذیرش بعضی خطرهای مربوط است. همان‌گونه که گاه لازم است صبر پیشه کنیم و منتظر پدیدار شدن فرصت‌های مناسب باشیم.

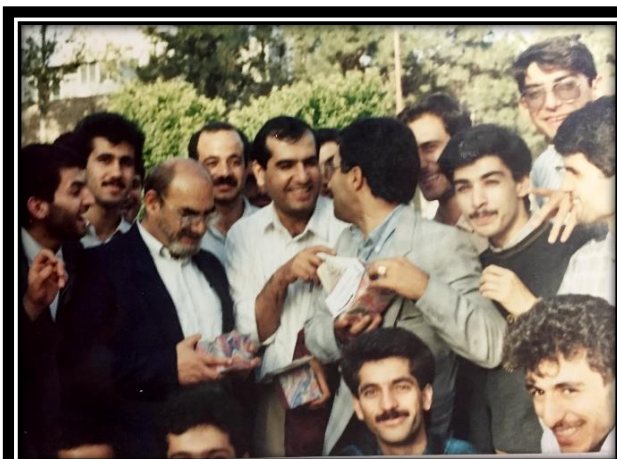
فرصت مطالعاتی یک‌ساله در دانشگاه کالیفرنیا - دیویس

از فروردین تا اسفند ۱۳۷۲ به مدت یک سال اولین دوره فرصت مطالعاتی خود را با عنوان استاد پژوهشی در دانشکده مهندسی مکانیک، پژوهشکده اتوبان‌های پیشرفته دانشگاه کالیفرنیا - دیویس (آمریکا) گذراندم. در این مرکز پژوهشی که با پشتیبانی و حمایت سازمان حمل‌ونقل کالیفرنیا اداره می‌شد، با طراحی و کاربرد سیستم‌های هوشمند رباتیکی برای ساخت، تعمیر و نگهداری اتوبان‌های پیشرفته در آن ایالت آشنا شدم و به تحقیق پرداختم. پروفیسور بهرام روانی و پروفیسور استیو ولینسکی مدیران این پژوهشکده نوین بودند. همکاری با این مرکز پژوهشی از شیرین‌ترین خاطرات دوران کار من است که، علاوه بر گسترش دانش و کسب تجربه، موجب گشت که برای نخستین بار با سازوکار و مدیریت

پژوهشکده‌ها و قطب‌های علمی آشنا شوم. از حمایت‌های مادی و معنوی معاونت پژوهشی دانشگاه صنعتی شریف و میزبانی و حمایت دانشگاه کالیفرنیا - دیویس صمیمانه سپاسگزارم.



از میانه‌های سال ۱۳۷۳ تا آغاز ۱۳۷۵، در زمان ریاست شادروان دکتر منوچهر راد، به معاونت آموزشی دانشکده مهندسی مکانیک منصوب شدم که تجربه‌ای نو و خاص بود. از همان سال نخست، پدیده عجیبی، که در هنگام تحصیل دوره کارشناسی در آمریکا با آن مواجه نشده بودم، ذهنم را به خود مشغول داشت. موضوع از این قرار بود که ثبت‌نام کلاس‌های هر نیم‌سال به صورت کاملاً دستی انجام می‌شد. دانشجویان از سحرگاه برای شماره‌نویسی و گرفتن نوبت ثبت‌نام می‌آمدند و هر که زودتر آمده یا زورش بیشتر بود در انتخاب درس و استاد دست بالا را داشت. دانشجویانی که به هر دلیل (مثلاً دوری مسافت) دیرتر به دانشگاه می‌رسیدند — و عموماً دانشجویان دختر بودند — در اولویت آخر قرار می‌گرفتند. این وضعیت موجب شکل گرفتن صف‌ها و برخوردهایی می‌شد که در شأن دانشجو و دانشگاه نبود. از این رو، برای نیم‌سال تحصیلی بعد برنامه‌ریزی متفاوتی کردم؛ به کمک خانم شهناز (کارشناس آموزش) بین دانشجویان ورودی سال‌های مختلف، با استفاده از شماره دانشجویی، قرعه‌کشی دستی انجام دادیم و روز و بازه ساعت ثبت‌نام دانشجویان را، در فهرستی (پشت پنجره اداره ثبت‌نام) درج کردیم.



موضوع صف‌کشیدن و شب‌خوابیدن پشت در اداره آموزش دانشکده با همین تدبیر ساده پایان یافت. از آن پس این فرایند نوبت‌دهی میان دانشجویان و کارشناسان دانشکده و دانشگاه به «فرایند رندوم» شهرت یافت و در سال‌های بعد نیز در سیستم آموزش و ثبت‌نام کامپیوتری دانشگاه در پیش گرفته شد. اتفاق مهم دیگری که در آن ایام رخ داد کاهش یافتن تعداد کل واحدهای درسی بود. وزارت علوم تعداد واحدهای درسی رشته‌های مهندسی را به ۱۴۰ واحد و رشته های علوم پایه را به ۱۳۵ واحد کاهش داد. برای آماده‌سازی و اصلاح گردش کار، جهت بهره‌مندی دانشجویان دانشکده و دانشگاه، پیش‌بینی‌های لازم را انجام دادیم.

همان وقت بود که برای اولین بار به تجربه آموختم، مدیر هر اداره و سازمانی که باشی باید بتوانی، تا حد امکان، مسیر چند سال آینده و چشم انداز سازمان خود را پیش بینی کنی و برای دستیابی به آن، برنامه ای از پیش اندیشیده و مدون، متناسب با زمان و شرایط و امکانات، در دسترس داشته باشی. به علاوه، در هیئت رئیسه دانشکده به این جمع بندی رسیده بودیم که جذب اعضای هیئت علمی به روز و توانمند و پُرانرژی، متناسب با نیاز رشته های فعال و جدید، از کلیدی ترین معیارهای ارتقای علمی یک دانشکده پویاست. بعدها که در مناصب بالاتری قرار گرفتم، همواره بر این نکته تأکید داشتم و درصدد جذب نیروهای علمی بسیار خوب، خوش فکر، خلاق و پُرانرژی در دانشکده و دانشگاه بودم. نکته دیگر اعتماد به توانایی همکاران جوان تر، برای سپردن کار و مسئولیت ها، بود که همواره کوشیدم به آن جامه عمل بپوشانم. من به ارتقای مدیریتی پلکانی اعتقاد دارم که در کشور ما، در سنوات مختلف، بدان توجه شایسته ای نشده است. برای ارتقای شغلی و مدیریتی باید کوشید و تلاش کرد تا ابتدا شرایط قرار گرفتن در جایگاه والای مورد نظر را به تدریج، همراه با شایستگی و کسب تجربه و عملکرد مناسب در مسئولیت های پیشین، به درستی احراز کرد.

رئیس دانشکده مهندسی مکانیک

در تیرماه سال ۱۳۷۵ از طرف شورای دانشکده مهندسی مکانیک به عنوان رئیس دانشکده انتخاب شدم و با حکم آقای دکتر خطیب الاسلام صدرنژاد (رئیس وقت دانشگاه) به این سمت منصوب شدم. شناخت و تجربه هایی که در مسئولیت های پیشین در دانشکده مهندسی مکانیک حاصل کرده بودم به من کمک فراوانی کرد تا در این دوران نیز توفیق یابم و کارهایی اثربخش انجام دهم. هنگامی که در اوقات فراغت به مشکلات دانشکده و وظایف خود برای تأثیرگذاری بیشتر در مدت مسئولیت می اندیشیدم به نتایجی از این قبیل دست می یافتم: گاه فکر کردن زیاد به اثر تغییر در برنامه ها و روش ها عجیب به نظر می رسد؛ گاه بی نظمی و بی برنامه گی منجر به شکست می شود؛ گاه فضای حاکم و آمادگی نداشتن مجموع همکاران مانع پیشرفت و موفقیت به هنگام می شود. از این رو، چاره ای نبود جز تنظیم سرعت تغییر و اقدام جهت اجرای برنامه ها با مجموعه همکاران در داخل و خارج دانشکده. به نظر من، دانشگاه صنعتی شریف در مجموع اینرسی و مقاومت بسیار در برابر هر نوع تغییر و تحول ساختاری دارد و این فرهنگ غالب مجموعه همکاران و حوزه مدیریت را، در طول سال ها، محتاط و محافظه کار ساخته است. این ویژگی با روحیات و انرژی درونی من در آن سن و سال اصلاً سازگار نبود و از آن در رنج بودم، زیرا معتقد بودم (و البته هستم) که این دانشگاه ظرفیت فراوانی برای راهبری و تأثیرگذاری بیشتر در کشور و آموزش عالی دارد، اما یا خود به این ویژگی واقف نیست و یا ترجیح می دهد مسیر دیگری را پی گیرد که پیشینیان (البته به درستی، بنابه اقتضای زمان و شرایط) برای آن ترسیم کرده اند. به هر روی، گروهی از همکاران جوان تر و

بالنژی را به عنوان معاونان خود برگزیدم تا با کمک آن‌ها و دیگر همکاران تحولات سودمندی ایجاد کنیم. آقایان دکتر غفوریان (معاون آموزشی)، دکتر فرهانیه (معاون پژوهشی)، دکتر میرعشقی (معاون تحصیلات تکمیلی)؛ و دکتر اکبری (معاون دانشجویی).

از جمله کارهای مهم آن دوره حذف گرایش‌های تحصیلی در مقطع کارشناسی مهندسی مکانیک بود. با برگزاری سلسه نشست‌هایی در سطح دانشکده و دانشگاه و وزارت علوم نتیجه گرفتیم که بهتر است در برنامه درسی دوره کارشناسی بازنگری صورت گیرد و برنامه درسی مقطع کارشناسی را، هماهنگ با روند تحولات جهانی و دانشگاه‌های برتر دنیا، تدوین کنیم. البته در برنامه جدید کارشناسی مجموعه‌ای از سبدهای درسی را در نظر گرفتیم تا دانشجویان، بنابر علایق خود، درس‌هایی را انتخاب کنند. در عوض، گرایش‌های تحصیلی مقطع کارشناسی ارشد رشته مهندسی مکانیک را گسترش دادیم. آن زمان رشته‌های مهندسی هوافضا، مهندسی سیستم‌های انرژی و مهندسی هسته‌ای در همه مقاطع، به صورت گروه‌های آموزشی، زیر چتر دانشکده مهندسی مکانیک ارائه می‌شد و هر کدام دانشکده‌ای مجزا نبود.

از سنت‌هایی که در آن دوره پایه‌گذاری شد برگزاری جشن پایان سال (در آخرین چهارشنبه سال) در آزمایشگاه مکانیک سیالات دانشکده، به صرف میوه و شیرینی و ناهار، و تقدیر از کارکنان برتر بود که از سوی اعضای هیئت علمی و مدیریت دانشکده انتخاب می‌شدند. در ادامه تصاویری از جشن پایان سال در اسفند ۱۳۷۶ و آماده شدن برای نوروز ۱۳۷۷ می‌آید.





در اینجا شایسته است یادی کنم از آقای دکتر سید محمود حسینی، استاد گرانمایه و بازنشسته دانشکده مهندسی مکانیک، که در میان همکاران و دانشجویان به سخت‌کوشی و نظم و جدیت مشهور بود. ایشان جزو اولین اعضای هیئت علمی دانشگاه بود که بعدها تحصیلات دکتری مهندسی مکانیک خود را در آلمان گذراند و الگوی بسیار خوب و مثال نظم و جدیت برای همکاران جوان بود. شایعه بود که اگر کسی بتواند دروس استاتیک و آزمایشگاه مقاومت مصالح را با او بگذارند، مهندس مکانیک می‌شود.

در زمان ریاست آقای دکتر صدرنژاد، دانشگاه با بحران مدیریتی خاصی مواجه شد که عمدتاً ناشی از اختلاف سلیقه و روش ایشان و بعضی معاونان و مدیرانشان با رؤسای دانشکده‌ها و اعضای هیئت علمی در اداره دانشگاه بود. در آن دوره، رؤسای دانشکده‌ها، هریک به‌نحوی، منتقد سبک و سیاست وی در اداره دانشگاه بودند و کوشش بسیار کردند که سنت‌های به‌جامانده از گذشته (به‌ویژه احترام به نظر اعضای هیئت علمی در شورای دانشگاه) حفظ شود؛ اما بعضاً راه به جایی نمی‌برد و اختلاف‌ها و حاشیه‌ها در دانشگاه فراوان بود. این مشکل سبب شد که، در اواخر دوره ریاست ایشان، شمار قابل توجهی از رؤسای دانشکده‌ها دیگر در جلسات شورای دانشگاه شرکت نکنند و همزمان با جلسه شورای دانشگاه، به‌صورت چرخشی، جلسه شورای سرپرستان را در یکی از دانشکده‌ها به‌صورت موازی برگزار کنند. سرانجام بسیاری از استادان، به دعوت جامعه اسلامی استادان دانشگاه صنعتی شریف، جلسه‌ای در اتاق شورای دانشگاه تشکیل دادند و تصمیم بر آن شد که از وزیر وقت علوم (آقای دکتر هاشمی گلپایگانی) برای عزل دکتر صدرنژاد درخواست فوری شود و دکتر سعید سهراب‌پور به‌جای ایشان بنشینند. یکی دو روز پس از این ماجرا، در سال ۱۳۷۶، دکتر سهراب‌پور (استاد دانشکده مهندسی مکانیک)، با حکم وزیر علوم، ابتدا به سرپرستی و سپس ریاست دانشگاه صنعتی شریف منصوب و مشغول به کار شد. ایشان تا تابستان ۱۳۸۹، یعنی به مدت سیزده سال، در این سمت بود و خدمات چشمگیر و ارزشمندی ارائه کرد. در این دوران به تجربه و مشاهده آموختم که اداره یک محیط علمی و دانشگاهی با اداره پادگان‌ها و سازمان‌ها و نهادهای دیگر تفاوت بسیار دارد و جامعه نخبه و دانشگاهی عموماً مدیریت‌پذیر نیست و باید خود، در تصمیم‌گیری و اجرا، حضور و مشارکت فعال داشته باشد. با شروع مدیریت آقای دکتر سهراب‌پور فضای دانشگاه رفته‌رفته آرام‌تر شد و با همکاری و همبستگی استادان قدیم‌تر و نیز استادان جوان، فضای علمی مناسبی مجدداً حکم‌فرما شد. با تجربیات مدیریتی ارزشمندی که آقای دکتر سهراب‌پور از دانشگاه شیراز (در مسند معاونت دانشجویی دانشگاه) و وزارتخانه‌های بهداشت و علوم (در جایگاه معاون عمرانی) با خود به همراه آورده بود، فرایند توسعه و نوسازی و بازسازی بعضی از ساختمان‌ها، دانشکده‌ها، خوابگاه‌های دانشجویی، آزمایشگاه‌ها و فضاهای عمومی دانشگاه شتاب بیشتری گرفت و چهره دانشگاه، پس از رکودی که در دوره جنگ تحمیلی با آن مواجه شده بود، به تدریج روزآمد و با بازسازی فضاهای سبز زیباتر شد. من تا سال ۱۳۷۹ همچنان مسئولیت ریاست دانشکده مهندسی مکانیک را برعهده داشتم و در آن مدت، علاوه بر پیگیری و توسعه فضاهای عمرانی دانشکده قدیم، با همکاری استادان و معاونان، تغییراتی در برنامه‌های آموزشی مهندسی مکانیک ایجاد کردیم که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از: توسعه رشته‌های کارشناسی‌ارشد و دکتری، حذف گرایش و یکدست کردن برنامه مقطع کارشناسی مهندسی مکانیک و ایجاد سبدهای درسی متنوع برای انتخاب دانشجویان.

یکی از چالش‌های دوره مدیریتم در دانشکده آن بود که جمعی از استادان گروه مهندسی هوافضا تمایل داشتند به دلایلی از دانشکده مهندسی مکانیک جدا شوند و دانشکده‌ای مستقل در دانشگاه تشکیل

دهند. درخواستی که در آن زمان نه دانشگاه و نه دانشکده، از هیچ نظر، آمادگی لازم برای پذیرفتنش را نداشت. لذا، تا پایان دوره مدیریت من در دانشکده، گروه هوافضا همچنان زیر چتر دانشکده مکانیک، همانند سایر گروه‌ها، به فعالیتهای آموزشی و پژوهشی خود ادامه داد.



از راست: دکتر حسینی، دکتر پورتاکدوست، دکتر مقداری، دکتر امیرفضلی، دکتر ساعی، دکتر فرهانی، آقای آتش‌بند



از راست: دکتر فرهی، دکتر صالحی، دکتر مقداری، دکتر سهراب‌پور، دکتر تبریزی، دکتر احمدیان، دکتر حسینی، دکتر حاجی‌زاده، دکتر محمود صالحی

تلخ‌ترین حادثه دانشگاه صنعتی شریف و بازگشایی سفرهای علمی - دانشجویی

در دوره‌ای که ریاست دانشکده مهندسی مکانیک را عهده‌دار بودم اتفاق ناگواری برای دانشگاه و دانشکده علوم ریاضی (آقای دکتر یحیی تابش رئیس وقت دانشکده بود) رخ داد که قلب و روح همه ما را از اندوه فراوان آکند. در تاریخ ۲۶ اسفند ۱۳۷۶ در مسیر بازگشت از بیست و دومین دوره مسابقات ریاضی و نخستین سمینار دانشجویی ریاضی که در دانشگاه شهید چمران اهواز برگزار شده بود، اتوبوس حامل دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف، در مکانی به نام پل تنگ، به دره زال (در حوالی شهر پل دختر استان لرستان) سقوط کرد و در اثر آن، هفت نفر از دانشجویان دانشگاه صنعتی شریف و یک نفر از دانشجویان دانشگاه تهران، که اغلب از برگزیدگان المپیادهای ملی و بین‌المللی ریاضی بودند، کشته شدند. هر دو راننده اتوبوس نیز جان باختند. زنده‌یاد مریم میرزاخانی، ریاضی‌دان برجسته ایرانی و نخستین زن برنده عالی‌ترین نشان علمی ریاضی (مدال فیلدز)، از جمله سرنشینان این اتوبوس بود که از این حادثه غم‌بار جان سالم به در برد.

پس از این حادثه، فشارهای زیادی بر مجموعه مدیریت دانشگاه وارد و موجب شد، به دستور رئیس دانشگاه، آقای دکتر سهراب‌پور، همه سفرهای علمی - دانشجویی به دیگر شهرها، برای مدتی، متوقف شود. شش ماه بعد، گروه‌های دانشجویی برای راه‌اندازی مجدد سفرهای علمی - فرهنگی کوشیدند. عده‌ای از دانشجویان دانشکده مهندسی مکانیک از آقای دکتر دورعلی درخواست سفری علمی - صنعتی، برای بازدید از کارخانه چوب و کاغذ مازندران، کردند. ایشان هم که در ارتباط با صنعت کم‌نظیرند، زحمت کشیده، با مدیریت کارخانه برای بازدید و اسکان هماهنگی‌های لازم را انجام دادند. فقط مانده بود کسب مجوز از رئیس دانشگاه و هماهنگی با اداره نقلیه و تأمین اتوبوس مناسب برای این سفر خط‌شکن. دکتر دورعلی موضوع را با بنده، که رئیس دانشکده بودم، در میان گذاشتند و خواستند که نظر دکتر سهراب‌پور را جویا شوم. من نیز طی جلسه‌ای جریان سفر را برای دکتر سهراب‌پور بازگو کردم. ایشان ابتدا ابراز نگرانی کردند. برایشان سخت بود که، پس از آن حادثه ناگوار، با سفر دانشجویی دیگری موافقت کنند. پرسیدند: «چه کسی به‌عنوان استاد تا پایان سفر همراه دانشجویان خواهد بود؟». گفتم: «آقای دکتر دورعلی. از والدین دانشجویان نیز رضایت‌نامه کتبی گرفته‌ایم». اندکی فکر کردند و سپس گفتند: «باشد، اما به این شرط که خودت هم همراه آنان بروی، تا رئیس دانشکده و یکی از استادان همراه دانشجویان باشند». گفتم: «برای اینکه این طلسم بشکند، به روی چشم!». به دکتر دورعلی گفتم: «موافقت رئیس دانشگاه را گرفته‌ام. می‌توانید برای سفر برنامه‌ریزی کنید». شرط مربوط به همراهی خود را به ایشان نگفتم. روز موعود که جمعه بود فرارسید و اتوبوس دانشگاه سر ساعت ۸ صبح جلو در، پشت ساختمان قدیم دانشکده مکانیک، پارک شده بود. نزدیک ۳۵ نفر از دانشجویان، با بار و وسایل سفر، سوار اتوبوس می‌شدند و آقای دکتر دورعلی هم سرگرم سرشماری دانشجویان و ارائه توضیحاتی بودند. از قبل، با

شادروان حسین اینانلو (کارمند خدماتی دانشکده) هماهنگ کرده بودم که روز جمعه، پیش از سفر، گوسفندی جلو اتوبوس قربانی و گوشت آن میان کارمندان دانشکده توزیع شود. خودم نیز، بی خبر، با یک ساک دستی رفتم و از آقای دکتر دورعلی پرسیدم: «هم سفر نمی خواهید؟». ایشان و دانشجویان حسابی شگفت زده و خوشحال شدند و با شادمانی صندلی ام را در اتوبوس معین کردند. بی هیچ اغراق، همراهی با دانشجویان و دکتر دورعلی در این سفر چندروزه از زیباترین خاطره های دوران استادی ام در دانشگاه بود. بعد از این سفر، بازدیدهای علمی - دانشجویی دانشگاه از سر گرفته شد.



ماجرای سفر به حج عمره مفرده و مادر بزرگ

در دوره ریاست بر دانشکده مهندسی مکانیک، اتفاقاتی هم در زندگی شخصی من روی داد که بعضی خیلی به یادماندنی و تأمل برانگیز بود. در یکی از روزهای سال ۱۳۷۸ در دفتر کارم نشسته بودم که تلفن زنگ خورد. از دفتر مقام رهبری در دانشگاه اعلام کردند که برای اعزام به سفر عمره مفرده استادان انتخاب شده ام. آن زمان متقاضیان سفر حج عمره ۱۵۰ هزار تومان پیش پرداخت می کردند و سازمان حج و زیارت ایران، از طریق قرعه کشی سراسری، اسم ها را اعلام می کرد. اسم عده ای در قرعه کشی در نمی آمد یا چند سال در نوبت اعزام می ماندند. به هر حال، به من اعلام شد که اگر آمادگی این سفر را دارم، حداکثر

تا یک هفته بعد، مبلغ ۳۵۰ هزار تومان به حساب سازمان حج و زیارت واریز کنم. درباره این سفر معنوی از پدر و مادرم خیلی شنیده بودم. بی‌درنگ پذیرفتم و مدارکم را در مهلت مقرر به مراجع مرتبط دادم. زمان گذشت و به تدریج موعد سفر در ماه رجب رسید. شب پیش از سفر، بنابر رسم معمول، از بستگان و دوستان خداحافظی کردم. سراغ مادر بزرگم (ازسوی مادر) که آن زمان تقریباً ۹۰ سال داشت نیز رفتم. بیش از چهل سال از زمان درگذشت شوهرش سپری شده بود و در منزل ما زندگی می‌کرد. درباره این سفر چیزی به او نگفته بودم؛ زیرا بیش از سه یا چهار بار نامش را در قرعه‌کشی سفر عمره سازمان حج نوشته بودیم و درنیامده بود. او از میان سالی خیلی علاقه داشت که به سفرهای زیارتی و به ویژه سفر حج عمره برود اما جور نمی‌شد. دلم راضی نمی‌شد به او بگویم کجا می‌روم. هرچه کردم، نتوانستم حقیقت و شرایط پیش‌آمده را برایش توضیح دهم چون، در آن سن، درک موضوع برای او دشوار بود. احتمالاً پیش خود تصور می‌کرد به فکرش نبوده‌ام و سفر را برای خودم جور کرده‌ام، نه برای او! با چشمان اشک‌آلود بوسیدمش و گفتم که، مطابق معمول، برای شرکت در یک همایش دانشگاهی دوهفته‌ای عازم آمریکا هستم. معمولاً برای شرکت در همایش یا تجدید دیدار با اقوام همسر هر سال به آمریکا می‌رفتم و این حرف من خیلی عجیب نبود. این‌گونه از او خداحافظی کردم. اما در طول سفر پیوسته به یادش بودم. او زحمات زیادی برای من و دیگر نوه‌هایش کشیده بود. سفر مکه سفری معنوی و متفاوت با همه سفرهای دیگرم بود. دو هفته آخر ماه رجب در مدینه و مکه بودم. جای دوستان و همکاران و بستگان خالی! از سفر بازگشتم و چند روز گذشت و همچنان موضوع را از مادر بزرگ پنهان می‌داشتم. عادت داشتم که آخر شب‌ها در منزل، گزارش یا مقاله‌ای علمی در کامپیوتر شخصی‌ام بنویسم. یک شب، حدود ساعت ۱۱، ناگهان فکری به ذهنم رسید و چنان بود که نامه‌ای در یک صفحه، به زبان انگلیسی، به سفیر کشور عربستان در تهران بنویسم و برای سفر عمره، با همراهی مادر بزرگ و مادر و پدرم، درخواست ویزای توریستی کنم. نامه را نوشتم و روز بعد، در دانشکده، به خانم قبادی، مسئول دفتر، دادم و از او خواستم آن را به دفتر سفارت عربستان فکس کند. تقریباً یک هفته تا ده روز از این ماجرا گذشت و خبری نشد. یک روز صبح، پیش از رفتن به کلاس درس، به خانم قبادی گفتم با سفارت عربستان تماس بگیرد و بپرسد که پاسخ نامه چیست. وقتی از کلاس بازگشتم، خانم قبادی با خوشحالی گفت: «مسئول قسمت ویزا در سفارت گفت سفیر چند روزی است که با درخواست آقای دکتر موافقت کرده‌اند. فرصت تنگ است و زمان اعزام عمره حداکثر تا دهم ماه مبارک رمضان است. مدارک سفر شامل بلیت‌ها و پاسپورت‌ها را بیاورند تا ویزا صادر شود!». این اتفاق در آن زمان و شرایط تقریباً شبیه معجزه بود. با خوشحالی تمام، نخست نزد آقای دکتر سهراب‌پور (رئیس دانشگاه) رفتم و ماجرا را شرح دادم و با وجود اینکه حدود یک ماه قبل، برای دو هفته، به حج عمره رفته بودم، نظرش را جویا شدم. ایشان با همان روحیه مهربان و پدرانۀ خود فرمودند: «نگران دانشکده نباش. حتماً برو و از این فرصت استثنایی پیش‌آمده برای مادر بزرگ و والدین استفاده کن و موقتاً کارها را به معاونان دانشکده بسپار». موضوع را با مادرم در میان گذاشتم.

خیلی خوشحال شد ولی سفارش کرد تا همه چیز قطعی نشده است به مادر بزرگ حرفی نزنم. به جز مادر بزرگ، همگی گذرنامه آماده داشتیم. فقط باید برای گرفتن گذرنامه او اقدام می کردیم که کار آسانی هم نبود. ابتدا با ترفندهای گوناگون (عکس یادگاری) مادر بزرگ را، برای گرفتن عکس گذرنامه، به عکاسی بردیم. پس از آماده شدن عکس، فرم های گذرنامه را پر کرده، با شناسنامه و فیش بانکی پرداختی به اداره گذرنامه کرج رفتیم. مأمور اداره گذرنامه با دیدن مدارک، درخواست رضایت نامه محضری همسر یا پدر وی را کرد! وقتی بادقت به شناسنامه او نگاه کردم، دیدم که، پس از انقلاب و تعویض شناسنامه ها، در شناسنامه او نه نامی از شوهر در گذشته اش آمده است نه فرزندان. اشتباه از اداره ثبت احوال بود. پس از دریافت شناسنامه هم کسی به دقت آن را ندیده بود. خودش هم سواد خواندن و نوشتن نداشت. نزد رئیس اداره گذرنامه کرج رفتیم و با معرفی خودم شرایط را برایش توضیح دادم. به شوخی گفتیم: «جناب سرهنگ، مادر بزرگ من، طبق سند تشخیص هویت رسمی جمهوری اسلامی ایران، نه شوهر دارد و نه فرزند. بنابراین یک دوشیزه ۹۰ ساله است که می خواهد قبل از مرگ به سفر عمره مفرده برود! چاره کار با قانون و مقررات موجود چیست؟». ایشان با تعجب به شناسنامه نگاهی کرد و از توصیفات من خنده اش گرفت. گفت: «دکتر جان، برای ما دردسر درست نکن. یا گواهی فوت شوهرش را بیاور (که معلوم نبود پس از چهل سال کجاست)، یا یک استشهاد محلی محضری با تأیید چهار نفر بیاور مبنی بر اینکه شوهرش چهل سال پیش از دنیا رفته و ایشان در حال حاضر مجرد است». به سرعت برای استشهاد محلی اقدام کردیم و چند روز بعد، گذرنامه حاجیه خانم مادر بزرگ هم آماده شد. مشکل بعدی تهیه بلیت رفت و برگشت به مقصد جدّه عربستان از هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران (هما) بود که تمامی پروازهایش، درست، پیش فروش شده و به صورت چارتر در اختیار سازمان حج و زیارت بود. پرواز مستقیم دیگری از ایران به صورت آزاد به مقصد عربستان وجود نداشت. خوشبختانه در آن زمان جناب آقای مهندس شفتی، مدیر عامل هواپیمایی هما، بود و هر نیم سال، به عنوان استاد مهمان، درس اقتصاد مهندسی را در دانشکده ما درس می داد. به ایشان تلفن کردم و موضوع را شرح دادم. ما به چهار بلیت رفت و برگشت نیاز داشتیم. ایشان با محبت گفت: «در هر پروازی که به جدّه صورت می گیرد، معمولاً تعداد اندکی از صندلی ها در اختیار ایران ایر است. درخواست خود را کتباً بنویسید. ما چهار صندلی را فعلاً برای مسیر رفت در اختیار شما می گذاریم. هزینه آن را پرداخت کنید و بلیت ها را از باجه هواپیمایی هما در سازمان حج و زیارت دریافت کنید». پرسیدم: «برای برگشت چه کار کنیم؟». گفت: «نگران نباشید. فعلاً بروید. ما شما را بالاخره به ایران برمی گردانیم!». سرانجام پس از آماده کردن همه مدارک، به سفارت عربستان رفتیم و با درج ویزا در پاسپورت ها، در روز نهم ماه مبارک رمضان وارد جدّه شدیم. قصد بیست روز اقامت (ده روز در مدینه و ده روز در مکه) کردیم. پیش از سفر، یک صندلی چرخ دار برای مادر بزرگ، که مشکل راه رفتن داشت، تهیه کردم. با اجازه یک خودروی شخصی، ابتدا به مدینه رفتیم و با توقف کوتاه در هتلی، با مرحوم پدرم و نیز به راهنمایی کارمندان پیشخوان هتل، آپارتمان

شخصی یک خوابه‌ای برای ده شب اقامت اجاره کردیم. برای خودم هم باورکردنی نبود که شرایط به گونه‌ای فراهم شود که، در طول دو ماه، سعادت دو بار سفر عمره نصیبم شود. در آن مدت، مرحوم مادرم تلاش بسیاری کرد که مادر بزرگ را برای اجرای مناسک عمره آماده کند. ماه رمضان در مدینه و مکه حال و هوای متفاوتی با سایر ماه‌های سال دارد. از برنامه‌های مستمر شبانه قرائت قرآن گرفته تا همت‌گماردن مردم و بعضی زائران و شهروندان به اطعام زوآر به هنگام سحر و افطار، در پیاده‌روها و مساجد و محدوده خانه خدا؛ آن هم به شیوه‌ای بسیار ساده و دلپذیر و منظم و بی‌ریا. پس از گذشت ده روز، به مسجد شجره رفتیم و همگی مُحَرَّم شدیم. به مکه رفتیم و با اجرای مناسک و برنامه‌های مربوط، مجدداً آپارتمان دیگری اجاره و ده شبانه‌روز در مکه مکرمه اقامت کردیم. چهره و لبخند رضایت مادر بزرگ را در طی سفر و شرکت در مراسم مختلف و زیارت اماکن مقدس، با وجود تمام سختی‌ها در آن شرایط سستی و جسمی، هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم. آن بیست روز از دلپذیرترین خاطرات زندگی من است. سرانجام، با راهنمایی گرفتن از دفتر تهران و تهیه بلیت از دفتر ایران‌ایر در جدّه، در آرامش به ایران بازگشتیم. شگفت آنکه مجموع هزینه آن سفر بیست‌روزه برای چهار نفر حدود یک میلیون تومان شد، یعنی هر نفر ۲۵۰ هزار تومان؛ با اینکه ما هم منزل شخصی اجاره کرده بودیم هم خودرویی برای تردد بین جدّه و مدینه و مکه. شگفتی من از مقایسه هزینه این سفر با هزینه سفر چهارده‌روزه‌ای است که حدوداً دو ماه پیش از آن، از طریق سازمان حج و زیارت، به تنهایی رفته بودم و ۳۵۰ هزار تومان شده بود.

جایزه علوم و تکنولوژی در بین دانشمندان کشورهای جهان اسلام

از سفر حج عمره که با پدر و مادر و مادر بزرگ رفته بودم بازگشتم و هنگامی که به دانشکده و دفتر کارم رفتم، منشی دفتر خبر داد که یک نامه فکس از خارج برایم رسیده است. نامه را که خواندم خیلی تعجب کردم. نامه از دفتر آیسسکو در سازمان کنفرانس اسلامی در مراکش بود. طرح پژوهشی‌ای که چند ماه پیش از سفر عمره برایشان فرستاده بودم، در بخش جوایز علوم و تکنولوژی آن سازمان، طرح برتر شناخته شده و جایزه‌ای به مبلغ ۵ هزار دلار برده بود. به علاوه، از من دعوت کرده بودند، چند ماه بعد، در اواخر سال ۱۳۷۸ (۱۹۹۸ م)، هنگام برگزاری نشست رؤسای دانشگاه‌های جهان اسلام، با همسرم به شهر رباط (در مراکش) بروم و با ایراد سخنرانی‌ای پیرامون طرح یادشده جایزه نقدی خود را از رئیس آیسسکو دریافت کنم. همه هزینه‌های سفر (بلیت هواپیما و هتل و غذا) را پرداخت کردند. پس از ورود به شهر رباط، نماینده آیسسکو در فرودگاه به پیشوازم آمد و برنامه سفر را ارائه کرد. به هتل سفیر، که محل برگزاری نشست رؤسای دانشگاه‌های جهان اسلام بود، رفتیم. روز دوم بعد از افتتاحیه، هریک از برندگان جوایز مختلف بیست دقیقه سخنرانی کردند و در پایان جلسه، جوایز نقدی به همراه لوح تقدیر به ما اهدا شد. پس از برگزاری مراسم، با استقبال گرم سفیر ایران و آقای دکتر عبدالله جاسبی، رئیس وقت دانشگاه

آزاد اسلامی، مواجهه شدیم که در مراسم حضور داشتند و ظاهراً، تا آن لحظه، نمی‌دانستند یک نفر هم از ایران برنده یکی از جوایز همایش است. برای شام، به سفارت جمهوری اسلامی ایران و منزل جناب آقای سفیر دعوت شدیم. همان جا به خود گفتیم: «خدایا تو را شکر می‌کنم. چه زیبا و زود جایزه مرا دادی! بلافاصله پس از سفر و مهمانی مادر بزرگ به خانه خودت در ماه مبارک رمضان».



فرصت مطالعاتی یک‌ساله در دانشگاه معدن کلرادو - گلدن

از مهر ۱۳۷۹ تا شهریور ۱۳۸۰، برای یک سال، دومین دوره فرصت مطالعاتی خود را، به‌عنوان استاد پژوهشی، در دانشکده مهندسی سیستم و انرژی، قطب علمی مکترونیک و سیستم‌های هوشمند بیومدیکال دانشگاه معدن کلرادوی گلدن (در آمریکا) گذراندم. در این مرکز پژوهشی که با پشتیبانی و حمایت بنیاد علم آمریکا و قراردادهای صنعتی اداره می‌شد، با طراحی و کاربرد سیستم‌های هوشمند رباتیکی برای انواع جراحی‌های اُرتوپدی، طراحی و ساخت شبیه‌ساز حرکت مفصل زانو، جایگزینی مفاصل زانو و ران با پروتزهای مصنوعی و... آشنا شدم و به تحقیق در این زمینه پرداختم. پرفسور رحمت شورش و دکتر ریچارد کامیزتک مدیران این پژوهشکده نوین در حوزه مهندسی پزشکی بودند. همکاری با این مراکز پژوهشی نیز یکی از دیگر خاطرات دلپذیر دوران دانشگاهی‌ام بود که افزون‌بر گسترش دانش و کسب تجربه، فرصتی فراهم آورد که با سازوکار و مدیریت قطب‌های علمی بیشتر آشنا شوم. به‌علاوه، تجربه تدریس دینامیک پیشرفته در مقطع کارشناسی‌ارشد و مقایسه سطح دانشجویان آن دانشگاه با دانشجویان کم‌نظیر شریف خالی از لطف نبود. جا دارد از حمایت‌های مادی و معنوی معاونت پژوهشی دانشگاه صنعتی شریف و میزبانی و حمایت دانشگاه کلرادوی گلدن صمیمانه تشکر کنم.

IBDMS



IBDMS
Intelligent Biomedical Devices
and Musculoskeletal Systems

About - Mission - Research - People - Contact Us

About:

The IBDMS Center was established in 1998 as a National Science Foundation (NSF) Industry/University Cooperative Research Center (IUCRC) that focuses on research and education in bioengineering. The center integrates programs and expertise from the Colorado School of Mines, University of Colorado at Denver and the Colorado VA Research Center across a range of disciplines including engineering, materials and medicine.

IBDMS has become an international center for the development of mathematical modeling of the musculoskeletal system, in vivo implant and animal joint imaging and measurement, biotic orthopedics, sports medicine, human sensory/neurological, human amplifiers (exoskeletons), and smart orthoses. Additionally, through the efforts of this center, major and minor programs in bioengineering and biotechnology are being established at both the CSM graduate and undergraduate levels.

Mission:

The Center's mission is to enhance the quality of life for people suffering from joint dysfunction by introducing intelligent bioengineering solutions resulting from research in modeling, analysis, design optimization, integrating bioactuator, feedback control, and assistive sensory devices. Through innovative research and interdisciplinary education, IBDMS will educate a new generation of bioengineers.

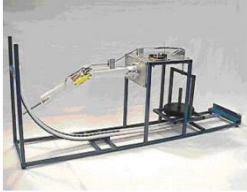
Research:

IBDMS research expertise includes the following:

- Advanced implant design
- In vivo fluoroscopic imaging of joint motions
- Kinematic and kinetic analysis of joints with and without implants
- Advanced biocompatible materials
- Micro-electromechanical (MEMS) sensors and actuators
- Artificial sensory system for diabetic patients
- Spinal injuries and implants
- Modeling and simulation of musculoskeletal system
- Implant simulator - knee, hip and TMJ simulators
- Automatic control and Artificial Intelligence

Development of a Self-Powered Telemetric Knee

The telemetric knee is being developed with the intent of measuring patellofemoral and tibiofemoral forces in vivo. The device is implanted in place of the patella during a TKA, and measures the magnitude and location of the patellofemoral force. Data is transmitted from the knee to an electronic receiver located a few feet from the subject. The data is then applied to a kinematic model of the knee and the tibiofemoral forces are resolved. Current progress includes a completed force transducer and implant design. Working prototypes of the transmitter and on-board power generator have been completed and are being scaled down to fit the implant. Development of a transmitter/receiver/data processing system is in progress. This technology introduces a new approach to self-powering prostheses and will provide application of micro-sensor technology for in-vivo measurements of joint forces and motion.



Knee Simulator



Industry/University Cooperative Research Centers Program

[Table of Contents](#)

[Overview](#)

[About NSF](#)

[Advanced Electronics](#)

[Advanced Manufacturing](#)

[Advanced Materials](#)

[Biotechnology](#)

[Civil Infrastructure Systems](#)

[Information and Communication](#)

[Energy and Environment](#)

[Fabrication & Processing Technology](#)

[Health and Safety](#)

Center for Intelligent Biomedical Devices and Musculoskeletal Systems (IBDMS)

[Center in Ergonomics](#)

[Center for Health Management Research \(CHMR\)](#)

[Center for Identification Technology Research \(CITeR\)](#)

[Quality, Reliability & Maintenance](#)

[System Design and Simulation](#)

**CENTER FOR
INTELLIGENT
BIOMEDICAL
DEVICES AND
MUSCULOSKELETAL
SYSTEMS**

Center for Intelligent Biomedical Devices and Musculoskeletal Systems (IBDMS)

Colorado School of Mines and Rocky Mountain Musculoskeletal Research Laboratories (RMMRL)

A National Science Foundation Industry/University Cooperative Research Center since 1998

Integrating advances from engineering design, smart materials, electronics and micro-sensors and actuators into implants and orthoses will revolutionize the biomedical devices and will bring bionics and intelligent technology into the rehabilitation industry

Center Mission and Rationale

Over the past three decades, orthopaedic and cardiovascular implants, and, in general, biomedical devices have experienced a major expansion. Recent studies show that 15 million people in the United States have implanted medical devices, and over 400,000 total hip and knee arthroplasties are performed annually. Estimated annual cost for performance of hip and knee procedures is \$1.5 billion. Each year, 275,000 cases of hip fracture alone cost as much as \$11 million, and annual disability-related payments and healthcare costs are in excess of \$170 billion. Current medical research reveals that 10% to 15% of artificial joints have a life span of less than 15 years. Unfortunately, patients requiring two decades or more of use must often undergo another surgical procedure to replace the dysfunctional prosthetic joint. This results in additional discomfort, inconvenience, and additional expense.

CLICK PHOTO FOR MORE INFORMATION

تشکیل قطب علمی طراحی، رباتیک و اتوماسیون

تجربه‌ها و اندوخته‌هایی که در دو دوره فرصت مطالعاتی از مراکز علمی - پژوهشی آمریکا به دست آورده بودم، در مهرماه سال ۱۳۸۰ مرا بر آن داشت که، برای نخستین بار، طرح پیشنهادی تأسیس قطب علمی «طراحی، رباتیک و اتوماسیون» و برنامه چهارساله آن را، با مشارکت گروهی از همکارانم (دکتر وثوقی، دکتر دورعلی، دکتر سهراب‌پور، دکتر ظهور، دکتر آلستی، دکتر اکبری، دکتر کارگرنوین و دکتر عاصم پور)، در دانشکده مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی شریف آماده کنم و برای تصویب به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری بفرستم. همچنین قرار شد، تا سال ۱۳۹۹ (تقریباً یک سال پیش از بازنشستگی)، مدیریت قطب را به انتخاب اعضای آن عهده‌دار باشم. البته در دوره‌های چهارساله بعدی همکاران دیگری (از جمله دکتر فرهمند، دکتر بهزادی‌پور، دکتر عالمی، دکتر بیگزاده و دکتر نجات)، با توجه به کارنامه علمی - پژوهشی درخشانی که داشتند، با حکم وزیر علوم به عضویت این قطب درآمدند. آقای دکتر حسین نجات که، از دوره کارشناسی (تقریباً از هنگام تأسیس قطب علمی رباتیک) تا پایان دوره دکتری، دانشجوی من بود و بیشترین آشنایی را با تاریخچه و فعالیت‌های قطب دارد، به انتخاب اعضا و حکم رئیس دانشگاه صنعتی شریف، هم‌اکنون مدیریت آن را برعهده دارند. برای او و سایر همکاران گرامی توفیق روزافزون آرزو دارم.





بالاینکه تقریباً بلافاصله پس از پیشنهاد و راه‌اندازی قطب علمی رباتیک، آقای دکتر سعید سهراب‌پور، رئیس دانشگاه در آن‌زمان، سمّتِ معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه را به من واگذار کرد، همچنان به فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی‌ام در آزمایشگاه رباتیک ادامه دادم. حتی گاه حس می‌کردم برای رهایی از خستگیِ مربوط به کارهای اجراییِ معاونت، نیاز دارم زمان‌هایی از هفته را به هم‌صحبتی با دانشجویان و راهنمایی کردنِ آن‌ها در آزمایشگاه سپری کنم. یکی از پروژه‌های موفقی که تعریف کردم و گروهی از دانشجویان در آن مشارکت داشتند، طراحی و ساخت ربات امدادگر سِدرا (برای استفاده در محیط‌های تخریب‌شده در اثر حوادث مختلفی چون زلزله) بود. با این طرح در مسابقات ربوکاپ سال ۲۰۰۳ (در شهر پادوای ایتالیا) شرکت کردیم و رتبهٔ دوم در طراحی و کاربرد به دست آوردیم. سفرهای علمی و فرهنگی برای دانشجویان معمولاً بسیار آموزنده است و انگیزه‌هایی برای تلاش بیشتر و هدفمند در آن‌ها ایجاد می‌کند. به‌ویژه وقتی دانشجویان در مسابقات خارجی‌ای شرکت می‌کنند که دانشگاه‌های مطرح دنیا نیز در آنجا حضور دارند، خودباوری آن‌ها تقویت می‌شود و این خودباوری همان است که دانشجویان بسیار به آن نیازمندند و به‌نظرم مکمل دیگر فرایندهای دورهٔ آموزش دانشگاهی است.

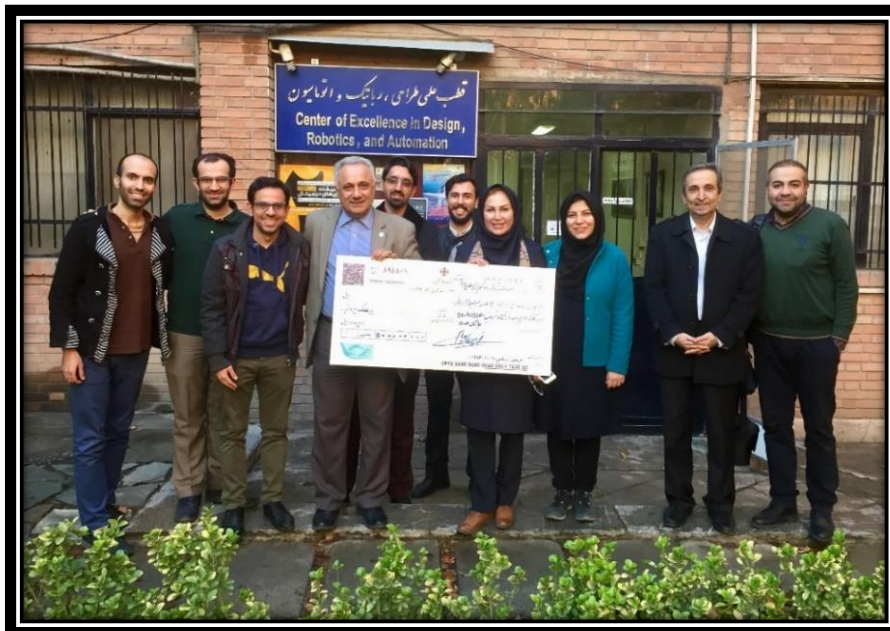


آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی

یکی از دستاوردهای مهم و تأثیرگذار قطب علمی «طراحی، رباتیک و اتوماسیون» راهاندازی و تأسیس «آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی» در تابستان ۱۳۹۲ در قسمت هم‌کف ساختمان قدیم دانشکده مهندسی مکانیک بود. پس از چند دهه پژوهش و بهره‌گیری از ربات‌ها، آن هم به صورت گسترده در عرصه صنعت، زمان آن رسیده بود که رؤیای نویسندگان داستان‌های علمی - تخیلی به حقیقت بپیوندد و این ابزارهای هوشمند به‌عنوان دوست و همدم انسان به محیط زندگی و کار روزمره او وارد شوند و به‌عنوان همراه و دستیار، یاری‌گر انسان باشند. رباتیک اجتماعی و شناختی، به‌عنوان یک مفهوم نوپا در ادبیات پژوهشی رباتیک، از ربات‌هایی سخن می‌گوید که با انسان تعاملات عاطفی، کلامی، شنیداری و یا بینایی (نیمه/تمام‌هوشمند) دارند و در مقام دوست، همدم، دستیار معلم و یا کمک‌درمانگر وارد زندگی او (به‌ویژه کودکانی بیمار یا استثنائی و یا سالمندان) می‌شوند.

جرقه اصلی تأسیس این آزمایشگاه ابتدا با ورود خانم دکتر مینو عالمی (زبان‌شناس کاربردی) در قالب پژوهشگر پسادکتری، با حمایت بنیاد ملی نخبگان و انجام پژوهشی میان‌رشته‌ای در حوزه «آموزش زبان انگلیسی به کمک ربات»، از فروردین سال ۱۳۹۲ شکل گرفت. تلاش‌های ایشان و دانشجویان کارشناسی، کارشناسی‌ارشد و دکتری رشته مهندسی مکانیک - رباتیک و زبان‌شناسی کاربردی سبب شد که فعالیت‌های ما در سایر بخش‌های این حوزه نوپدید شتاب و نیز شکلی دیگر به خود بگیرد و سرانجام در تابستان ۱۳۹۲ رسماً منجر به تأسیس آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی شود. آزمایشگاهی که هر سال با سرعت بیشتری این عرصه نوظهور را ترویج داده و تا کنون، با انجام پژوهش‌های کاربردی و نظری، افتخارات بسیاری در سطوح ملی و بین‌المللی به دست آورده است. رباتیک اجتماعی - شناختی حوزه‌ای کاملاً بین رشته‌ای است که نیازمند هم‌افزایی میان استادان و دانشجویان علوم گوناگونی همچون مکانیک، رباتیک، الکترونیک، نرم‌افزار، هوش مصنوعی، شناختی، روان‌شناسی، زبان‌شناسی، طراحی صنعتی، انیمیشن و گرافیک است. از این‌رو، مطالعات گسترده ما درباب فعالیت‌های جهانی در این حوزه و همچنین ظرفیت‌ها و شرایط داخلی کشور، این امکان را فراهم کرد که بتوانیم چشم‌اندازی روشن در این حوزه ترسیم کنیم و در جهت آموزش و ترویج آن در کشور گام‌هایی مدون و مؤثر، با حمایت نهادهای مربوط، برداریم. بدیهی است که استادان و دانشجویان با تخصص‌های گوناگون علمی در شکل‌گیری و انجام پروژه‌های طراحی، ساخت و به‌کارگیری ربات‌های اجتماعی (ایرانی و خارجی) نقش کلیدی و تأثیرگذار داشته‌اند. دکتر علیرضا طاهری نخستین دانشجوی دکتری مهندسی مکانیک بود که با تعریف و انجام پایان‌نامه خود نقطه عطفی در انجام پژوهش‌های گروهی و بین رشته‌ای در زمینه رباتیک اجتماعی

ایجاد کرد و نقش کلیدی در توسعه فعالیت‌های این آزمایشگاه داشت. به جرئت می‌توان گفت که این آزمایشگاه یکی از جذاب‌ترین فضاهای علمی - پژوهشی در فرایند یاددهی - یادگیری، بر مبنای حل مسئله، در دانشگاه صنعتی شریف بوده است.



حمایت مالی پنج‌ساله شادروان دکتر علی اکبر سیاسی از آزمایشگاه پژوهشی رباتیک اجتماعی





طراحی و ساخت خانواده‌ای از ربات‌های اجتماعی ایرانی از جمله دستاوردهای این آزمایشگاه در کمتر از یک دهه فعالیت علمی-پژوهشی گروه ما بوده است که، علی‌رغم محدودیت‌های گوناگون، پیشرفت‌های چشمگیری تاکنون داشته است. در ابتدا ما از ربات‌های هوشمند تجاری خارجی برای بررسی و سنجش میزان تأثیرگذاری آن‌ها در فرایند آموزش و کمک‌درمان کودکان استفاده و نتایج به‌دست‌آمده را در مجلات معتبر و همایش‌های بین‌المللی ارائه کردیم. با الهام‌گرفتن از تجربه‌های به‌دست‌آمده از دل پژوهش‌های میدانی و همچنین مرور نتایج کار پژوهشگران کشورهای پیشرو در حوزه رباتیک اجتماعی - شناختی، به این نتیجه رسیدیم که برای عقب‌نماندن از دنیا در این حوزه نوپدید، لازم است خود نیز صاحب فکر و دارای محصولات



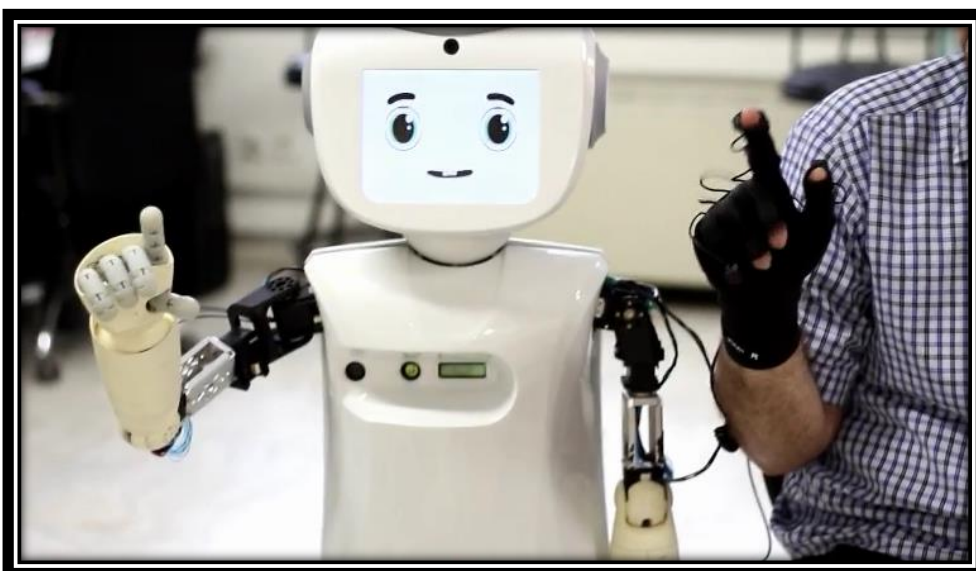
رباتیک از نوع اجتماعی، متناسب با جامعه هدف و نیازهای روز، باشیم. از این‌رو، برنامه راهبردی گروه بر طراحی و ساخت «خانواده ربات‌های اجتماعی ایرانی» برای کاربردهای گوناگون متمرکز شد و به‌صورتی هدفمند، طرح‌ها و پروژه‌های متعددی در حوزه رباتیک اجتماعی - شناختی با

رویکرد آموزشی و کمک‌درمانی برای تعامل با کودکان و نوجوانان تعریف کردیم که در حال انجام‌اند و به منظور فرهنگ‌سازی و آگاهی عمومی، به‌تدریج، رونمایی شده‌اند. در ادامه، چند نمونه از خانواده‌ربات‌های اجتماعی ایرانی را که محصول گروه و آزمایشگاه ما بوده است نام می‌برم:

۱. طراحی و ساخت ربات اجتماعی «آرش» و «آرمین = آرش‌مینی» برای محیط‌های بیمارستانی و تعامل با کودکان مبتلا به سرطان یا سایر بیماری‌های مزمن و ارائه خدمات آموزشی به آن‌ها.



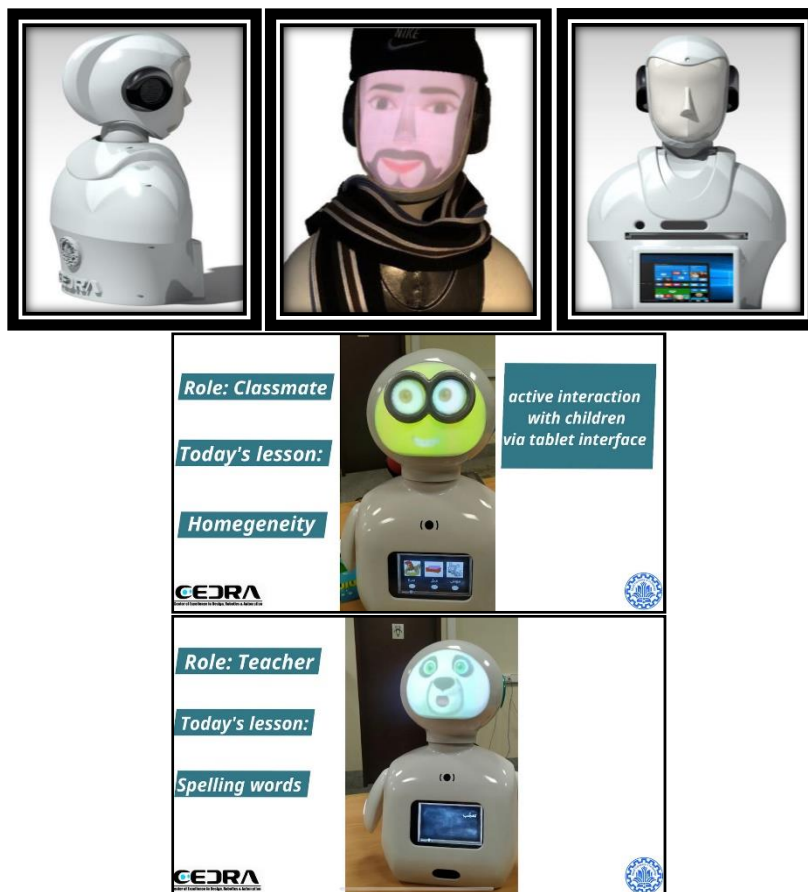
۲. طراحی و ساخت ربات «رَسا»: دستیار آموزشی زبان اشاره به کودکان ناشنوا و کم‌شنوا.



۳. طراحی و ساخت ربات هوشمند «مایا»: برای تعامل با کودکان مبتلا به اوتیسم، سرطان، و دیگر محیط‌های درمانی.



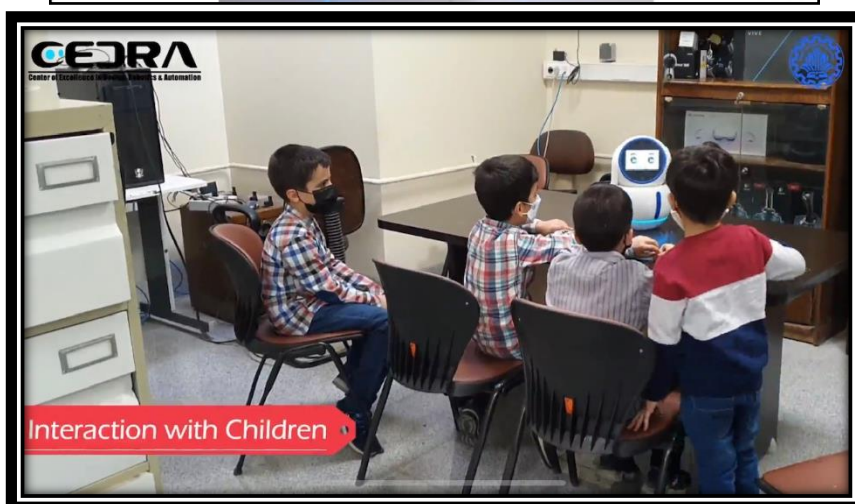
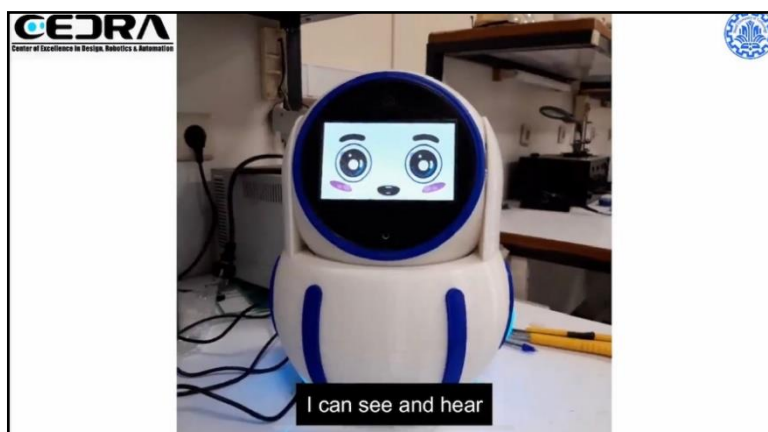
۴. طراحی و ساخت یک سر رباتیکی به نام «تابان»: برای بررسی تعامل اجتماعی با قابلیت ابراز احساسات به کمک پروژکتور به عنوان همیار در گفتاردرمانی و بهبود نارساخوانی کودکان.



۵. طراحی و ساخت ربات مانکن «روما».



۶. طراحی و ساخت ربات اجتماعی «آپو»: برای آموزش مصرف بهینه آب و انرژی به کودکان.



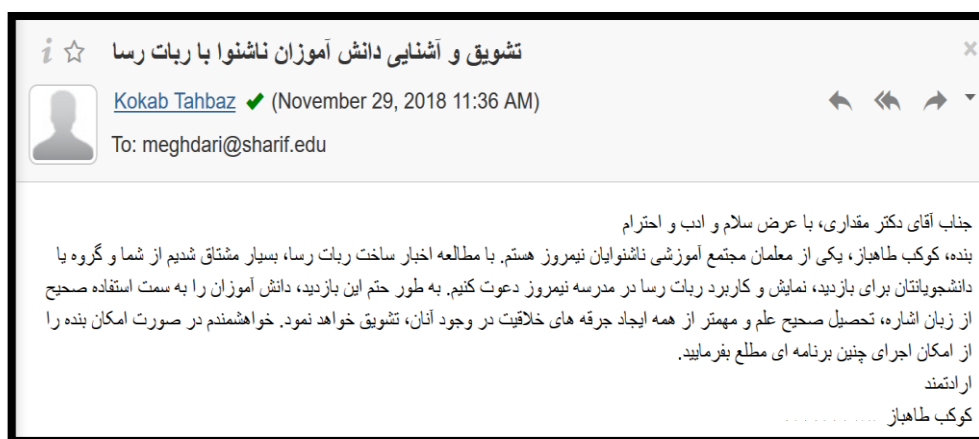
بعد از فراز و نشیب‌های اداری و تشریفاتی و دست‌انداзهای خسته‌کننده راه‌اندازی آزمایشگاه آموزشی رباتیک (که پیش‌تر به آن اشاره کردم)، تصمیم گرفته بودم نیازهای تجهیزاتی و قطعات مهم پروژه‌های دانشجویان و آزمایشگاهم را به تدریج، در سفرهای معمول یا ضمن سفر برای شرکت در همایش‌های خارجی، با وجود همه محدودیت‌ها، در حد کفایت و مقدور، از منابع خارج از ایران تهیه کنم؛ به خصوص اینکه هم از اصالت آن‌ها (به دلیل حذف دلال‌بازی) مطمئن بودم و هم هزینه‌های حمل ارزان‌تر بود. به گونه‌ای که می‌توانم بگویم، در طی سی و چند سال گذشته، سفری به خارج از کشور نداشته‌ام که، در بازگشت از آن، وسیله‌ای برای روزآمد نگاه داشتن آزمایشگاه مورد علاقه و دانشجویان کوشایم تهیه نکرده باشم. دانشجویان آزمایشگاه رباتیک همیشه، در حد امکان، از مدرن‌ترین امکانات پژوهشی حوزه رباتیک، در حد بضاعت مالی پروژه‌هایم، برخوردار بوده‌اند؛ از تجهیزات کامپیوتری و لپ‌تاپ‌های پیشرفته گرفته تا انواع ابزارهای هپتیک، دوربین‌های واقعیت مجازی، ربات‌های انسان‌نمای اجتماعی، مانیتورهای کوچک، چاپگرهای سه بعدی، قطعات میکاترونیکی و موتورهای الکتریکی، حساسه‌ها و... تجهیز کردن و به روز نگاه داشتن آزمایشگاه و در دسترس گذاشتن آن‌ها برای استفاده دانشجویان با هدف اجرایی کردن طرح‌ها و ایده‌هایشان از مهم‌ترین دغدغه‌های من در طول سال‌های خدمتم در شریف بوده است. شاید به این دلیل که، در مدتی کوتاه، شناختی درست از دانشجویان صنعتی شریف پیدا کرده بودم و به توان و هوش زیاد آن‌ها باور و اعتماد کامل داشتم و در توصیف آن‌ها این ضرب‌المثل در ذهنم جای گرفته بود: «شریفی‌ها آب نمی‌بینند، وگرنه شناگران بسیار قابل‌ی هستند!». وقتی دانشجویان شریف را با دانشجویان سایر دانشگاه‌ها در آمریکای شمالی مقایسه می‌کردم، گاه به نظرم می‌رسید قدر آن‌ها در دانشگاه و کشور کمتر دانسته می‌شود و از این بابت افسوس بسیار می‌خوردم.



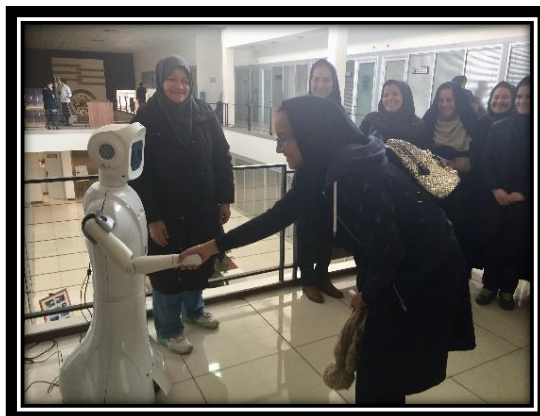
آزمایشگاه ما، به تمام معنا، اجتماعی و برخوردار از فرهنگ بومی بود. افزون بر حضور فعال در همایش ها، مسابقات و سفرهای علمی ملی و بین‌المللی، با رویدادهای شیرین دیگری (نظیر برگزاری مراسم نوروز، افطار در ماه مبارک رمضان و جشن عروسی دانشجویان) نیز همراه بود.



خبر طراحی و ساخت ربات اجتماعی رَسا (برای کمک به آموزش زبان اشاره ایرانی) و ویدئوهای کوتاهی از آن در شبکه‌های اجتماعی و صداوسیما پخش شد. همچنین، ربات‌های آرش و رَسا در برنامه چرخ از شبکه چهارم صداوسیما به نمایش درآمد. یک روز نامه‌ای از خانم کوکب طاهباز، معلم مدرسه نیمروز (یکی از مدرسه‌های دخترانه مخصوص ناسنوایان تهران)، از طریق ایمیل دریافت کردم. ایشان درخواست کرده بود که دانش‌آموزان مدرسه از ربات رَسا بازدید کنند. تصویر این نامه در زیر آمده است:



از خانم دکتر عالمی (پژوهشگر معین آزمایشگاه و قطب علمی رباتیک) خواستم که با خانم طاهباز تماس بگیرند و هماهنگی‌های لازم را برای بازدید حدود شصت نفر از دانش‌آموزان مدرسه نیمروز از آزمایشگاه‌ها و کارگاه‌های رباتیک و کتابخانه دانشگاه انجام دهند. تا آنجا که در طی خدمت در شریف به یاد دارم، این اولین باری بود که ما در دانشگاه صنعتی شریف پذیرای شماری از دانش‌آموزان یک مدرسه استثنائی و معلمانشان بودیم. این رخداد برای دانشجویانی که در آزمایشگاه فعالیت می‌کردند نیز بسیار جدید و جالب بود؛ به گونه‌ای که هریک مشتاقانه وظیفه‌ای را برای روز بازدید برعهده گرفت تا مهمانان



ما با خاطره‌ای خوش و به یادماندنی ساعاتی را در شریف بگذرانند. یکی از روزهای آذر ۱۳۹۷ بود که این دانش‌آموزان همراه معلمان خود، با دو دستگاه اتوبوس، وارد دانشگاه شریف شدند. از همان آغاز، آن‌ها را به سه گروه بیست نفره تقسیم کردیم و هر گروه، به ترتیب و به صورت چرخشی، از یکی از آزمایشگاه‌ها و درمجموع از هر سه آزمایشگاه بازدید کردند. فضای آزمایشگاه‌های ما

کوچک بود و امکان پذیرش همه آن‌ها، به صورت یکجا، نبود. در این بازدید، دانش‌آموزان با ربات‌های اجتماعی رسا، آرش، نائو و دیگر تجهیزات آزمایشگاه‌ها آشنا شدند و با کنجکاو سؤالی‌هایی مطرح کردند. حضور آن‌ها خاطره‌ای دلپذیر در ذهن من و دانشجویانم نقش بست. سپس، به پیشنهاد من، گروهی سه نفره از این دانش‌آموزان را، با همراهی مدرسه نیمروز، برای شرکت در مسابقات بین‌المللی رباتیک (که همان سال در پردیس بین‌الملل دانشگاه صنعتی شریف در جزیره کیش برگزار شد) انتخاب کردیم. مهندس علی قرباندائی‌پور، در جایگاه مربی، پیش از آغاز مسابقات، آموزش‌های لازم را به آن‌ها ارائه داد. گروه نیمروز تنها گروه ناشنوا در بین سایر تیم‌ها بود و این خود نیز تجربه‌ای متفاوت و البته بسیار ارزشمند برای همه ما بود.





معاون آموزشی و تمهیدات تکمیلی دانشگاه صنعتی شریف

در مهر ۱۳۸۰، در سن چهل و یک سالگی، با مرتبه علمی استادی و پیشینه چندین سال کار اجرایی در سطح دانشکده مهندسی مکانیک، با حکم دکتر سعید سهراب‌پور، رئیس دانشگاه، به سمت معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه منصوب شدم. معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی مسئولیت مهمی در دانشگاه بود و من که در هیچ مقطع دانشگاهی دانش‌آموخته دانشگاه‌های ایران نبودم و سراسر



دوران تحصیلات دانشگاهی خود را در دانشگاه‌های آمریکا گذرانده بودم، بعضی برنامه‌های آموزشی و روش‌های معمول را، در مقایسه با آنچه به‌هنگام تحصیل تجربه کرده بودم، ناقص و عجیب و حتی غیرمنطقی می‌یافتم. البته با چهارده سال کار آموزشی و پژوهشی و اجرایی در دانشگاه شریف و نیز با مطالعه پیشینه دانشگاه و شنیدن روایت‌های گوناگون از استادان و کارکنان پیش‌کسوت، به شناختی تقریباً

جامع از وضعیت موجود دست یافته بودم. به نظر من، مدیر هر سازمان باید بتواند آینده (دست‌کم چند سال پیش رو) را تا حد امکان پیش‌بینی کند. با برنامه‌ریزی و هدف‌گذاری و ترسیم مسیر راه، در همان نخستین ماه‌های شروع به کار، کلیات برنامه‌ای چهارساله را، برای اجرا در حوزه معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی، تدوین و در یکی از جلسات شورای چهل نفره دانشگاه ارائه کردم و به پرسش‌های



همکاران پاسخ دادم. کلیات این برنامه در شورا تصویب شد. این برنامه را، در همان سال، به دعوت دکتر جعفر توفیقی داریان، معاون آموزشی وقت وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، در سمینار سالانه معاونان آموزشی دانشگاه‌های کشور در شهر اراک نیز ارائه کردم و در آن جلسه نقد و بررسی شد. گویا این نخستین بار بود که معاون یک دانشگاه با برنامه مدون چهارساله

فعالیت خود را آغاز می‌کرد! در آن دوره، دکتر محمد کرمانشاه (پژوهش و ارتباط با صنعت)، شادروان دکتر کسری برکشلی (دانشجویی و فرهنگی)، مهندس عباس مظفر (اداری و مالی) و مهندس علی مقدسیان (مدیر دفتر ریاست دانشگاه) دیگر معاونان و مسئولان دانشگاه بودند. پس از طرح و تصویب

^۱. نسخه کامل این برنامه، پس از گذشت بیست سال، همچنان در وبگاه شخصی من در این نشانی قابل دسترس است:

<http://meghdari.sharif.edu/files/4-Year%20Program%201380.pdf>

برنامه پیشنهادی و شنیدن نظر همکاران و سرپرستان دانشکده‌ها، مدیران حوزه آموزش را انتخاب کردم و شورای مدیران حوزه معاونت آموزشی را، برای بررسی برنامه‌ها و اقدامات مورد انتظار، تشکیل دادم.

(بسمه تعالی)

برنامه چهار ساله

دانشگاه صنعتی شریف

(حوزه معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی)

دکتر علی مقداری، استاد و

معاون آموزشی دانشگاه

ارائه شده در شورای دانشگاه و
(سمینار معاونان آموزشی دانشگاه‌های کشور-1380)

اهداف و مأموریت‌های دانشگاه در یک نگاه

تربیت دانشجویان و متخصصین امروز و فردای کشور در زمینه های علوم پایه و مهندسی با اهداف زیر:

- 1- توانایی در کسب و یگاری دانش علوم پایه، مهندسی، و مدیریت
- 2- پرورش خلاقیت‌های علمی و برتری در زمینه های تخصصی
- 3- قابلیت طراحی یک سیستم و یابک فرایند برای دستیابی به اهداف معین
- 4- قابلیت طراحی، انجام آزمایش، تجزیه و تحلیل نتایج و اطلاعات علمی
- 5- قابلیت شناسایی، فرمولبندی، و حل مسائل علمی و مهندسی
- 6- قابلیت فعالیت در گروه‌های علمی چند رشته ای و مدیریت اجرایی کشور
- 7- درک مسئولیت‌های حرفه ای، اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی
- 8- قابلیت استفاده از روشها، مهارتها، و ابزارهای مدرن در انجام فعالیت‌های مهندسی
- 9- شناسایی نیاز برای یادگیری در طول عمر و ایجاد توانایی در یگاری آموخته ها
- 10- قابلیت همکاری مؤثر با سایر مؤسسات آموزشی، پژوهشی و تولیدی در سطح ملی و بین المللی
- 11- توانایی در کسب دانش مسائل روز و معاصر در جامعه و جهان
- 12- گسترش آموزش مورد نیاز برای درک اثر عمیق مسائل علمی و مهندسی در عرصه اجتماعی و جهانی
- 13- قابلیت ایجاد زمینه های خود اشتغالی و کارآفرینی در دانشجویان و فارغ التحصیلان

چشم انداز

دانشگاه صنعتی شریف دیدگاه خویش را در خلق، انتشار، و کاربرد دانش در یک محیط یادگیری کامل و پویا جستجو و تفسیر می کند. این دانشگاه مرزهای فعالیت خویش را برای ورود و خروج علم و معرفت "به" یا "از" دانشکده ها، اجتماع، و جهان انعطاف پذیر و نفوذ پذیر میداند. این دیدگاه سبب گسترش ارتباطات در عرصه آموزش، پژوهش، و ارائه خدمات به مسائل جامعه و حل مسائل آن در حد توان گردیده است.



روند جهانی
نقاط قوت
تلاش
چشم انداز 10 ساله
مسائل استراتژیک

تا مهر سال ۱۳۸۹، یعنی در مجموع حدود نُه سال، افزون بر انجام وظایف استادی در دانشکده مهندسی مکانیک، معاون آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه صنعتی شریف بودم. بعضی همکاران و دوستانم در آموزش عالی لقب «شیخ‌المعاونین دانشگاه صنعتی شریف» را به من داده بودند زیرا، از بدو تأسیس دانشگاه شریف، تنها کسی بودم که تقریباً یک‌پنجم عمر دانشگاه، علی‌رغم استغفاهای مکرر، در این مسئولیت تاب آورده بودم! در این مدت، از حمایت خالصانه و صادقانه بیشتر همکاران عزیز دانشگاهی برخوردار بودم. علاوه بر محبت و لطف هیئت‌رئیس دانشگاه، نام بعضی همکاران ارجمندی را که در مدیریت حوزه‌های مختلف معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی یار و مددکارم بودند در اینجا می‌آورم: دکتر علی‌اکبر اکرامی، دکتر رامین بزرگمهری، دکتر محسن تفضلی، دکتر مهدی جلالی‌هروی، دکتر امیر دانشگر، دکتر ابوالقاسم دولتی، مهندس سیدمحمد رضا رکن‌الدینی، دکتر مرتضی سیدریحانی، دکتر نادر طباطبایی، دکتر بیژن فرهانی، دکتر علیرضا فیض‌بخش، دکتر علی کریمی طاهری، دکتر محمدعلی کوچک‌زاده، دکتر علی‌اصغر مظفری، دکتر سیدمحمد مهدوی، دکتر ابوالحسن وفایی، دکتر مسعود عسکری، مهندس سیدرضا موسوی، دکتر ابوالقاسم نجفی، دکتر محمود حصارکی، دکتر سیامک کاظم زاده، دکتر داریوش باستانی، مهندس رسول یوسف زنجانی و دکتر فرناز معصومیان. مدیران محترم دانشکده‌ها و مراکز آموزشی و همه کارکنان معاونت آموزشی و گروه‌های دانشجویی، مستقیم و غیرمستقیم، مشوق و حامی طرح‌ها و ایده‌های نو و فعالیت‌های ماندگار بودند. بدون پشتیبانی و همکاری یا نقد دلسوزانه این عزیزان، اجرای موفق هیچ‌یک از برنامه‌ها امکان‌پذیر نبود. به‌علاوه، شایسته است یادی کنم از حمایت‌های مشفقانه عزیزانی چون دکتر جعفر توفیقی، دکتر حسن خالقی و دکتر رجبعلی برزویی، در حوزه معاونت آموزشی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، از طرح‌ها و ایده‌های مطرح‌شده نوآورانه در جهت تنوع‌بخشی و گسترش کمی و کیفی آموزش عالی در دانشگاه صنعتی شریف.



در ادامه، می‌کوشم سرفصل فعالیت‌های این حوزه را، که بعضی در آن‌زمان برای اولین بار در دانشگاه و کشور مطرح شد و به مرحله اجرا رسید، به‌منظور ثبت در تاریخ آموزشی دانشگاه، عرضه کنم. بی‌شک هیچ برنامه و طرحی نیست که، بدون اشکال و بی‌نیاز از نقد باشد، اما از آنجاکه هدفمان رضایت پروردگار و ارتقای علمی و آموزشی دانشگاه و ایران عزیز بود، همواره کوشیدیم، به پشتوانه خودباوری و جرئتی که از حمایت‌های ارزشمند مسئولان و استادان محترم دانشگاه به دست آورده بودیم، با ارائه طرح‌ها و برنامه‌های نوین، دانشگاه صنعتی شریف را، به‌عنوان الگوی مناسب و پیشرو و تأثیرگذار نظام آموزش عالی، به جامعه علمی ایران ارائه کنیم و در این زمینه، بی‌تردید، تاریخ بهترین قاضی است. سرفصل فعالیت‌ها از این قرار است:

۱. طراحی و اجرای موفق طرح برنامه آموزشی بدون مدرک^۲، برای اولین بار در کشور، برای دانشجویان دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاهی، به‌صورت میهمان - تک‌درس در دانشگاه با پرداخت شهریه‌های مربوط. پیش از اجرای این طرح، ورود به دانشگاه و ثبت‌نام در یک یا چند درس (بدون مدرک دانشگاهی) برای دانشجویان و فارغ‌التحصیلان سایر دانشگاه‌ها به‌سادگی امکان‌پذیر نبود که مغایر با اصول تعریف‌شده در دانشگاه‌های مطرح دنیا بود.

۲. تا پیش از سال ۱۳۸۰، بیشتر آیین‌نامه‌های آموزشی دانشگاه و وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در جهت حمایت و ایجاد تسهیلات برای دانشجویانی بود که به‌هردلیل، در ادامه تحصیل، دچار مشکل آموزشی یا مشروطی می‌شدند. با ابتکار این دانشگاه و حمایت وزارت علوم، آیین‌نامه‌هایی در جهت تشویق و جذب دانشجویان و فارغ‌التحصیلان ممتاز و استعدادهای درخشان دانشگاه‌ها تدوین و اجرا شد. اغلب آیین‌نامه‌های مرتبط با استعدادهای درخشان ابتدا با جرئت و ابتکار شوراهای استعداد درخشان و تحصیلات تکمیلی دانشگاه تدوین شد و با گرفتن مجوزهای لازم به مرحله اجرا درآمدند. از آن جمله‌اند:

الف) تدوین نخستین آیین‌نامه‌های شناسایی استعدادهای درخشان در دانشگاه و آموزش عالی کشور و تشکیل شورای ویژه استعدادهای درخشان برای پذیرش بدون آزمون دانشمندان هسته‌ای و نخبگان علمی در دوره‌های تحصیلات تکمیلی؛

ب) آیین‌نامه پذیرش بدون آزمون فارغ‌التحصیلان ممتاز دوره‌های کارشناسی در مقطع کارشناسی‌ارشد (طرح ۱۰ درصد)؛

ج) آیین‌نامه پذیرش بدون آزمون فارغ‌التحصیلان ممتاز دوره‌های کارشناسی‌ارشد در مقطع دکتری؛

د) آیین‌نامه پذیرش مستقیم و بدون آزمون فارغ‌التحصیلان ممتاز دوره‌های کارشناسی در دوره دکتری؛

². Non-Degree Program

ه) آیین‌نامه پذیرش بدون آزمون فارغ‌التحصیلان ممتاز کشور — که از بیست دانشگاه برتر جهان پذیرش همراه بورس تحصیلی داشته‌اند — در دوره‌های تحصیلی بالاتر دانشگاه صنعتی شریف (و یک بار اجرای این طرح)؛

و) تدوین و اجرای طرح‌های حمایت از برندگان المپیادهای دانشجویی و مسابقات علمی.

۳. به‌منظور ضرورت‌های مطرح‌شده از سوی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در سال ۱۳۸۲ مبنی بر لزوم گسترش آموزش عالی در مقاطع تحصیلات تکمیلی و کمک به درآمدزایی دانشگاه‌ها، این دانشگاه مبتکر و پیشنهاددهنده اجرای دوره‌های کارشناسی‌ارشد (نوبت دوم) بود که، پس از تصویب، در همه دانشگاه‌های کشور به اجرا درآمد. به‌علاوه، طرح و اجرای دوره‌های کارشناسی‌ارشد آموزش‌محور (بدون پایان‌نامه) نیز نخستین بار از دانشگاه صنعتی شریف آغاز شد.

۴. نخستین بار دانشگاه صنعتی شریف، به‌منظور تنوع‌بخشی به فعالیت‌های آموزش عالی و همکاری‌های بین‌المللی، اجرای دوره‌های مشترک دانشگاهی با دانشگاه‌های خارجی را در ایران



مطرح کرد و با حمایت وزارت علوم، تحقیقات و فناوری اجرا شد. برگزاری دوره‌های مشترکی همچون کارشناسی مهندسی مکانیک با همکاری دانشگاه علوم کاربردی آخن آلمان، دوره‌های کارشناسی‌ارشد ام‌بی‌ای و مدیریت پروژه با دانشگاه‌های کالگری و رویال رودز کانادا، دوره کارشناسی ارشد مهندسی صنایع با دانشگاه

لولیای سوئد از جمله کارهایی بود که برای اولین بار در ایران با موفقیت طراحی و اجرا شد.

۵. طراحی و اجرای موفق طرح‌های حمایت از دانشجویان تحصیلات تکمیلی و به‌ویژه دانشجویان دکتری در قالب دستیار آموزشی (TA)، دستیار پژوهشی (RA) و دستیار اجرایی (AA)، برای اولین بار در ایران در دانشگاه صنعتی شریف صورت گرفت. سپس آیین‌نامه حمایت از دانشجویان دکتری در قالب دستیار پژوهشی (RA) با نگاه ملی تدوین شد که، پس از پی‌گیری‌های متعدد این دانشگاه، تصویب و ابلاغ شد. اجرای طرح‌های یادشده، در آن سال‌ها، منجر به کاهش سنوات تحصیلی دانشجویان دکتری و افزایش چشمگیر انتشارات و مقالات علمی دانشگاه شد.

۶. مشارکت فعال در طراحی، پشتیبانی و تدوین آیین‌نامه‌هایی برای گسترش فعالیت‌های آموزشی دانشگاه در جزیره کیش (با هدف جذب دانشجوی خارجی و کاهش روند عزیمت داوطلبان

ادامهٔ تحصیل به کشورهای منطقه و جلوگیری از خروج سرمایه‌های مالی و انسانی) و تأسیس پردیس بین‌الملل دانشگاه صنعتی شریف (غیرانتفاعی).

۷. طرح کردن موضوع اهمیت رتبه‌بندی دانشگاه‌ها در عرصهٔ بین‌المللی (در جلسهٔ دورهمی ۱۲ آذر ۱۳۸۵ مابین حدوداً ۲۰۰ تن از اساتید که بعدها به جلسهٔ آش رشته دکتر مقداری شهرت یافت) و اقدام به موقع و سریع معاونت آموزشی و همکاران مدیریت سنجش، نظارت و ارزشیابی در ثبت جایگاه دانشگاه صنعتی شریف در رتبه‌بندی‌های جهانی برای نخستین بار.



۸. طرح و اجرای سامانهٔ الکترونیکی جامع آموزش دانشگاه برای ثبت‌نام، راهنمایی، گزارش‌های آموزشی، وارد کردن نمره‌ها، آیین‌نامه‌ها و امور مربوط به دانش‌آموختگان. طراحی و ارتقای شکلی و کیفی دانشنامه‌های اعطایی به فارغ‌التحصیلان دانشگاه به صورت دوزبانه (فارسی و انگلیسی) با در نظر گرفتن ویژگی‌های امنیتی غیرقابل جعل و ارتقای کیفیت کارنامه‌های تحصیلی و رسمی.

۹. برنامه‌ریزی و مشارکت فعال در شکل‌گیری و توسعهٔ قطب‌های علمی، کمک به برنامه‌ریزی برای ایجاد مرکز کارآفرینی در دانشگاه، در بدو تأسیس تحت نظارت معاونت آموزشی دانشگاه. به علاوه، طراحی و راه‌اندازی اولین سامانهٔ الکترونیکی کاریابی و مشاورهٔ شغلی فارغ‌التحصیلان دانشگاه در کشور با مدیریت خانم دکتر فرناز معصومیان.

۱۰. طرح و ایجاد دفتر پذیرش دانشجویان خارجی به منظور تنوع‌بخشی به فضای آموزشی و ارتقای رتبهٔ جهانی دانشگاه. با اجرای این طرح در آن زمان، برای نخستین بار، چهل دانشجوی خارجی در مقاطع مختلف پذیرش و مشغول به تحصیل شدند.

۱۱. مدیریت و نظارت کامل بر اجرای کیفی برگزاری مراسم فارغ‌التحصیلی، طراحی و سفارش لباس‌های فارغ‌التحصیلی و... با همکاری مدیریت‌های فرهنگی و فوق‌برنامه و روابط عمومی دانشگاه. نگارش متن دعای فارغ‌التحصیلی دانشگاه صنعتی شریف که هر سال در مراسم خوانده می‌شود. همچنین، نام‌گذاری خیابان‌ها و محوطه‌های دانشگاه و پیشنهاد آن به مسئولان مربوط.



۱۲. تعیین روز چهارشنبه برای برگزاری جلسات و شوراهای بزرگ دانشگاه و استفاده بهینه از سایر روزهای هفته برای برنامه‌ریزی مناسب‌تر کلاس‌ها و سایر برنامه‌های آموزشی و پژوهشی.
۱۳. تنظیم تقویم آموزشی سالانه دانشگاه؛ به‌طوری‌که در هر دو نیم‌سال تحصیلی، با توجه به تعطیلات رسمی و غیررسمی کشور، زمان لازم و مناسب برای برنامه‌ریزی کلاس‌ها و آزمون‌ها و سایر امور آموزشی برای دانشجویان و استادان فراهم شود.
۱۴. تشکیل منظم و منسجم شورای برنامه‌ریزی دانشگاه در سال‌های ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۳ به‌منظور بازنگری برنامه‌های درسی و ارائه پیشنهادها لازم به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری برای بازکردن سبد درس‌های عمومی کارشناسی (۲۰ واحد) که نهایتاً منجر به تنوع و تحول نسبی در این زمینه شد.
۱۵. حمایت جدی و مستمر از ایجاد تحول در مراکز گرافیک و کارگاه‌های آموزشی و ارتقای تجهیزات کلاس‌های گرافیک مهندسی از روش‌های سنتی به گرافیک کامپیوتری، با مشارکت مدیران و همکاران و دستیاران آموزشی مراکز مربوط.

۱۶. مشارکت جدی و پیگیر، با حفظ سِمَت، در جهت ارتقای مرکز زبان‌های دانشگاه و عملیات عمرانی و توسعه فضای فیزیکی و تبدیل آن به «مرکز زبان‌ها و زبان‌شناسی» و گرفتن مجوزهای لازم جهت ایجاد



رشته‌های «آموزش زبان انگلیسی» و «زبان‌شناسی رایانشی» در مقطع کارشناسی ارشد و اقدام برای جذب اعضای هیئت علمی جدید و شایسته در حوزه‌های آموزشی و پژوهشی، برای ارائه دو درس عمومی «آشنایی با زبان و ادبیات فارسی» و «زبان انگلیسی» و همچنین رشته آموزش زبان انگلیسی و زبان‌شناسی رایانشی.

۱۷. طراحی، تدوین و اجرای

آیین‌نامه آموزشی دوره‌های فرعی^۳ برای تنوع بخشی و مهارت افزایی دانشجویان در دوره‌های کارشناسی دانشگاه برای نخستین بار در کشور که بیشتر دانشکده‌ها و مراکز و دانشجویان ممتاز از آن استقبال کردند.

۱۸. طراحی و ارتقای نظام محاسبه قراردادهای حق التدریس استادان به صورت کامپیوتری و به روز و تدوین آیین‌نامه‌های جدید متناسب با تحولات مربوط به حقوق و مزایای اعضای هیئت علمی. ارزش گذاری یکسان کلاس‌های ارائه شده در مقاطع مختلف و شفاف سازی درآمدهای اختصاصی در حوزه مدیریت آموزش‌های آزاد و روان سازی پرداخت‌های مربوط در حد ممکن.

۱۹. پیشنهاد و پی گیری امور عمرانی و ایجاد تحول در فضای فیزیکی حوزه‌های تحت پوشش معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی و ارتقای وضعیت کلاس‌های آموزشی در ساختمان ابن سینا با تجهیزات آموزشی. همچنین پیشنهاد ساخت یک ساختمان آموزشی در دانشگاه که آن زمان مراحل طراحی آن با مشاوره مستقیم این جانب آغاز شد و سپس مسئولان بعدی آن را ادامه دادند و البته طرح بهینه شده آن در سال‌های اخیر آماده و افتتاح شد.

^۳. Minor



۲۰. طراحی و اجرای طرح کارت هوشمند دانشجویی برای همه دانشجویان دانشگاه به طوری که، علاوه بر موضوع شناسایی، تسهیلات لازم برای استفاده از کتابخانه، سالن غذاخوری و ورود به محوطه‌های دانشگاه و خوابگاه‌ها و سایر موارد اداری و بانکی را فراهم کند.

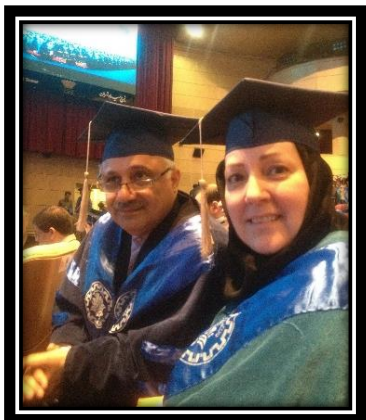
۲۱. حمایت از آیین‌نامه مهمانی و انتقال فرزندان اعضای هیئت علمی به دانشگاه (با هدف کاهش دغدغه استادان مجرب و آسیب رسیدن به دانشکده‌ها ناشی از مهاجرت‌های کوتاه یا بلندمدت). ایجاد تسهیلاتی تقریباً مشابه برای فرزندان کارکنان دانشگاه با حمایت رئیس دانشگاه و تدوین آیین‌نامه‌هایی برای مهمانی و انتقال سایر هم‌وطنان از طریق کمیسیون‌های مربوط و اعلام شفاف آنها.

۲۲. انتقاد از طرح‌هایی نظیر بومی‌گزینی دانشجو در دانشگاه‌های برتر کشور، اختصاص سهمیه ۲۰ درصدی به متاهلان برای ورود به دوره‌های کارشناسی ارشد، طرح‌هایی که منجر به گزینش متمرکز دانشجوی دکتری شود، و جذب و گزینش متمرکز اعضای هیئت علمی در دانشگاه‌های برتر (صرفاً به این دلیل که این طرح‌ها را خلاف اصول علمی و دانشگاهی، ناعادلانه و مانع پیشرفت و رقابت سالم دانشگاه‌های برتر و پیشرو کشور در عرصه ملی و بین‌المللی می‌دانستیم).



بنده و همکارانم برای تفکر، برنامه‌ریزی، طرح موضوع و پیگیری هر یک از این کارها، از ایده تا اجرا،

زمان بسیاری در کمیته‌ها و شوراهای گوناگون صرف کردیم. علاوه بر آن، بیشتر وقت‌ها تا نیمه‌شب آن‌قدر در خانه سرگرم کار دانشگاه بودم که کمتر می‌توانستم وقت مفیدی برای خانواده و زندگی شخصی‌ام اختصاص دهم. پیش‌بردن این کارها ممکن نبود مگر با صبوری و دلدادگی همسرم که به‌حق هیچ‌گاه، در همه دوران خدمتم، از من گلایه نکرد و یا حتی نقدی متوجه من نساخت و هرگاه خویشاوندان یا دوستان در این زمینه صحبتی می‌کردند یا طعنه‌ای می‌زدند، پاسخش این بود: «علی آمده ایران که خدمت کند و من نباید مزاحم وقت و کار او شوم!».



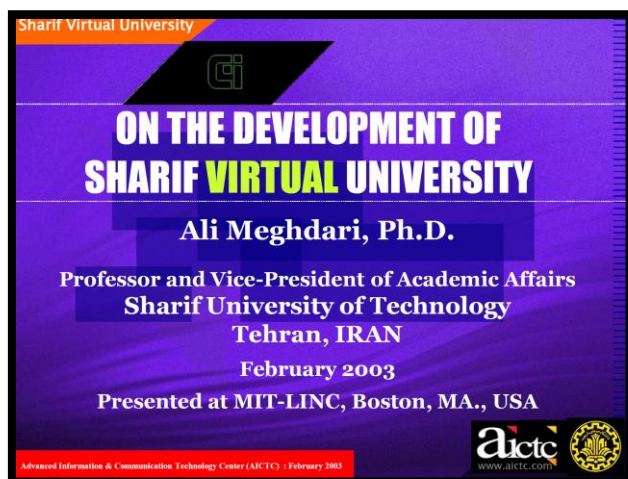


جدول. نگاهی آماری و مقایسه‌ای به توسعه تحصیلات تکمیلی و درآمدهای اختصاصی در حوزه آموزش و اصلاح هرم هیئت علمی

ردیف	مقایسه آماری فعالیت‌ها در نه سال	مهر ۱۳۸۰	مهر ۱۳۸۹
۱	تعداد گد رشته‌های دکتری	۱۲	۱۷
۲	تعداد گد رشته‌های کارشناسی‌ارشد	۴۵	۶۴
۳	درآمد اختصاصی و گردش مالی در حوزه آموزش‌های آزاد دانشگاه	حدود دویست میلیون تومان	حدود هفت میلیارد تومان
۴	تعداد دانشجوی پذیرش شده در مقطع کارشناسی	۹۰۲	۱۱۱۸
۵	تعداد دانشجوی پذیرش شده در مقطع کارشناسی‌ارشد	۶۵۴ روزانه	۱۳۳۷ (روزانه ۸۱۶+) استعداد درخشان ۱۷۰+ نوبت دوم (۳۵۱)
۶	تعداد دانشجوی پذیرش شده در مقطع دکتری	۱۰۰	۲۰۱
۷	تعداد فارغ‌التحصیلان دکتری	۱۴۲	۶۴۱
۸	تعداد فارغ‌التحصیلان کارشناسی‌ارشد	۳۴۶۲	۱۰۳۶۵
۹	تعداد فارغ‌التحصیلان کارشناسی	۱۵۶۰۰	۲۲۶۳۰
۱۰	تعداد فارغ‌التحصیلان کاردانی	۷۵۰	۸۳۰
۱۱	تعداد کل فارغ‌التحصیلان دانشگاه	۱۹۹۵۴	۳۴۴۶۶
در سال ۱۳۸۹			
استاد	دانشیار	استادیار	مربی
۱۴۱	۱۱۳	۱۶۰	۴۴
تعداد کل اعضای هیئت علمی: ۴۵۸			
در سال ۱۳۸۰			
استاد	دانشیار	استادیار	مربی
۵۶	۸۴	۱۶۵	۵۷
تعداد کل اعضای هیئت علمی: ۳۶۲			

طرح موضوع دانشگاه مجازی شریف

در ماه فوریه سال ۲۰۰۳ (اسفند ۱۳۸۱) برای نخستین بار در ایران ایده دانشگاه مجازی شریف را مطرح



کردم و با همکاری دکتر حمیدرضا ربیعی، که مدت کوتاهی بود در دانشگاه صنعتی شریف استخدام شده بود، سمیناری در این زمینه، به دعوت همراه با بورس سفر دانشگاه ام‌آی‌تی، آماده و ارائه کردم. به علاوه، با همکاری دکتر ربیعی و مهندس رکن‌الدینی مقدمات اولیه و استودیوی کلاس‌های مجازی را نیز در حوزه معاونت آموزشی فراهم کردیم.

جالب اینکه از این ایده و امکانات تدارک دیده شده، تا پیش از شیوع بیماری کرونا به درستی بهره‌برداری نشد و تنها درصد اندکی از استادان، طی آن سال‌ها، از آن استقبال کردند.

سفر مع تمتع استادان دانشگاه‌ها

در همان سال‌های نخست دوره معاونت، فرصتی فراهم شد که همراه کاروان ویژه‌ای از استادان دانشگاه‌های کشور به سفر معنوی حج تمتع بروم. حدود صد و هشتاد نفر عضو هیئت علمی در این کاروان بودند که هشت نفر آن‌ها عضو هیئت علمی دانشگاه صنعتی شریف و عبارت بودند از: دکتر مجید عباس پور، دکتر مهدی جلالی هروی، دکتر سیدجمال‌الدین هاشمیان، دکتر علی‌اصغر مظفری، دکتر علی‌اصغر اعلم‌الهدی، مهندس سیدرضا موسوی، دکتر مهدی وکیلان و من. روحانی کاروان ما حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سیدمحمدحسن ابوترابی‌فرد (آن‌زمان نماینده نهاد رهبری در دانشگاه تهران و اکنون امام‌جمعه موقت تهران) و روحانی معین کاروان حجت‌الاسلام والمسلمین حاج سیدمصطفی خامنه‌ای بودند. این سفر زیارتی تقریباً یک‌ماهه با کاروان استادان و زیارت اماکن مقدس در مدینه و مکه، میقات و آداب حج، یادآوری صحرائی محشر یا قیامت، و تجربه اقامت در اتاق‌های مشترک چند نفره در ذهن همه ما خاطراتی ماندگار به درجای گذاشت. این سفر با همه سفرها و مکان‌های دیگر که تا کنون رفته‌ام فرق داشت. آغازش با «احرام» بود که، به زبان بسیار ساده، پوشیدن لباسی است مخصوص در مکانی

خاص، با نیتی خالص و با تکرار گفتاری توحیدی در اجابت دعوت ابراهیم خلیل (ع). باید با دست خودت لباس‌های «عصیان»، «آلودگی»، «فخر»، و «مباهات» را از تن بیرون کنی و تنها با دو پارچه سفید بی نشان، چون کفن که از مال حلال تهیه کرده‌ای خود را بیوشانی تا اجازه ورود به حریم یار بیابی.

یکی از جالب‌ترین و شاید یگانه‌ترین خاطره‌های این سفر مراسم روز عید قربان بود. چند روز پیش از عید قربان، در یکی از جلسات شبانه مناسک و آداب حج اعلام شد که برای روز عید قربان به افرادی نیاز داریم که کار ذبح کردن گوسفند بلد باشند. بعضی از دوستان که قبلاً خاطره فراهم کردن گوشت حلال در دوره دانشجویی من در آمریکا را شنیده بودند، رو به من کردند. قرار شد که در روز موعود من و دو سه نفر دیگر همراه حاج آقا ابوترابی با لباس احرام و فهرستی از اسامی استادان به کشتارگاه برویم و به نیابت از هریک از استادان، با ذکر نام و دعای مربوط، گوسفندانی ذبح کنیم. آن روز فرا رسید. حاج آقا ابوترابی، طبق ضوابط شرعی، شماری از گوسفندان را، از میان انبوه بسیار، جدا می‌کردند و یک‌به‌یک، با خواندن نام استادان، برای ذبح به من می‌سپردند. آن روز تقریباً بیست گوسفند را به نیابت از همکاران ذبح کردم. به قول دکتر جلالی هروی (از استادان بازنشسته دانشکده شیمی دانشگاه شریف) شاید تنها معاون آموزشی دانشگاه‌های کشور بودم که چنین تجربه‌ای داشتم. ایشان با شوخی به من و هم‌اتاقی‌هایم می‌گفتند: «خدا به داد دانشجویان دانشگاه شریف برسد!». البته به تعبیر بسیاری از دانشجویان و کارکنان، من یکی از دل‌نازک‌ترین و خوش‌قلب‌ترین استادان و مدیران دانشگاه بوده‌ام و بعضاً شنیده بودم که لقب «دارنده قلب طلایی» به من اطلاق کرده بودند.





تشکیل پردیس بین‌الملل دانشگاه صنعتی شریف در جزیره کیش

در سال ۱۳۸۲ به دعوت دکتر مسعود عسکری، رئیس دانشگاه غیرانتفاعی کیش و عضو هیئت‌مدیره سازمان منطقه آزاد کیش و البته عضو هیئت‌علمی دانشکده مهندسی و علم مواد دانشگاه صنعتی شریف،



سفری کوتاه به جزیره کیش کردم و از نزدیک با زیبایی‌های گردشگری و ظرفیت فعالیت‌های علمی و آموزشی آنجا آشنا شدم. آقای دکتر عسکری به واسطه شهرت و توانمندی‌های علمی دانشگاه صنعتی شریف و همچنین تعلق خاطرشان به شریف و جزیره کیش، در این سفر پیشنهاد همکاری و برگزاری دوره‌های تحصیلی در مقاطع مختلف توسط دانشگاه صنعتی شریف در کیش را، با توجه به بازار داغ آموزش عالی و

ظرفیت‌های محدود پذیرش در کشور، مطرح کردند. مدتی از این موضوع گذشت. از سوی دیگر، پیشنهادهایی برای تأسیس شعبه‌هایی از دانشگاه صنعتی شریف در کشورهای نظیر امارات، کویت و سوریه به دکتر سهراب‌پور، رئیس وقت دانشگاه، شده بود. از جمله، سفیر ایران در امارات ضمن نامه‌ای اعلام کرده بود که دانشگاه‌هایی از کشورهای اروپایی، آمریکای شمالی، استرالیا و... با توجه به بازار پُررونق آموزش عالی منطقه، با سرمایه‌گذاری‌های عظیم بر تأسیس و راه‌اندازی شعبه‌هایی از دانشگاه‌های خود در قطر و امارات و عمان و کشورهای دیگر همت گماشته‌اند، آن هم عمدتاً به‌منظور پذیرش دانشجویان ایرانی و دیگر کشورهای پرجمعیت منطقه! ایشان نوشته بود: «چرا دانشگاه صنعتی شریف یا دیگر دانشگاه‌های ایران در این بازار رقابتی برنامه و سهمی نداشته باشند؟». با طرح این موضوع در هیئت‌رئیس دانشگاه، من به‌عنوان معاون آموزشی دانشگاه، به دعوت سفیر ایران، به قطر و سپس امارات رفتم. در این سفرهای کوتاه تا حدودی با ابعاد مختلف برنامه‌های آموزش عالی در آن کشورها آشنا شدم و پس از بازگشت، در اولین جلسه هیئت‌رئیس، گزارشی ارائه و نهایتاً پیشنهادی به شرح زیر مطرح کردم:

«بنده در سال ۱۳۶۶ به قصد خدمت به وطن و آموزش عالی ایران از آمریکا به ایران بازگشتم، نه برای خدمت به کشورهای حاشیه خلیج فارس! با توجه به شرایط سیاسی این کشورها و آینده نامشخص، سرمایه‌گذاری شریف را در آنجا توصیه نمی‌کنم. به جای آن، سرمایه‌گذاری و توسعه برنامه‌های تحصیلی در جزیره کیش را، بنابر دعوت سازمان منطقه آزاد کیش، مناسب‌تر می‌دانم و قویاً از آن حمایت می‌کنم، زیرا همه فعالیت‌ها و آبادانی حاصل از آن در محدوده جغرافیایی و سرزمینی ایران خواهد بود.»

ارائه این گزارش و اظهار نظر سبب شد که، آقای دکتر عسکری و دیگر مسئولان روند اجرایی کار را بررسی کنند و مقدمات امضای توافق نامه سه جانبه میان رؤسای دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه غیرانتفاعی کیش و سازمان منطقه آزاد کیش فراهم شود. طبق این توافق نامه مقرر شد که دانشگاه صنعتی شریف، ضمن پشتیبانی علمی از رشته های دایر در دانشگاه غیرانتفاعی کیش تا زمان فارغ التحصیلی دانشجویان آن، هر سال در رشته های مورد نظر دانشجو پذیرش کند و در پایان یک دوره چهار ساله، پردیس بین الملل دانشگاه صنعتی شریف، به طور کامل، جایگزین دانشگاه غیرانتفاعی کیش شود و دانشگاه کیش در این دوره گذرا پذیرش دانشجوی جدید نداشته باشد. سپس مجوز فعالیت های آموزشی - پژوهشی و پذیرش دانشجو در پردیس بین المللی دانشگاه صنعتی شریف در کیش از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری اخذ شد.



مضمون مجوزی که شورای گسترش آموزش عالی برای شریف صادر کرد چنین بود: «دانشگاه صنعتی شریف می تواند در همه رشته های دایر در تهران، در تمامی مقاطع تحصیلی، بر حسب نیاز و ضرورت، در جزیره کیش اقدام به پذیرش دانشجو و فعالیت های آموزشی - پژوهشی



کند». در آن زمان شریف نخستین و تنها دانشگاه کشور بود که با مجوز وزارت علوم به پذیرش دانشجو بر اساس سوابق تحصیلی (بدون آزمون) در منطقه آزاد کیش پرداخت و تجربه ای نو در آموزش عالی کشور پدید آمد. پس از گرفتن مجوز های لازم برای پذیرش دانشجو و امضای توافق نامه با سازمان سنجش برای آزمون اختصاصی و نظارت (که بعدها به قانون سنجش پذیرش در مناطق آزاد تبدیل شد)، شادروان دکتر سیدقاسم میرعمادی مسئولیت

راه اندازی و مدیریت برنامه های شریف در کیش را برعهده گرفت و پذیرش دانشجو رسماً از مهر سال ۱۳۸۳ در کیش آغاز شد. در ادامه، با پیگیری های من و دکتر عسکری، موفق شدیم مجوز تأسیس دانشکده های علوم و مهندسی و دانشکده مدیریت را از وزارت علوم برای این پردیس اخذ کنیم. دیگر

همکاران گران قدری که در سال های نخست شروع کار در برنامه ریزی، شکل گیری و تحکیم پردیس بین الملل شریف در کیش نقش کلیدی داشتند عبارت اند از: دکتر ابوالقاسم نجفی، دکتر داریوش باستانی، دکتر شاهین روحانی، دکتر سیامک کاظم زاده، مهندس سیدرضا موسوی، مهندس حسین زمان، دکتر نادر طباطبایی، دکتر علی اصغر اعلم الهدی، دکتر علی سلک غفاری، دکتر کامبیز قائمی اسکوئی و همچنین اعضای هیئت امنای پردیس بین المللی شریف در کیش. بنابراین، پردیس بین المللی دانشگاه صنعتی شریف در سال ۱۳۸۳ فعالیت خود را با همکاری دانشگاه کیش (وابسته به سازمان منطقه آزاد کیش) در جزیره کیش آغاز کرد. من نیز بنا به ضرورت های مسئولیتم، به عنوان معاون دانشگاه مادر، از همان ابتدا تا پایان مسئولیتم در سال ۱۳۸۹، تقریباً هر هفته یا دو هفته، از چهارشنبه عصر تا جمعه عصر، به کیش می رفتم تا هم در جلسات برنامه ریزی و اجرایی، با حضور رئیس و معاونان و مدیران محترم دانشگاه کیش و پردیس شریف، شرکت کنم و هم بر مسائل مختلف آموزشی دانشجویان شریف نظارت داشته باشم. سرانجام، در سال ۱۳۸۸ دانشگاه کیش، با عنوان «پردیس بین الملل»، رسماً به دانشگاه صنعتی شریف واگذار شد. این واحد دانشگاهی به تدریج در سه مقطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری در رشته های فنی و مهندسی فعال شده است و دانشجو می پذیرد. چند سال پس از راه اندازی پردیس شریف در کیش، در سال ۱۳۸۶ دانشگاه تهران و همزمان با آن دانشگاه های علوم پزشکی شیراز و تهران، به پیروی از شریف، هریک اقدام به تأسیس شعبه های دانشگاهی در کیش کردند. با ورود این دانشگاه ها به منطقه آزاد کیش، عملاً این جزیره، علاوه بر قطب گردشگری و تجاری، به قطب آموزش عالی نیز بدل شد. نقش راهبری دانشگاه صنعتی شریف در طراحی و اجرای این سیاست و تنوع بخشی به آموزش عالی کشور پررنگ بود.



در دوره ریاست آقای دکتر رضا روستا آزاد بر دانشگاه صنعتی شریف (۱۳۸۹ تا ۱۳۹۲)، رشته های کارشناسی این پردیس دانشگاهی، به خواست ایشان، بدون مشورت با طراحان و بنیان گذاران این پردیس و بدون داشتن برنامه ای مدون ناگهان و البته موقتاً تا سال ۱۳۹۴ غیرفعال شد. این اتفاق موجب ناخرسندی بسیار و اعتراض شدید من و دیگر همکارانی شد

که سال ها برای تأسیس و راه اندازی آن مجموعه زحمت کشیده بودیم. حدود سی تن از دانش آموختگان دکتری شریف و بعضی از دانشگاه های برتر به عنوان عضو هیئت علمی جذب پردیس بین الملل شریف در

کیش شده بودند که، با توقف دوره‌های کارشناسی و تغییر مدیریت، به تدریج از تعدادشان کاسته شد. در حال حاضر، تنها چهار عضو هیئت علمی تمام وقت در آن پردیس باقی مانده است! این رخداد هم متأسفانه مثال آشکار دیگری است از تضعیف یا تخریب زحمات گروهی از همکاران به دست شخص یا اشخاصی، با اغراض سیاسی یا مبهم و یا شاید از روی کم تجربه‌گی. اشخاصی که کوچک‌ترین نقشی در طراحی و ساخت آن مجموعه فرهنگی - دانشگاهی نداشتند در آن سال‌ها خسارت‌های جبران‌ناشدنی به پردیس بین‌الملل شریف در کیش وارد کردند. متأسفانه شنیده‌ها حاکی از تکرار تجربه شکست‌خورده قبلی در دوره ریاست جدید دانشگاه صنعتی شریف است!



سفر علمی - فرهنگی به لبنان و سوریه همراه با گروهی از استادان شریف

در سال ۱۳۸۷، برای بازدید از بعضی دانشگاه‌های لبنان و سوریه و تعامل با آن‌ها، همراه با تعدادی از استادان دانشگاه که سال‌ها راهنمایی دانشجویان شاهد و ایثارگر را برعهده داشتند، در سفری یک‌هفته ای به جنوب لبنان و سپس سوریه رفتیم. مهندس محمود اشجع، مدیر دفتر دانشجویان شاهد و ایثارگر دانشگاه، زحمت هماهنگی این سفر را برعهده داشتند. سفر به لبنان و سوریه منحصر به فرد بود. از جاهای دیدنی شهر بیروت بازدید کردیم. همچنین، به همراه رایزن فرهنگی سفارت جمهوری اسلامی ایران و نمایندگان حزب الله، با یک دستگاه اتوبوس، تا مرز لبنان و اسرائیل و مناطق جنگی رفتیم و با گروهی از رزمندگان و آوارگان فلسطینی دیدار کردیم و با اوضاع آن سرزمین و مناطق جنگی، از نزدیک، اندکی آشنا شدیم. در بازدید از جنوب لبنان، یک ناهار لبنانی هم میهمان حزب الله بودیم. در این سفر، علاوه بر من و برادر امیر، دکتر سهراب پور، دکتر وثوقی وحدت، دکتر کوچک‌زاده، دکتر روستا آزاد، دکتر دولتی، دکتر محمودی هاشمی، دکتر اکرامی، دکتر مصطفوی، دکتر سعادت فومنی، دکتر مصطفوی، دکتر گرمی و مهندس اشجع حضور داشتند.



نمونه‌ای از سخنرانی‌های من در مراسم دانش‌آموختگی دانشگاه صنعتی شریف

بنام خدا!

سخنرانی مراسم فارغ التحصیلی سال ۱۳۸۳

خانم‌ها و آقایان سلام و درود بر شما - ایام شادی به مناسبت دهه مبارک فجر بر شما مبارک باد

دانش آموختگان عزیز، والدین محترم، استادان ارجمند خسته نباشید. امروز ما شاهد به ثمر نشستن سالها تلاش شما بزرگواران هستیم.

به نظر می‌رسد که آموزش، حرفه و شغلی که انسانها در زندگی اختیار می‌کنند در نحوه نگرش و تشبیهات اونها از زندگی هم تأثیرگذار است.

مثلاً شنیدم که میگن: ریاضیدانها زندگی رو به اعداد پیچیده (Complex) تشبیه می‌کنند که هم قسمت حقیقی (Real) و هم قسمت موهومی (Imaginary) داره،

من یک مهندس مکانیکم. و ما مکانیکی‌ها هم گاهی اوقات، ناخودآگاه برخی رویدادهای زندگی رو با تشبیهات مکانیکی مورد بررسی قرار می‌دیم.

می‌خوام سخنانمو با این سؤال از شما شروع کنم:

چه تعدادی از شما عزیزان امروز برای آمدن به دانشگاه رانندگی کردید؟

در حین رانندگی حتماً به آینه‌های کوچک بغل و عقب هم نگاه کردید. نگاه کردید که ببینید چه چیزی پشت سر شماست و یا اینکه چه چیزهایی را پشت سر گذاشته‌اید.

گاهی اوقات اتفاق می‌افته که وقتی خیلی زیاد توی این آینه‌ها نگاه می‌کنید و از شیشه جلو غافل میشید، با خودرو یا هر چیز دیگری که جلوی شماست تصادف می‌کنید. چرا؟ چون به مسیر و به جایی که می‌خواستید برید نگاه نمی‌کردید!

می‌خوام توجه شما رو به این نکته جلب کنم که به دوره تحصیلی که امروز تمام کردید، به‌صورت یک آینه عقب یا بغل بنگرید. شما این دوره رو پشت سر گذاشتید و حالا دیگه جزو گذشته شماست.

در چند روز و چند هفته آینده که به تدریج از شوق فارغ‌التحصیلی شما کاسته می‌شه و آتش جشن‌های فارغ‌التحصیلی‌تون فروکش می‌کنه، شما باید افکارتونو متمرکز کنید که چه چیزهایی پیش روی شماست؟ باید به جلو نگاه کنید! همانطور که برای رفتن به جلو به شیشه اتومبیل خود نگاه می‌کنید. آینده رو از اونجاست که میتونید ببینید. پتانسیل‌های شغلی شما به عنوان مهندس، محقق، دانشمند، کارشناس و ... در آنجا ظاهر می‌شند.

توجه شما رو به تفاوت اندازه شیشه اتومبیل و آینه عقب یا بغل جلب می‌کنم. بر طبق محاسباتی که تا شش رقم اعشار کردم، این نسبت‌ها صحیح به نظر می‌رسند! البته به هیچوجه قصد ندارم دستاوردی رو که امروز بهش

رسیدید کم اهمیت جلوه بدم. و فقط می‌خوام به این نکته اشاره کنم که نسبت مدرک تحصیلی شما از نظر اندازه به پنجره یا شیشه شغلی شما در حرفه‌ای که آموزش دیدید مثل نسبت آئینه عقب به شیشه جلوی خودروی شماست.

اگر سه آئینه بغل و عقب اتومبیل رو از نظر اطلاعاتی که در اختیار شما می‌گذاره مشابه لیسانس و فوق لیسانس و دکتری ببینیم، امروز برخی از شما فعلاً یک آئینه، برخی دو آئینه و برخی سه آئینه یا بیشتر دارید. حتی با داشتن تمامی این آئینه‌ها هنوز به شیشه جلو برای به اینکه به پیش برید، نیازمندید.

نکته‌ای که می‌خوام بگم اینه که اگر چه تحصیلات دانشگاهی قطعاً برای پیشرفت شغلی و آینده حرفه‌ای شما ضروریه، اما کافی نیست! هنوز فاکتورها و عوامل دیگری وجود دارند که می‌تونند بر موفقیت‌های شغلی شما تأثیرگذار باشند. دوست دارم چند تا از این عوامل رو که به تجربه کسب نمودم به شما هدیه کنم:

۱- از آموزش مستمر، خلاقیت و ابتکار عمل در هر کاری که می‌کنید، غافل نشید. قدرت خلاقه رو در مهارت‌ها و قابلیت‌های خود بکار ببندید. معمولاً این مهارت‌ها و قابلیت‌ها شما رو به یک پایه معینی از حرفه خود می‌رسونه. اما اون چیزی که شما رو به پایه بالاتری می‌بره و از بقیه متمایز می‌کنه، ابتکار عمل در حرفه و شغلی است که انتخاب کردید.

۲- در رشته و حرفه خود با عشق و قلبی کار کنید. حتما شنیدید که میگن فلانی با عشق و علاقه کار می‌کنه. با حسن نیت و قلبی کار می‌کنه. وقتی آدم عشق و علاقه رو در حرفه خود بکار نمی‌گیره، تمام قابلیت‌ها، مهارت‌ها و ابتکارها به هدر می‌رند.

۳- پشتکار و استقامت داشته باشید. همیشه انسان هر چیزی رو که می‌خواد بلافاصله بدست نمی‌آره! شکست هم جزوی از تجربیات زندگیه. معمولاً شکست به دو صورت در زندگی اتفاق می‌افته:
اول با انجام کاری که ناشی از یک انتخاب یا تصمیم نادرست ما بوده، و دوم بدلیل شرایطی که خارج از کنترل ما بوده.

چند سال پیش گزارشی رو می‌خوندم که شخصیت مدیران ۵۰۰ شرکت موفق آمریکایی رو (Fortune Companies) مورد مطالعه قرار می‌داد. یکی از ویژگیهای مشترک همه این مدیران که اون‌ها رو از سایرین متمایز می‌کرد این بود که قادر بودند شکست‌ها رو تحمل کنند و پشت سر بزارند و بر مشکلات غلبه کنند.

۴- تواضع و فروتنی در روابط اجتماعی، مخصوصاً با همکاران خود. متأسفانه بعضی وقتها در جامعه با پدیده خود بزرگ بینی در برخی از افراد مواجهیم. حتماً آدم‌هایی رو که اینطوری رفتار می‌کنند، دیدید. به نظر من این یک بیماری است. خودتون می‌دونید که چه احساسی به آدم دست می‌ده وقتی شخصی با شما با تکبر و لاف صحبت می‌کنه. حتماً احساس خوبی نیست.

پس توصیه من به شما عزیزان اینست که در زندگی اکستریم یا حد دیگر رو انتخاب کنید. یعنی تواضع و فروتنی کامل. درضمن از مدرک شریف هم برای توستی زدن به دیگران استفاده نکنید. در عوض اجازه بدید که اعمال، رفتار و عملکرد شما گوینده قابلیت‌ها و توانایی‌های علمی و کم نظیرتون باشه.

صدقت و درستی رو در کارتون فراموش نکنید. این هم وجه دیگریست که متمایز کننده اعتبار شغلی و شخصیتی شماست و تضمین کننده موفقیت‌های بعدی است.

حالا اگر اجازه بدید در پایان می‌خواهم توجه همگی شما رو به متنی که برای امروز تحت عنوان "دعای فارغ التحصیلی" نوشته‌ام جلب کنم. این متن توسط یکی از فارغ التحصیلان ممتاز دانشگاه به نام آقای مهندس سیدحنیف محبوبی قرائت می‌شود:

بسم الله الرحمن الرحيم

پروودگارا

تو را شکر می‌گویم که به من قدرت یادگیری و کسب دانایی بخشیدی
راه استفاده خردمندانه از آن را نیز به من نشان ده
تا در خدمت ملت، فرهنگ، و کشورم باشم
و زندگی را برهم‌نوعانم آسانتر کنم

بارالها

کمکم کن تا بر مشکلات زندگی و جامعه غلبه یابم
به من ایمان و جرأت عطا فرما و روزهای عمرم را هدفمند نما
و به من راه خدمت مؤثر و خالصانه را نشان ده تا
آموزشی را که دیده‌ام، دانش و مهارتی را که اندوخته‌ام به درستی و بطور کامل در خدمت جامعه قرار دهم.
علم و دانایی را با آموزش کسب نمودم، همانا که
فرزانتی، خردمندی و معرفت را از تو آرزومندم.

آمین یا رب العالمین

علی مقداری



آفرین سفرانی من در مراسم نودانشجویان دانشگاه صنعتی شریف

سخنرانی دکتر مقداری در مراسم دانشجویان ورودی‌های جدید سال ۱۳۸۹

زندگی صحنه یکتای هنرمندی ماست هر کسی نغمه خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به جاست خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد

سلام؛ سلام بر دانشجویان جدیدالوورد! و میهمانان ارجمند.

بالاخره آمدید؟ خوش آمدید! صفا آوردید! خدا کنه همیشه، مثل حالا، شاد و خوش و سلامت باشید. فقط یک چیز را یادتان نرود:
(همه با هم)

"بسم الله الرحمن الرحيم"

راستی چطور شد که از بین آن همه داوطلب شما آمدید؟ بله. یاری خداوند، زحمت پدر و مادر، تلاش معلم‌ها، پشتکار خودتان، ... و
همه و همه کنار هم جمع شدند تا به این نعمت بزرگ برسید. و "بر هر نعمتی شکری است واجب" پس همه با هم...

"الحمد لله رب العالمين"

حالا آمده‌اید که چه؟ درس بخوانید؟ خوب بخوانید! خوب هم بخوانید. اطمینان داشته باشید اگر شما کار خودتان را درست انجام بدهید،
لطف و مهربانی او حد و مرز ندارد. پس همه با هم:

"الرحمن الرحيم"

می‌دانید که کجا آمدید؟ بله، دانشگاه آمدید! اونم از نوع شریفش!! دانشگاه شما واقعاً شریفه! بی‌خود نیست بسیاری از مسئولین کشور،
وزرا، معاونین‌شان، رؤسای دانشگاه‌ها و نمایندگان مجلس نیز تمایل دارند فرزندان‌شان در این دانشگاه تحصیل کنند.

قدیم‌ترها، یادم می‌آید هنگامی که ما جوان‌تر بودیم، وقتی می‌گفتند فلاّی انسان شریفی است؛ در ذهن این‌طور تداعی می‌کرد که ایشان:
مذهبی، امین، خداترس و عادل است، حرام‌خوار نیست، قابل اعتماد، درستکار، راستگوست، و به تعبیر امروزی‌ها: حزب‌اللهی،
و ارزشیه. الحمدلله... شریفی‌ها، همان‌طور که از لقب‌شان پیداست، همگی انسان‌هایی شریف، با ارزش و ارزشی‌اند.

راستی این را هم می‌دانید که هزینه‌های این دانشگاه یعنی خرج تحصیل شما از بیت‌المال تأمین می‌شود. بیت‌المال هم از مالیات‌های آن
کشاورز و آن کارگر و آن کارمند و منابع زیرزمینی و ... که متعلق به همه ملت است. فقط حواستان جمع باشد که فردا روزی، جواب این
همه آدم را دادن آنقدرها هم ساده نیست! پس همه با هم:

"مالک يوم الدين"

میدانم که با سختی آمدید؟ بعد از اینش هم سخت است! چه درس‌ها که باید بخوانید، چه کارها که باید بکنید، چه شب‌ها که باید بیدار
بمانید! دانشجویان شهرستانی چه دوری‌هایی که باید تحمل کنید! اما خیالی نیست دوستان من. آن‌که این راه رو به شما نشان داده،
خودش هم کمک می‌کند. پس همه با هم:

"یاک نعبد و یاک نستعین"

می دانم که برای خدمت آمده‌اید. دمتان گرم! همین که از حالا به فکر مردم و مشکلاتشان هستید، فردا هم می‌توانید به درد جامعه برسید. راه درستی را انتخاب کرده‌اید. پس همه با هم:

"اهدنا الصراط المستقیم"

راهی که انتخاب کرده‌اید، انشاء... هم برای شما و هم برای ملت بزرگ ایران همراه با نعمت خواهد بود، خداوند هم کمک می‌کند. پس هم با هم:

"صراط‌الذین انعمت علیهم"

حالا که آمدید، باز هم خوش آمدید. صفا آوردید. ما شریفی‌ها، اساتید و کارکنان، همه با هم آرزو مندیم که همیشه مثل حالا خوش و خندان باشید. امیدوارم که در این مسیر و راهی که انتخاب کرده‌ایم، کاری نکنیم که مورد غضب و خشم خداوند قرار بگیریم. و از ایشان می‌خواهیم که یاری‌مان کند تا گمراه نشویم. بنابراین برای آخرین بار همه با هم:

"غیر المغضوب علیهم ولا الظالمین"

در پایان دوست دارم چند نکته مهم دیگر را نیز متذکر شوم:

اول: نحوه ارتباط دانشجو با استاد

از حضرت علی (ع) نقل شده که فرموده‌اند: کسی که حرفی را به من بیاموزد مرا عبد خود ساخته است، این روایت بیانگر آن است که مقام و مرتبه استاد و عالمی که دیگران از دانش او بهره‌مند می‌شوند، به قدری است که کتاب‌ها گنجایش بیان آن را ندارند. البته عالم و استاد کسی است که گذشته از آن که خود شناخت دارد و به دانش خود عمل می‌کند، به زمان نیز آگاه بوده و همواره می‌کوشد با تعلیمات خود مانع گمراهی دیگران شود. بی‌شک تکریم استاد قدری از احترام‌های عادی برتر است، زیرا دانشجو نورانیت درون، پرورش روح و کسب علمش را مدیون او می‌داند. به‌طوری‌که شاعر می‌فرماید:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

بنابراین سپاسگزاری و حق‌شناسی از استاد، تحمل جور و تندی‌های او، آراستن و پیراستن برون و آمادگی درون به هنگام ورود استاد از حداقل آداب است که بر عهده دانشجوست.

دوم: نحوه ارتباط دانشجو با هم‌کلاسی‌ها و دوستان

همان‌طور که می‌دانید دوست در ساختار فکری و پیشرفت علمی انسان نقش به‌سزایی دارد. تا آنجا که یک دوست می‌تواند سرنوشت انسان را به کلی تغییر دهد و خواسته‌های خود را به او تحمیل کند. بنابراین باید دوستانی را انتخاب کرد که کوشا، روشنگر، کم حرف و از همه مهمتر مؤمن و صالح باشند تا به خاطر او ارزش‌های اخلاقی خود را گم نکنیم.

توصیه آن است که اگر دانشجو نتوانست دوست و رفیق صمیمی برای خود پیدا کند، بهتر است تنهایی و غریب وار زندگی کردن را بر دوست و همدم نامناسب ترجیح دهد. به طوری که شاعر می فرماید:

یار بند بدتر بود از مار بند
یار بد تنها همی بر جان زند

تا توانی می گریز از یار بد
یار بد بر جان و بر ایمان زند

سوم: جدی گرفتن برنامه های آموزشی در دانشگاه

عزیزان من:

بسیاری از شما ظرف امروز و فردا با خانواده خود خدا حافظی می کنید و به جمع خوابگاهی ها می پیوندید. برای اولین بار مستقل زندگی کردن را تجربه می کنید و باید روی پای خود بایستید. اگر بخواهید بخوابید و صبح سر کلاس حاضر نشوید، کسی به شما نمی گوید که بیدار شو! هیچ کس از شما نمی پرسد که آیا تکالیف خود را انجام داده ای؟ اگر بیمار شوید، در درجه اول خود باید به درمانگاه مراجعه کنید. قسمتی از یادگیری در زندگی دانشگاهی انتخاب و قبول همین مسئولیت هاست. مواظب باشید که از هدف و مسیری که سال ها برای آن زحمت کشیده اید منحرف نشوید. به عنوان افرادی بالغ شما باید مسئول اعمال خود باشید. اطمینان دارم خانواده های محترم و مربیان عزیز شما را برای چنین روزی آماده کرده اند. بسیاری از آنها زندگی خود را قربانی کرده اند تا به تحصیل شما صدمه ای وارد نشود، و به بهترین دانشگاه صنعتی کشور وارد شوید. در دانشگاه نیز مسئولانه زحمات و از خود گذشتگی آنها را ارج نهید، همانطور که در دوران تحصیلات متوسطه عمل کرده اید.

بار دیگر به شریف خوش آمدید، انشاء اله چهار سال دیگر در همین سالن شاهد مراسم فارغ التحصیلی همه شما عزیزان باشیم.

موفق و پیروز باشید. والسلام

علی مقداری

۲۸ شهریور ۱۳۸۹

دو واحد تاریخ
شماره ۷۵۸ • شنبه ۱ اردیبهشت ۹۷
روزنامه

بررسی شماره های روزنامه شریف در دهه اول اردیبهشت سال های ۸۰ تا ۸۲

دکتر مقداری، محسن رضایی، بهنوش طباطبایی و پایان عمر ژتون غذا

اول دهه ۸۰ یکی از درخشان ترین دوران دانشگاه از لحاظ تنوع و تعداد برنامه بوده است. در این شماره به بررسی اتفاقات ۱۰ روز اول اردیبهشت ۸۰ تا ۸۲ که در روزنامه شریف کار شده بود می پردازیم. مثل همیشه دکتر مقداری، معاون آموزشی وقت از خبرسازترین افراد بوده است. معرفی اولین فارغ التحصیل مدیریت، حامد قدوسی نیز جالب توجه است. کسی که این روزها از چهره های شاخص حوزه اقتصاد، انرژی و توسعه پایدار در سطح بین المللی است. روزنامه ها را با هم ورق می زنیم.

شماره صفر شش (پیش شماره)، ۵ اردیبهشت ۱۳۸۰

کلاس بهاری دکتر کریمی پور

دکتر کریمی پور، استاد دانشکده فیزیک از جمله استادان سرشناس دانشگاه است که سخنان و نظراتش معمولاً واکنش های بسیاری را در فضای مجازی و حقیقی به دنبال دارد. از جمله کارهای جالب او، برگزاری کلاس درس ریاضی فیزیک پیشرفته مقطع کارشناسی ارشد در محوطه فضای سبز جلوی دانشکده کامپیوتر سابق در بهار سال ۱۳۸۰ بوده است. دکتر کریمی پور می گویند: «خواستیم در نسیم بهاری صدای پرندگان را بشنویم و از

شماره ۶، ۱۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۲

اولین فارغ التحصیل مدیریت شریف

بعد از گذشت ۲ سال از تأسیس دانشکده مدیریت در سال ۷۹، اولین فارغ التحصیل این دانشکده آقای حامد قدوسی در سال ۱۳۸۲ و در رشته MBA از این دانشکده فارغ التحصیل شده است. موضوع پایان نامه او نیز در مورد توسعه مدل پویایی سیستم های رشد کلان شهرها بوده که شهر تهران نمونه موردی آن به شمار می رفته است.

۱۸ اردیبهشت ۱۳۸۲

سفر زیارتی کارکنان معاونت آموزشی به مشهد مقدس

با اینکه، در زمان نگارش این کتاب، نزدیک به دوازده سال از آخرین روز مسئولیت‌م در معاونت آموزشی دانشگاه شریف می‌گذرد، دید و بازدید خودجوش سالانه کارکنانِ قدردان آموزش برای تبریک سال نو و همچنین برای شادباشِ روز تولدم (چهاردهم فروردین) و در مجموع، مرور خاطرات گذشته برایم مایه خرسندی و مباهات است. در تابستان سال ۱۳۸۶، بعد از هماهنگی با رئیس محترم دانشگاه، برای قدردانی از خدمات مشفقانه کارکنان (به‌ویژه در هنگام پذیرش و ثبت‌نام دانشجویان نوورود) با برعهده‌گرفتن نقش مدیر کاروان، تقریباً همه کارکنان و مدیران حوزه معاونت آموزشی (شامل شصت نفر) را، همراه اعضای نزدیک خانواده آن‌ها (یعنی مجموعاً حدود صدوپنجاه نفر)، در سال‌روز میلاد علی بن ابی‌طالب (ع)، به مدت سه شب و سه روز، با قطار به سفر زیارتی مشهد مقدس بردم. همگی در یک مهمان‌سرای بزرگ و زیبا اقامت گزیدیم. سفر ما سفری مذهبی و فرهنگی بود و علاوه بر شرکت در برنامه‌های زیارتی، از آرامگاه فردوسی در شهر طوس هم بازدید کردیم. همکاران دانشگاه از آن سفر به سفری دلنشین و خاطره‌ای ماندگار یاد می‌کنند؛ سفری که، به‌نظرم، دستاورد اصلی آن نزدیک‌تر شدن قلب‌ها و دلدادگی به کار و ارتقای خدمات به دانشجویان و مراجعان بود.





سرانجام در مهرماه سال ۱۳۸۹، پس از نه سال خدمات اجرایی مستمر در نظام آموزشی دانشگاه صنعتی شریف که، به تعبیر بسیاری از استادان و کارکنان و دانش‌آموختگان همراه با نوآوری‌های متعدد بود، مسئولیت معاونت آموزشی دانشگاه را به دوست و همکار خوبم، دکتر سیدقاسم میرعمادی (که روانش شاد و یادش گرامی باد) واگذار کردم.

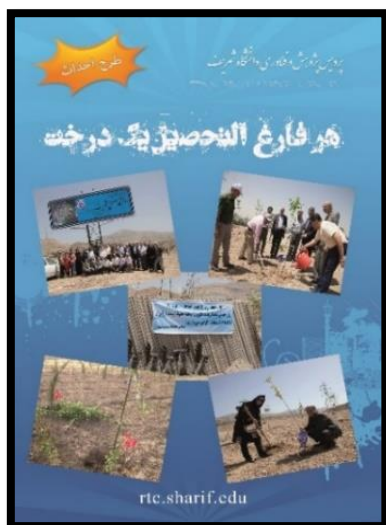


مدیر اجرایی طرح پردیس پژوهش و فناوری دانشگاه صنعتی شریف در منطقه ۲۲

تقریباً دو سال پس از استعفا و کناره‌گیری از معاونت آموزشی دانشگاه صنعتی شریف، به دعوت و حکم آقای دکتر رضا روستاآزاد (رئیس وقت دانشگاه) به مدیریت اجرایی طرح توسعه دانشگاه در زمینی به مساحت تقریبی پنجاه هکتار واقع در منطقه ۲۲ تهران، بزرگراه شهید خرازی و کنار دانشگاه نیروی انتظامی امین، منصوب شدم؛ شاید هم به این دلیل که فردی بیش فعال و پرتحرک بودم و می‌خواستند برای مدیریت دانشگاه مزاحمت ایجاد نکنم، چنین مسئولیتی به من سپردند تا مدتی سرگرم باشم! خرید این زمین و مالکیت بر آن، خود، داستان مفصلی دارد. تقریباً بیش از بیست سال طول کشید تا این زمین در اختیار دانشگاه صنعتی شریف قرار گیرد. در هر صورت، وظیفه‌ای برای پذیرش این مسئولیت احساس کردم، زیرا در شهر و کشوری که پیشینه مصادره و زمین‌خواری مکرر در کارنامه‌اش هست، حراست از زمین دانشگاه و تحویل آن به آیندگان موضوعی بس مهم بود. طبق توافق و شرایطی که درباره آن با دکتر روستاآزاد سخن گفتم، در فاصله سال‌های ۱۳۹۱ تا ۱۳۹۳ (تقریباً فی سبیل‌الله) این

مسئولیت را پذیرفتم. در آن دوره، همزمان با دیگر مسئولیت‌های حرفه‌استادی، زمانی را در هفته صرف طراحی و آبادانی این زمین بایر می‌کردم. نخستین هدفم مشخص کردن محدوده زمین و حصارکشی و محفوظ کردن آن از چشمان ناپاک بود! ابتدا در طبقه چهارم ساختمان ابن‌سینا دفتر و تشکیلات کوچکی برای «پردیس پژوهش و فناوری شریف در منطقه ۲۲» مهیا کردم. ابتکار انتخاب اسم نیز با من بود. نمی‌شد برای زمینی به وسعت بیش از پنجاه هکتار، بدون برنامه‌ریزی و ایجاد ساختار و تشکیلات، جلو رفت. از گروه مهندسان مشاور برای استخراج نقشه سایت، خیابان‌کشی و موقعیت فضاها، ساختمان‌ها و زیرساختارها کمک گرفتیم. دانشگاه حتی برای کوچک‌ترین اقدامات عمرانی و زیربنایی بر این زمین بودجه‌ای نداشت و من هم کاملاً آگاه بودم. از این‌رو، با آماده‌سازی یک وبگاه اینترنتی و افتتاح حساب بانکی ویژه برای پردیس، از همان ابتدای کار، سعی کردم با حمایت مالی جمعی از دانش‌آموختگان دانشگاه و افراد خیر بخش کوچکی از زمین را محصور و مسطح گردانم و با کاشت تقریباً هزار نهال و درخت با شعار «هر فارغ‌التحصیل یک درخت»، به نام دانش‌آموختگان و شهدای دانشگاه و استادان، چهره متفاوتی در آنجا طراحی کنم؛ آن هم در زمینی که هنوز نه آب و برق داشت نه گاز و تلفن و هر کاری نیازمند دوندگی و هماهنگی با شهرداری و... بود. به بیان دیگر، چون هنوز بودجه‌ای برای طرح و توسعه جامع نداشتیم، هدف اولیه من این بود که، با کمترین هزینه، طرح و نقشه‌هایی آماده کنم و نشان دهم که این زمین صاحبی دارد و با نصب تابلوهایی در ورودی زمین و بزرگراه شهید همت صاحب آن را «پردیس پژوهش و فناوری دانشگاه صنعتی شریف» معرفی کنم یا، دست‌کم، آن را به‌صورت یک بوستان پردرخت (مشابه بوستان منظریه) برای اوقات فراغت و دورهمی استادان، کارکنان و دانشجویان، همراه با خانواده‌هاشان، درآورم. با این کوشش‌ها، سرانجام توانستم، در مدت دو سال، نزدیک به پانصدمیلیون تومان از خیرین و برخی از استادان و دانش‌آموختگان دانشگاه جمع‌آوری کنم و اولین ساختمان پردیس، یعنی یک سالن ۴۵۰ متر مربعی، را احداث و مجهز کنم. این سالن را «تالار سپید» نام گذاشتم و در اسفند ۱۳۹۳، دکتر محمود فتوحی فیروزآباد (رئیس آن‌وقت دانشگاه) آن را افتتاح کرد. با اینکه حال و روز مناسبی نداشتیم، از روی ذوق و ملاحظه در هزینه‌ها، شخصاً در روز افتتاحیه برای حدود ۱۵۰ نفر آش رشته پخته بودم و با امکانات اندکی که داشتیم از مهمانان پذیرایی مناسبی به عمل آمد. شایسته است از همکاری و خدمات بی دریغ آقای محسن نمازی (کارمند و تنها یاور من در این مسئولیت) در طی این دوره صمیمانه سپاسگزاری کنم. اما متأسفانه، یک بار دیگر، با تغییر سیاست‌های ناگهانی که همراه با تغییر ریاست و مدیریت‌ها در دانشگاه روی می‌دهد، در اردیبهشت ۱۳۹۴ دیگر تحمل ادامه کار نداشتیم و پروژه را عیناً به دکتر فتوحی و مهندس عباس مظفر (معاون مالی - اداری آن دوره دانشگاه) تحویل دادم و خداحافظی کردم. چشم‌انداز پیش رو این بود که این زمین لوکس را، چون اندک باور و همتی در دانشگاه وجود ندارد، بالاخره روزی از شریف خواهند گرفت. تأسفبارتر اینکه از آن سال تاکنون، نه تنها کوچک‌ترین قدمی در جهت توسعه و آبادانی این زمین از سوی دانشگاه برداشته نشده است، بلکه

به علت رسیدگی نکردن و نگهداری نامناسب محوطه و ساختمان مذکور، زمین دچار فرسودگی شده است و بسیاری از درختانی که بعضاً خود در کاشت و آبیاری آن‌ها نقش داشتیم رفته‌رفته خشک شده‌اند. من بهترین تشکر و تقدیر از گذشتگان را این می‌دانم که آیندگان آنچه را تحویل می‌گیرند متناسب با نیاز و امکانات روز ارتقا بخشند و تحویل نسل بعدی دهند. در واقعۀ مربوط به زمین دانشگاه، یک بار دیگر طعم تلخ کم‌توجهی به خدمات گذشتگان را چشیدم و حتی مدتی به افسردگی دچار شدم! همان‌جا بود که متوجه تفاوت روحیۀ خودم با بسیاری از دوستان شریفی شدم. کسانی که هزینه تحصیل و زندگی دوران جوانی‌شان را دیگران پرداخته‌اند و گویا پاداشِ هوش ریاضی و نمرات بسیار خوبِ خود را نقداً دریافت می‌کردند (که البته سزاوار آن هم بوده‌اند) معمولاً قدر سختی کارهای دشوار فیزیکی و دوندگی‌های رایج را، که منجر به سازندگی و رفاه گسترده در مجموعه دانشگاه می‌شود، نمی‌دانند؛ به‌ویژه آنگاه که انجام این کارهای دشوار سود مستقیم و شخصی برایشان نداشته باشد. این‌گونه دوستان چه‌بسا تصور می‌کنند دیگران باید در خدمت آنان باشند و امکانات لازم را فراهم کنند، گویی آن‌ها در دانشگاه مهمان هستند! خاطره ناخوشایند دیگری هم از آن دوره در ذهن دارم. برای آغاز تردد تدریجی همکاران به زمین مذکور و بهره‌مندی از نظرهای احتمالی آنان، یک بار اعضای هیئت‌مهمیزۀ دانشگاه را برای برگزاری یکی از جلسات به تالار سپید پردیس دعوت کردم. اما هر یک بهانه‌ای برای حضور نیافتن خود آوردند! یکی گفت راه دور است، دیگری ترافیک را بهانه کرد و... خلاصه آنکه استقبالی نشد و با دلی شکسته به خود گفتم: «علی، بی‌خیال! ظاهراً در میان اعضای هیئت‌علمی، کسی از تو دیوانه‌تر یافت نمی‌شود که عمر و انرژی خود را در گرمای سوزان تابستان و سوزنی‌سوز سرمای زمستان با تمام مشغله کاری و خانوادگی که داری برای آبادانی زمین متعلق به این دانشگاه صرف کند! این دوستان همه‌چیز را حاضر و آماده می‌خواهند و حتی عادت ندارند به خود سختی دهند و به اندازه یک‌ربیع رانندگی و از هوای پاک در مکانی دیگر استفاده کنند!».





۱۳۹۴ به مسئولان وقت تحویل داده شد.

146









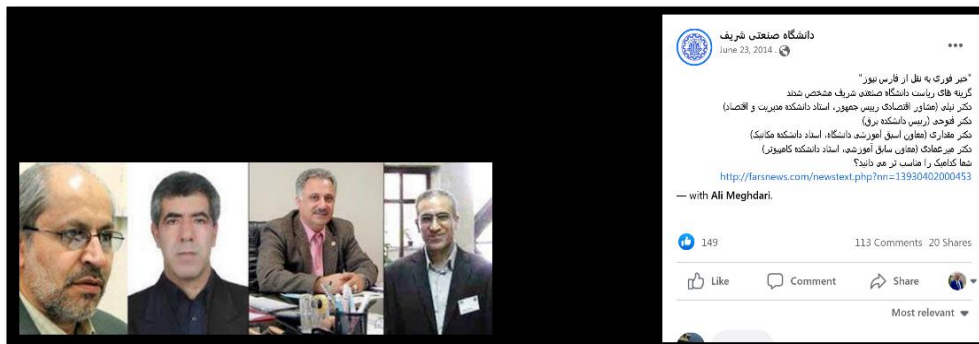




نامزد ریاست دانشگاه صنعتی شریف

در اوایل سال ۱۳۹۳ و با روی کار آمدن دولت جدید، موضوع تغییر رئیس دانشگاه صنعتی شریف قوت گرفت و همکاران دانشگاهی همه‌جا درباره آن سخن می‌گفتند. سیاست وزارت علوم این بود که انتخاب رئیس دانشگاه مطابق رأی و نظر اعضای هیئت‌علمی یا نمایندگان آنان باشد. من یکی از نقدکنندگان جدی و آشکار سیاست‌های دوره ریاست آقای دکتر روستا آزاد بودم؛ اما با اینکه در مقایسه با دیگر نامزدها، بیشترین تجربه و سابقه کار اجرایی را در دانشگاه صنعتی شریف داشتم، علاقه‌ای به حضور در این عرصه و رقابت برای احراز چنین سمتی، دست‌کم در آن زمان، نداشتم. یکی از دلایلی این بود که همسر من آمریکایی است و بنده و فرزندانم هم اقامت آمریکا داریم و این موضوع هیچ‌گاه از نظر مسئولان مربوط پنهان نبوده است. سال‌هاست وزارت امور خارجه ایران همه مدارک رسمی و اقامتی ما را (هنگام ثبت ازدواج، صدور شناسنامه و کارت ملی و گذرنامه ایرانی برای همسر و فرزندانم) در اختیار دارد. البته حدس می‌زدم که، حتی در صورت انتخاب، بعید است مراجع مربوط صلاحیت‌م را برای احراز این مسئولیت تأیید کنند. به‌هرحال، با ترغیب شفاهی و حضوری دکتر عباس انواری (رئیس اسبق دانشگاه) و دعوت کتبی شادروان دکتر علی‌محمد رنجبر (رئیس اسبق دانشگاه و رئیس کمیته جست‌وجو) — احتمالاً فقط برای اینکه تنور انتخاباتشان با حضور نامزدهای مختلف گرم‌تر شود — با تدوین و ارائه برنامه پیشنهادی راهبردی مکتوب خود به کمیته جست‌وجو در این رقابت شرکت کردم.





البته دکتر روستاآزاد که همچنان ریاست دانشگاه را عهده‌دار بودند، با همراهی برخی از دیگر هم‌فکرانشان، صحنه‌گردان این انتخابات نمایشی در شورای دانشگاه بودند. من که در طول عمرم همواره شخصیتی مستقل داشتم و نه اصول‌گرا بودم نه اصلاح‌طلب (به مفهوم سیاسی این عناوین)، از سیاست بازیانِ دو طرف رودست خوردم و ظاهراً اجازه دادم اصلاح‌طلبانِ شریفی به سبک‌وسایق خویش در فضای جدید موج‌سواری کنند! بیش از صد ساعت برای نوشتن برنامهٔ پیشنهادی^۴ وقت صرف کردم و با شناختی که طی سال‌ها کار اجرایی در شریف پیدا کرده بودم، تصور می‌کنم جامع‌ترین و کامل‌ترین برنامه را، در مقایسه با دیگر نامزدها، نوشته بودم. نه در روز رأی‌گیری و نه پیش از آن، برنامهٔ هیچ‌یک از نامزدها به رؤیت اعضای همان شورا (که بیشترشان منصوبانِ دکتر روستاآزاد بودند) نرسید! امیدوارم از نوشتهٔ من برداشت اشتباه نشود، زیرا برای شخصیت علمی و حرفه‌ای سه نامزد دیگر احترام ویژه‌ای قائلم و نقد من فقط نسبت به روش ظاهراً دموکراتیک دانشگاه بود که برای نخستین بار، پس از انقلاب، چنین مأموریتی به ما سپرده شد، ولی چون ظرفیتِ برگزاری عادلانهٔ یک انتخابات پاک و حرفه‌ای را نداشتیم، در توصیف آنچه رخ داد، با یک کلمه (البته به زبان طنز)، می‌توانم عرض کنم که «همگی ضایع کردیم!».



^۴. قابل دریافت در این نشانی:

<http://meghdari.sharif.edu/files/barname%20rahbordi.pdf>

صادقانه بنویسم؛ چون در میان نامزدها بیشترین شهرت و سابقه کار علمی - اجرایی در دانشگاه صنعتی شریف را، از پایین‌ترین رده‌ها گرفته تا معاونت دانشگاه، داشتم (نزدیک به هجده سال در مسئولیت‌های گوناگون)، تکیه‌زدن بر جایگاه ریاست دانشگاه را، پس از پایان دوره آقای دکتر سهراب‌پور، البته با برگزاری یک انتخابات آزاد و پاک، شایسته خود می‌دانستم و نه دکتر روستاآزاد یا دکتر فتوحی، چون تمامی مراحل قبلی برای ارتقای شغلی و حرفه‌ای را با زحمت و تلاش در مسئولیت‌هایی که هیچ کدام لوکس و تشریفاتی نبودند طی کرده بودم. از طرفی اعتقاد داشتم افرادی که بدون زحمت و طی کردن مسیر پلکانی ناگهان به جایگاهی ارتقا می‌یابند، عموماً از نوعی رانت بهره می‌برند، مگر با احراز شایستگی و رقابت پاک برای کسب آن مسئولیت! به‌هرحال، آن‌زمان پذیرش برخی رفتارها از جانب نزدیک‌ترین همکاران اندکی برایم سخت و ناراحت‌کننده بود، اما احتمالاً حکمتی در کار خداوند بود که چنین شود! سال‌ها بعد وقتی جرقه شکل‌گیری دانشگاه بین‌المللی فرشتگان (ویژه ناسنویان و افراد دارای معلولیت) در ذهنم ایجاد شد و توفیق راه‌اندازی و سرپرستی آن را به من سپردند، به یاد این بیت سعدی شیرین‌سخن افتادم (حکایت و اشعار کامل در صفحه بعد آمده است):

کشیده فضل و کرم دیگری		خدای ارب حکمت بندوری
-----------------------	--	----------------------

گاه بی آنکه آگاه باشیم، دری بسته می‌شود و اوضاع تغییر می‌کند، رؤیایا فرومی‌پاشد و چه بسا برنامه های آینده در آینه نگاهمان تار می‌شود؛ اما وقتی دری بسته می‌شود خداوند دری دیگر می‌گشاید. وقتی در زندگی با ناکامی روبرو می‌شویم، نسبت‌دادن آن به حکمت و مشیت الهی در ابتدا شاید دشوار باشد؛ اما من به تجربه آن را دریافته‌ام. خداوند خود می‌داند که خیر ما در چیست و اگر ایمان داشته باشیم، ما را به‌سوی آن هدایت می‌کند. به زبان ساده می‌نویسم: با ایمان به خدا و توکل به او می‌توانی به تمام چیزهای معرکه‌ای که در انتظارت هستند، دست یابی. ابیات بوستان سعدی در این زمینه را، که بسیار پندآموزند، اینجا می‌آورم. امروز که با آرامش به گذشته فکر می‌کنم و اتفاقات آن روزها را در ذهن خود مرور می‌کنم، با رضایتمندی و شکر به درگاه خداوند، باور دارم که مسئولیت راه‌اندازی و سرپرستی دانشگاه بین‌المللی فرشتگان، از جهت خیر دنیا و آخرت، بسی ارزشمندتر و تأثیرگذارتر از تکیه‌زدن بر ریاست برترین دانشگاه کشور بوده است (در این زمینه لطفاً به فصل ششم کتاب مراجعه شود). این موهبتی است که شاید از زمان تأسیس اولین دبستان ناسنویان در سال ۱۳۰۳ در شهر تبریز (به همت زنده‌یاد جبار باغچه‌بان) تاکنون در بخش آموزش عالی نصیب شخص دیگری جز من نشده است. امیدوارم این نهال نوپا روزی به درختی تنومند تبدیل شود و همگی شاهد بالندگی و حضور چشمگیر فارغ‌التحصیلان این مجموعه در کارآفرینی و مشاغل دولتی و غیردولتی باشیم.

بنالید درویشی از ضعف حال	بر تندرویی خداوند مال
نه دینار دادش سیه‌دل نه دانگ	بر او زد به سر باری از طیر بانگ
دل سائل از جور او خون گرفت	سر از غم برآورد و گفت ای شگفت
توانگر تُرش‌روی باری چراست؟	مگر می‌نترسد ز تلخی خواست؟
بفرمود کوتاه‌نظر تا غلام	براندش به خواری و زجر تمام
به ناکردن شکر پروردگار	شنیدم که برگشت از او روزگار
بزرگیش سر در تباهی نهاد	عطارد قلم در سیاهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو سیر	نه بارش رها کرد و نه بازگیر
فشاندش قضا بر سر از فاقه خاک	مشعبدصفت کیسه و دست پاک
سراپای حالش دگرگونه گشت	بر این ماجرا مدتی برگذشت
غلامش به دست کریمی فتاد	توانگر دل و دست و روشن‌نهاد
به دیدار مسکین آشفته‌حال	چنان شاد بودی که مسکین به مال
شبانگه یکی بر درش لقمه جست	ز سختی کشیدن قدم‌هاش سست
بفرمود صاحب‌نظر بنده را	که خشنود کن مرد درمنده را
چو نزدیک بردش ز خوان بهره‌ای	برآورد بی‌خویشتن نعره‌ای
شکسته‌دل آمد بر خواجه باز	عیان کرده اشکش به دیباچه راز
بپرسید سالار فرخنده‌خوی	که اشکت ز جور که آمد به روی؟
بگفت اندرونم بشورید سخت	بر احوال این پیر شوریده‌بخت
که مملوک وی بودم اندر قدیم	خداوند املاک و اسباب و سیم
چو کوتاه شد دستش از عزّ و ناز	کند دست خواهش به درها دراز
بخندید و گفت ای پسر جور نیست	ستم بر کس از گردش دور نیست
نه آن تندروی است بازارگان	که بردی سر از کبر بر آسمان؟
من آنم که آن روزم از در براند	به روز منش دور گیتی نشاند
نگه کرد باز آسمان سوی من	فروشت گرد غم از روی من
خدای ار به حکمت ببندد دری	گشاید به فضل و کرم دیگری
بسا مفلس بی‌نوا سیر شد	بسا کار منعم ز بر زیر شده ^۵

^۵. سعدی، مصلح‌الدین. کلیات سعدی. به تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: انتشارات هرمس. ۱۳۸۵. ص ۳۶۵-۳۶۶.

رئیس مرکز امور هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی

از بدو استخدام تا یک سال پس از دوره ریاست دکتر روستا آزاد بر دانشگاه صنعتی شریف، من همیشه به صورت تمام وقت دوبرابر در خدمت این دانشگاه بودم و حتی وقتی که باید برای خانه و خانواده ام می بود، برای رسیدگی به کار دانشگاه گذاشته بودم. حتی به یاد ندارم که روز یا ساعتی را در جای دیگری کار کرده باشم. اما سرخوردگی ناشی از برخی اقدامات مخرب، مرا — که بهترین سال های جوانی ام در دانشگاه صرف شده بود — بر آن داشت که در اولین فرصت، برای مدتی، از دانشگاه صنعتی شریف دور شوم و از نزدیک شاهد تخریب و به هم ریختن ساختارهایی نباشم که برای شکل دادن به آن ها، با همراهی همکاران دلسوزم، خون دل ها خورده بودیم. ابتدا برای مدتی تصمیم به مهاجرت و اشتغال در یکی از کشورهای حاشیه خلیج فارس نظیر قطر، امارات و عمان گرفتم. حتی برای پذیرش مسئولیت رئیس دانشکده مهندسی دانشگاه آمریکایی شارجه دعوت به مصاحبه حضوری شدم و برای ایراد یک سخنرانی علمی سفری کوتاه به آن دانشگاه زیبا کردم، اما نتوانستم خودم را راضی به رفتن از ایران کنم. به خودم گفتم: «پسر خوب! تو اگر اهل مهاجرت بودی، با شرایطی که داشتی و داری، آمریکا می ماندی». خلاصه باینکه پذیرش این مسئولیت حقوق و مزایای وسوسه کننده ای داشت، از آن منصرف شدم.

در همین حال و روز بودم که دکتر حسین غریبی، معاون آموزشی آن وقت دانشگاه آزاد اسلامی، چند



بار با من تلفنی تماس گرفت و به اصرار دعوت کرد مسئولیت مرکز امور هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی را بپذیرم. سرانجام، دعوت ایشان را پذیرفتم و به صورت نیمه وقت، از اسفند ۱۳۹۲ تا مرداد ۱۳۹۴، این کار را برعهده گرفتم. صادقانه اذعان کنم که تا آن زمان شناخت کافی از مجموعه دانشگاه آزاد اسلامی نداشتم. توجه کنید که دانشگاه صنعتی شریف چهارصد و پنجاه عضو هیئت علمی دارد

اما دانشگاه آزاد اسلامی دانشگاهی جامع با بیش از چهارصد واحد و مرکز آموزش عالی و بیش از سی هزار عضو هیئت علمی در سراسر کشور است. یکی از خوبی های چنین کاری این بود که در همان هجده ماه همکاری، شناخت نسبتاً جامعی از آموزش عالی در دیگر استان ها و شهرهای ایران پیدا کردم؛ فرصتی که هیچ گاه در زندگی برایم فراهم نشده بود، حتی در دانشگاه صنعتی شریف. همکاری با این دانشگاه

سبب شد دوستان و همکاران جدیدی بیابیم که آن‌ها نیز، به سهم خود، برای سربلندی ایران عزیز تلاش می‌کردند. من همیشه خود را از تعصب‌های ناروا، به‌ویژه از مقایسه‌کردن دانشگاه‌های دولتی با دانشگاه‌های غیردولتی، دور نگاه داشته‌ام. منصفانه می‌گویم که دانشگاه آزاد اسلامی، در مجموع همانند دانشگاه‌های تحت پوشش وزارت علوم و وزارت بهداشت، در بخش‌های مختلف کشور موفق و تأثیرگذار بوده است. اگر نقدی به بعضی از واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی وارد است، به تعدادی از دانشگاه‌های دولتی هم هست و هر دو مجموعه نیازمند اصلاحات کمی و کیفی‌اند. مرکز امور هیئت‌علمی در دانشگاه آزاد اسلامی، به صورت متمرکز، مسئول اعلان فراخوان‌های جذب و بورس هیئت‌علمی، کمیسیون‌های تخصصی ارتقای اعضای هیئت‌علمی و طرح آن‌ها در هیئت ممیزه دانشگاه، مأموریت و انتقال اعضای هیئت‌علمی بین واحدهای این دانشگاه است. خاطرات جالبی از حضورم در این مسئولیت دارم که تنها به نوشتن دو نمونه بسنده می‌کنم.



به‌دلیل مسئولیت‌م می‌بایست در برخی کمیسیون‌های وزارت علوم، دانشگاه آزاد اسلامی و شورای عالی انقلاب فرهنگی شرکت می‌کردم. یکی از این جلسات «شورای اسلامی‌کردن دانشگاه‌ها» بود که در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری هر دو هفته یک بار تشکیل می‌شد. نمایندگان از حوزه علمی قم و گروه معارف اسلامی، دو وزارت علوم و بهداشت، بعضی از دانشگاه‌های تهران و دانشگاه آزاد اسلامی در این

شورا شرکت می کردند. ظاهراً در دوره ریاست جمهوری دکتر محمود احمدی نژاد عده ای ذیل شورای عالی انقلاب فرهنگی بودجه ای دریافت کرده بودند تا «سند اسلامی شدن دانشگاه ها» را به گونه ای آرمانی تدوین کنند. از میزان آن بودجه اطلاعی ندارم ولی در مقایسه با دیگر سند نویسی ها (نظیر سند نخبگان و...)، که در دوره ای بازاری داغ پیدا کرده بود و در خصوص بار مالی آن ها شنیده بودم، نمی توانست مبلغ اندکی باشد. در هر صورت، به نظرم وظیفه اعضای شورای اسلامی کردن دانشگاه ها مطالعه این سند و ارائه پیشنهاد و راهکار و تنظیم شیوه نامه اجرایی آن برای دانشگاه ها بود! من که تنها فرد عضو با صورت سه تیغه بودم، به نمایندگی از دانشگاه آزاد اسلامی، چند جلسه در این شورا شرکت کردم و مانند هر شورای که برای اولین بار و بدون تجربه قبلی شرکت می کنم، صرفاً شنونده نظر دیگران بودم؛ اما همزمان با خود فکر می کردم که این دوستان به دنبال چه هستند. بعد از گذشت چند جلسه، دبیر جلسه گفت: «آقای دکتر مقداری، شما خیلی ساکت هستید. نظری ندارید که ما هم استفاده کنیم؟!». با این سخن ایشان، نطق من باز شد و چون فضای جلسات قبلی معمولاً سنگین بود، ابتدا صحبت‌م را با یک شوخی شروع کردم: «همان طور که می دانید من نماینده دانشگاه آزاد "اسلامی" در این جلسه هستم و چنان که از اسمش پیداست دانشگاه ما از اساس اسلامی است و نیازی به اسلامی شدن بیشتر ندارد!». وقتی فضای جلسه با لبخندهای هویدا بر لب، تا حدودی، تغییر کرد، گفتم: «گویا یکی از بندهای کلیدی این سند ایجاد و ترویج کرسی های آزاداندیشی در دانشگاه هاست. دانشگاه ها پیشکش؛ اگر اجازه دهید، می خواهم همین بند از سند را، فقط میان خودمان، که جمعی بیست نفره با سلايق و باورهای مختلف هستیم، به آزمون بگذارم و ببینم که چقدر تحمل آزاداندیشی در ما وجود دارد». دبیر جلسه گفت: «بفرمایید آقای دکتر». گفتم: «خوب، من با اصل این سند مشکل دارم! اسلامی شدن و اسلامی کردن دانشگاه ها به سند و شیوه نامه نیاز ندارد و ما به اندازه کافی کتاب های نوشته شده و روایت های گوناگون درباره شرایط و ویژگی های یک جامعه اسلامی داریم». روی میز و جلو هر یک از اعضا یک فنجان، چای کیسه ای، نسکافه فوری و یک فلاسک آب جوش بود. فنجان را دست گرفتم: «این فنجان خالی است. اگر آب جوش درون آن بریزیم می شود فنجان آب جوش! اگر چای کیسه ای در آن بگذاریم، می شود فنجان چای! اگر قهوه بریزیم می شود فنجان قهوه! با این مثال ساده می خواهم عرض کنم که محتوای فنجان تعیین کننده ماهیت آن است. ما در کشوری زندگی می کنیم که بیش از ۹۸ درصد مردمش مسلمان اند و به تبع آن، در دانشگاه های ما بیش از ۹۸ درصد جمعیت دانشجویی و استادان و کارکنان مسلمان اند. پس دانشگاه های ما، از اساس، به ظرف هایی می مانند که مظلوف مسلمان و مسلمان زاده است و کاملاً اسلامی هستند. اگر اکثریت قاطع جمعیت کشور غیر مسلمان بودند طرح ایجاد دانشگاه اسلامی موضوعیت بهتری پیدا می کرد، مثلاً در اروپا و آمریکا».

به برادران حوزوی هم حرف هایی زدم: «از آقای دکتر احمدی نژاد در دوره ریاست جمهوری اش دو سؤال هوشمندانه شنیدیم. او وقتی با خبرنگاران خارجی درباره موضوع هولوکاست و مسئله فلسطین

مصاحبه می‌کرد از آن‌ها پرسید: ۱) جنایت هولوکاست در کجا و به دست چه کسانی اتفاق افتاده است؟ پاسخ: آلمان نازی؛ ۲) اگر در آلمان و به دست آلمان‌های نازی اتفاق افتاده، چرا فلسطینیان باید تاوان آن جنایت را بپردازند؟ حال بنده از شما دو بزرگوار که لباس پیامبر (ص) بر تن دارید و مهم‌ترین مأموریتتان ترویج و دعوت غیرمسلمانان به دین اسلام است دو پرسش دارم که لطفاً صادقانه پاسخ دهید: ۱) با روش کنونی، آیا در طی دوره خدمتتان توانسته‌اید یک کافر یا غیرمسلمان را به دین مبین اسلام مشرف کنید؟ (همان لحظه، یکی از برادران روحانی با لبخندی پاسخ داد آقای دکتر، من از سؤال دوم شما در هراسم!). ۲. تاکنون چند نفر را از دین اسلام دل‌زده کرده و به بی‌دینی یا سایر ادیان الهی فراری داده‌اید؟».

البته انصافاً تحمل آزاداندیشی دوستان در حضور من زیاد و برخوردشان مؤدبانه بود؛ اما به‌نظرم رسید که بهتر است در جلسات بعدی این شورا شرکت نکنم و از دانشگاه بخواهم فرد دیگری را برای این منظور معرفی کند. بعد از مدتی، از دبیر جلسه شنیدم که بعضی اعضای آن شورا دلشان برای تلطیف فضا تنگ شده است و سراغ مرا می‌گیرند!

خاطره دیگری که از این مسئولیت دارم مربوط به شرکت در جلسات پُر تب‌وتاب کارگروه هیئت عالی جذب است در یکی از ساختمان‌های شورای عالی انقلاب فرهنگی. تقریباً هیچ جلسه‌ای نبود که در آن حضور یابم و با ناامیدی از آن خارج نشوم. دنیای فکری بیشتر اعضای این جلسه، به‌ویژه دکتر محمدعلی کی‌نژاد، رئیس جلسه، بسیار محدود بود. اغلبشان با روش‌های روز و منعطف دنیا در استخدام بیگانه بودند. البته من، درمجموع، به فرایند جذب متمرکز هیئت‌علمی که در دوره ریاست جمهوری دکتر محمود احمدی‌نژاد و وزارت دکتر محمد مهدی زاهدی و دکتر کامران دانشجو آغاز شد، نقدهای جدی داشتم. فرایند پیچیده و نفس‌گیری که در مقایسه با تجربیات قبلی شیوه استخدام در دانشگاه‌ها و همچنین روش‌های معمول در دیگر کشورها، هیچ جذابیتی برای متقاضیان عضویت هیئت‌علمی ندارد. این روش‌ها سنخیتی با واژه «جذب» ندارد و بیشتر ماهیت دافعه دارد تا جاذبه! من از سر طنز، به جای استفاده از واژه «جذب»، برای بیشتر دفترها و کمیته‌ها و شوراهایی که به این منظور شکل گرفته است، واژه «دفع» را به کار می‌برم: دفتر دفع هیئت‌علمی، هیئت عالی دفع هیئت‌علمی، کارگروه اجرایی دفع هیئت‌علمی و... که گاه با مصاحبه‌های غیرعلمی و غیرحرفه‌ای و نامحترمانه و تأخیر در بررسی‌ها و بوروکراسی در صدور حکم‌های استخدامی و پرداخت دیر هنگام حقوق و مزایای افراد استخدام‌شده، موجبات تحقیر و ناامیدی بسیاری از داوطلبان عضویت هیئت‌علمی یا تازه‌استخدام‌شدگان را فراهم آورده است، و به نظر من یکی از علل مهاجرت دانش‌آموختگان برتر از ایران.

باین‌همه، با توجه به روند رو به افزایش دانش‌آموختگان مقطع دکتری دانشگاه‌های برتر کشور و نیاز به ارتقای کیفی هرم هیئت‌علمی در دانشگاه آزاد اسلامی، طرحی را برای تسریع در استخدام متقاضیان عضویت هیئت‌علمی در واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی آماده کردم. این طرح براساس توافق‌نامه‌ای میان

دکتر سورنا ستاری، رئیس بنیاد ملی نخبگان، و دکتر حمید میرزاده، رئیس وقت دانشگاه آزاد اسلامی، به اجرا درآمد. دکتر سورنا ستاری، معاون علمی و فناوری رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد ملی نخبگان، یکی از بهترین دانشجویان من در درس «دینامیک مکانیک» دوره کارشناسی (نیم‌سال پاییز ۱۳۷۰) بود که بهترین نمره کلاس (یعنی نمره ۱۹) را گرفت. من همیشه عادت داشتم برگه‌های آزمون پایان‌ترم بهترین دانشجویانم را حفظ کنم و پیشرفت‌های آنان را در مقاطع مختلف تحصیلی رصد کنم. برایم خیلی جالب بود که ببینم کوشش و همچنین تقدیر این عزیزان را به چه سمت‌وسویی در آینده هدایت خواهد کرد. براساس توافق‌نامه یادشده، چنانچه دانش‌آموختگان مقطع دکتری تحت پوشش بنیاد ملی نخبگان در یکی از واحدهای دانشگاه آزاد اسلامی به عضویت هیئت‌علمی درمی‌آمدند، بنیاد و دانشگاه، به‌صورت مشترک، تسهیلات و پژوهانه ویژه‌ای در سال‌های اول و دوم استخدام در اختیارشان قرار می‌داد.



یادم هست که چند سال پیش‌تر، به‌عنوان یکی از استادان برجسته کشور شناخته شده و از طرف بنیاد ملی نخبگان، جایزه یادبود مرحوم علامه طباطبایی را از دست رئیس‌جمهور، دکتر محمود احمدی‌نژاد، دریافت کرده بودم؛ سپس خانم دکتر نسیرین سلطان‌خواه، معاون علمی و فناوری رئیس‌جمهور و رئیس وقت بنیاد ملی نخبگان، مرا به‌عنوان عضو شورای نخبگان بنیاد منصوب کرد. آن‌زمان، یکی از دغدغه‌های من کاهش فرایندهای پیچیده و بوروکراسی در استخدام و به‌کارگیری اعضای هیئت‌علمی و دانش‌آموختگان برتر در سازمان‌ها و نهادهای کشور بود، زیرا به‌تجربه دریافته بودم که سرگردانی داوطلبان هنگام استخدام و اشتغال و وقت‌گشتی نهادها و دانشگاه‌ها در پاسخ‌گویی به درخواست‌ها از جمله دلایل اساسی مهاجرت نخبگان است.

مدیر کل دفتر آموزش، تحقیقات و فناوری وزارت نیرو

در یکی از روزهای پاییز ۱۳۹۴، هنگامی که در مسیر بازگشت از دانشگاه صنعتی شریف به خانه بودم، از دفتر معاونت تحقیقات و منابع انسانی وزارت نیرو تلفن و دعوتی کردم که در یک جلسه حضوری با مهندس علی اکبر مهاجری، معاون وزیر، چند روز بعد به دفتر ایشان رفته و پس از یک ساعت و نیم گفت و گو و مذاکره، مدیر کل دفتر آموزش، تحقیقات و فناوری وزارت نیرو را به من پیشنهاد کردند. مهندس مهاجری فعالیت‌های بنده را در وبگاه شخصی‌ام دیده و دورادور با تجربیات و توانمندی‌های من آشنا بود. این نخستین بار بود که مسئولیتی در حوزه ستادی یک وزارتخانه مهم به من پیشنهاد می‌شد و در همان آغاز، شرایط خانوادگی خود را (اینکه همسر آمریکایی است و به واسطه آن من هم اقامت آمریکا را دارم)

به عرض ایشان رساندم: «بنده برای خدمت آماده و مشتاقم، اما شما لطفاً اول بررسی بفرمایید که حساسیتی در این زمینه وجود نداشته باشد». حدوداً یک هفته گذشت و ایشان اطلاع دادند که بررسی‌ها انجام شده است و مشکلی نیست و وزیر نیرو، مهندس حمید چیت‌چیان، به زودی حکم صادر خواهند کرد. بنابراین از آذرماه ۱۳۹۴ تا بهمن ۱۳۹۶، با حکم وزیر نیرو، در جایگاه مدیر کل دفتر آموزش، تحقیقات و فناوری مشغول به کار شدم.



دفتر آموزش، تحقیقات و فناوری مسئول سازماندهی نظام آموزش و تربیت نیروی انسانی وزارت نیرو است. برنامه‌ریزی آموزشی و توانمندسازی همه کارکنان صنعت آب و برق و نظارت بر اجرای آموزش در مراکز آموزشی وزارت نیرو یکی از وظایف این دفتر است. به علاوه، برنامه‌ریزی برای تحقیق، توسعه و ارتباط با دانشگاه و هماهنگی امور پژوهشی در صنعت آب و برق و توسعه ارتباطات علمی، به ویژه ارتباط صنعت آب و برق، با دانشگاه‌ها از دیگر وظایف آن است. با اینکه از قبل شناخت چندانی نسبت به سازوکار وزارت نیرو نداشتم، تلاش کردم با حمایت مهندس مهاجری، معاونان و کارشناسان دفتر (یعنی دوستانِ نویافته ارجمندم)، در حد بضاعت و توان و پذیرش مجموعه، اقداماتی در حوزه آموزش و تحقیقات،

متناسب با مأموریت دفتر، انجام دهم و البته تجربیات جدیدی نیز در حوزه صنعت آب و برق کسب کنم. با تغییر دولت و آمدن وزیر جدید، دکتر رضا اردکانیان، به دلیل کسالت و تعهدات دانشگاهی، نامه استعفا نوشتم و با موافقت ایشان از مجموعه وزارت نیرو خداحافظی کردم.

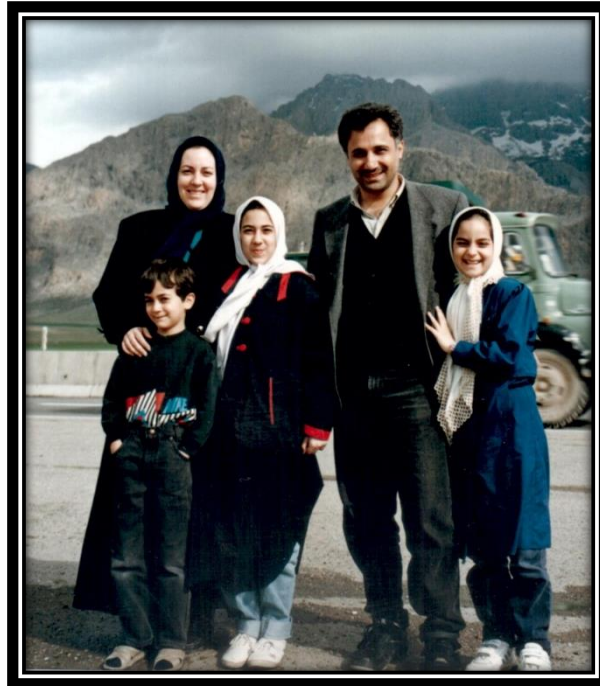


خانواده و خودسازی

«خانواده» بهترین کانون رشد و خودسازی و کسب کمالات است. ما در مقام «انسان» وظیفه داریم تهذیب نفس و خودسازی کنیم. به علاوه شایسته است، در راستای شغل معلمی و مربی‌گری، در اندیشه ساختن دیگران هم باشیم. برای ساختن دیگران، اولین و مهم‌ترین گام تشکیل خانواده است. من در سن بیست و دو سالگی ازدواج کردم، در بیست و پنج سالگی صاحب نخستین فرزند و در پنجاه و یک سالگی صاحب اولین فرزندزاده خود شدم. هم‌اکنون — سپاس بی‌کران خداوند بزرگ را — سه فرزند و سه فرزندزاده دارم. خودسازی و تربیت فرزندان از جمله وظایف بزرگ پدران و مادران است و این امر مهم تنها در سایه تسلط بر اعصاب، صبوری و خویشتنداری میسر است. تشویق و تنبیه از روش‌های مهم تربیت فرزندان و از جمله مواردی است که بر شکل‌گیری شخصیت انسان تأثیر فراوان می‌گذارد و آثار آن تا پایان عمر در او باقی می‌ماند. گاهی کوشیدم فرزندانم را به «زبان» تشویق کنم؛ یعنی با دلجویی و بیان جملات محبت‌آمیز، به رفتار و گفتارشان توجه و آن‌ها را به کار و فعالیت دلگرم کنم. گاه نیز به «عمل» تشویقشان کردم؛ یعنی با در آغوش کشیدن، نوازش کردن، خریدن هدیه و به گردش بردن آن‌ها، کوشش کردم به کار درست تشویقشان کنم. اذعان می‌کنم که در جوانی، گاه و در مواردی اندک، به علت ناآگاهی و ناآشنایی، در روش‌های تنبیهی تندروی کرده‌ام اما بعدها سعی کردم تا حدودی جبران کنم.

به نظر من، هیچ مکتبی برای خودسازی و تربیت صحیح فرزندان و رشد شخصیت آن‌ها بهتر از محیط خانه و خانواده نیست. به علاوه، کسی می‌تواند در جامعه موفق و تأثیرگذار باشد که بتواند وظایفش را ابتدا در خانواده خود درست انجام دهد و کسی می‌تواند وظایفش را در خانواده درست انجام دهد که الگوهای رفتاری و عملی شایسته‌ای از خود نشان دهد. دوست‌بودن با فرزندان و اعضای خانواده از دیگر عوامل مؤثر در تربیت فرزندان است. با توجه به این باور و تجربه شخصی، کوشیده‌ام فرزندانم را از کودکی آگاه و مستقل پرورش دهم؛ به گونه‌ای که بتوانند، همانند خودم، در سن کم مسئولیت‌پذیر باشند و در فضایی دور از خانواده و در غربت نیز روی پای خود بایستند. اگرچه نسل امروز و شرایط حاکم بر جامعه با دوره ما تفاوت بسیار دارد، همواره فرزندان خود و جوانان را به ازدواج کردن و تشکیل دادن خانواده در ایام جوانی تشویق کرده‌ام.





از راست به چپ: سارا، من، مریم، نیما و شری در مسیر سفر به کرمانشاه، ۱۳۷۹.



از راست به چپ: سارا، من و مریم

فصل ششم

تأسیس دانشگاه بین‌الملل فرشتگان
نوآوری، مناسب‌سازی و تأثیرگذاری اجتماعی



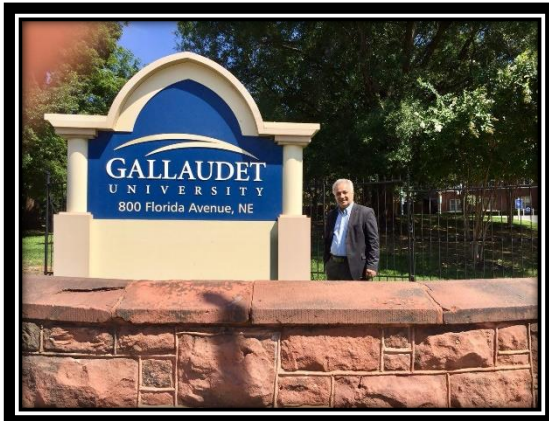
دانشگاه آزاد اسلامی - واهد بین‌الملل فرشتگان و نقش آفرینی ربات اجتماعی «رَسا»

«رَسا» نام یک ربات اجتماعی آموزشی است که برای کمک به آموزش زبان اشاره ایرانی به کودکان ناشنوا طراحی و ساخته شده است. این طرح ابتدا با پشتیبانی مالی صندوق حمایت از پژوهشگران و فناوران



کشور و سپس پژوهشگاه مخبرات و فناوری اطلاعات، در قالب دو پروژه پژوهشی، با پیشنهاد و مدیریت من و دکتر مینو عالمی (از دانشگاه آزاد اسلامی - واحد تهران غرب) در آزمایشگاه رباتیک اجتماعی- شناختی دانشگاه صنعتی شریف، با همکاری گروهی شش نفره از دانشجویان تحصیلات تکمیلی، انجام شد. نتایج این طرح را در همایشی بین‌المللی در آمریکا ارائه دادم و همان جا بود از وجود دانشگاهی به نام گلودت در آمریکا آگاه شدم که قدمتی صدوپنجاه ساله دارد و ویژه ناشنوایان و نابینایان است. آشنایی با این دانشگاه جرقه اصلی راهاندازی

دانشگاهی مختص افراد ناشنوا و کم‌شنوا و معلولین جسمی - حرکتی در ایران را در ذهنم ایجاد کرد. هنگام بازدید از دانشگاه گلودت و گفت‌وگو با استادان و دانشجویان ناشنوا آن، مثل هر پژوهشگر کنجکاو سؤالی در ذهنم پدید آمد: «اگر در آمریکا یک ناشنوا می‌تواند استاد دانشگاه شود، چرا در ایران نباید بتواند؟». چنین شد که در سال ۱۳۹۵ جاده سرنوشت لبخندی دیگر به من زد و موضوع تأسیس «دانشگاه



فرشتگان» برای شهروندان استثنایی، با محوریت جامعه ناشنوا، به ذهنم رسید. با همان شور روزگار جوانی، همان روزهایی که تازه به شریف آمده بودم، کار را آغاز کردم. احساس می‌کردم باید گامی در این راه بردارم؛ گویی کاری است که دهه‌ها بر زمین مانده است و کسی به آن توجهی ندارد. بسیاری دنبال برند هستند، نه برندسازی! من در زندگی اصولاً علاقه‌ای به انجام کارهای تکراری ندارم و همیشه دوست داشتم دست به کارهای بارز و بزرگ بزنم که کسی در پی آن‌ها نبوده است. با بعضی از دوستان، به‌ویژه دکتر محمد دورعلی عزیز، مشورت کردم و بعد به خود گفتم: «علی، این کار توست. شانه خالی نکن! دست

تقدیر این گونه خواسته است. برو دنبالش. خدا کمک خواهد کرد». باز پندی گهربار از سعدی شیرین سخن به یادم آمد:

ای که دست می‌رسد کاری بکن	پیش از آن که ز تو نیاید هیچ کار
---------------------------	---------------------------------

قصیدهٔ پرمغز سعدی را که نکته‌ها از آن آموخته‌ام اینجا می‌آورم:

بس بگردید و بگردد روزگار	دل به دنیا درنبندد هوشیار
ای که دست می‌رسد کاری بکن	پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند	رستم و رویینه‌تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملک	کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتند و مای شوخ‌چشم	هیچ نگرفتیم از یشان اعتبار
ای که وقتی نطفه بودی بی‌خبر	وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
مدتی بالا گرفتی تا بلوغ	سروبالایی شدی سیمین‌عذار
همچنین تا مرد نام‌آور شدی	فارس میدان صید و کارزار
آنچه دیدی بر قرار خود نماند	وین‌چه بینی هم نماند برقرار
دیر و زود این شکل و شخص نازنین	خاک خواهد بودن و خاکش غبار
گل بخواهد چید بی‌شک باغبان	ور نچیند خود فروریزد ز بار
این‌همه هیچ است چون می‌بگذرد	تخت و بخت و امر و نهی و گیرودار
نام نیکو گر بماند ز آدمی	به کز او ماند سرای زرنگار
سال دیگر را که می‌داند حساب	یا کجا رفت آن‌که با ما بود پار
خفتگان بیچاره در خاک لحد	خفته اندر کلهٔ سر سوسمار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست	ای برادر سیرت زیبا بیار
هیچ دانی تا خرد به یا روان	من بگویم گر بداری استوار
آدمی را عقل باید در بدن	ورنه جان در کالبد دارد حمار
پیش از آن کز دست بیرون برد	گردش گیتی زمام اختیار
گنج خواهی در طلب رنجی ببر	خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
چون خداوندت بزرگی داد و حکم	خرده از خردان مسکین درگذار

چون زبردستیت بخشید آسمان	زیردستان را همیشه نیک دار
عذرخواهان را خطاکاری ببخش	زینهار را به‌جان ده زینهار
شکر نعمت را نکویی کن که حق	دوست دارد بندگان حق‌گزار
لطف او لطفی‌ست بیرون از عدد	فضل او فضلی‌ست بیرون از شمار
گر به هر مویی زبانی باشدت	شکر یک نعمت نکویی از هزار
نام نیک رفتگان ضایع مکن	تا بماند نام نیکت پایدار
ملک‌بانان را نشاید روز و شب	گاهی اندر خمر و گاهی در خمار
کام درویشان و مسکینان بده	تا همه کارت برآرد کردگار
با غریبان لطف بی‌اندازه کن	تا رود نامت به نیکی در دیار
زور بازو داری و شمشیر تیز	گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
از درون خستگان اندیشه کن	وز دعای مردم پرهیزگار
منجنیق آه مظلومان به صبح	سخت گیرد ظالمان را در حصار
با بدان بد باش و با نیکان نکو	جای گل گل باش و جای خار خار
دیو با مردم نیامیزد مترس	بل بترس از مردمان دیوسار
هرکه دد یا مردم بد پرورد	دیر زود از جان برآرنش دمار
با بدان چندان که نیکویی کنی	قتل مارافسا نباشد جز به مار
ای که داری چشم عقل و گوش هوش	پند من در گوش کن چون گوشوار
نشکند عهد من آلا سنگدل	نشود قول من آلا بختیار
سعدیا چندان که می‌دانی بگوی	حق نباید گفتن آلا آشکار
هرکه را خوف و طمع در کار نیست	از ختا باکش نباشد وز تتر
دولت نوین اعظم شهریار	باد تا باشد بقای روزگار
خسرو عادل امیر نامور	انکیانو سرور عالی‌تبار
دیگران حلوا به طرغو آورند	من جواهر می‌کنم بر وی نثار
پادشاهان را ثنا گویند و مدح	من دعایی می‌کنم درویش‌وار
یارب الهامش به نیکویی بده	وز بقای عمر برخوردار دار
جاودان از دور گیتی کام دل	در کنارت باد و دشمن برکنا را ^۱

^۱. سعدی، مصلح‌الدین. کلیات سعدی. به تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: انتشارات هرمس. ۱۳۸۵. ص ۹۶۴-۹۶۵.

پیشنهاد تأسیس دانشگاه بین‌الملل فرشتگان برای افراد ناشنوا یا کم‌شنوا را ابتدا در تاریخ ۱۳۹۵/۹/۱ همراه نامه و گزارشی به وزارت علوم، تحقیقات و فناوری فرستادم. آن‌زمان دکتر محمد فرهادی وزیر علوم بود. با عنایت ایشان و کمیسیون گسترش آموزش عالی، موافقت اصولی دفتر گسترش وزارت علوم در تاریخ ۱۳۹۶/۵/۹ به من ابلاغ و پیشنهاد شد، با توجه به شرایط کشور، بهتر است، از نظر مالی و اجرایی، یک نهاد پشتیبان برای راه‌اندازی این کار پیدا کنم.

پس از دریافت موافقت اصولی اولیه از وزارت علوم و درخواست انجمن خانواده‌ی ناشنوایان ایران به تاریخ ۱۳۹۷/۳/۲۱، با توجه به سوابق علمی و اجرایی در دانشگاه صنعتی شریف، ابتدا پیشنهاد تأسیس «دانشکده‌ی بین‌المللی علوم و مهندسی فرشتگان» را در اوایل شهریور ماه ۱۳۹۷ به رئیس و معاون وقت آموزشی دانشگاه صنعتی شریف ارسال کردم. از آنجاکه پس از هفته‌ها انتظار هیچ‌گونه بازخورد و پاسخی از مسئولین آن دانشگاه دریافت نکردم، از پیگیری موضوع منصرف شدم. البته هم‌زمان پس از یک‌سال رایزنی و بررسی، به این نتیجه نیز رسیده بودم که دانشگاه آزاد اسلامی برای این منظور مناسب‌ترین گزینه است. سرانجام در پانزدهم آبان ۱۳۹۷، با نگارش یادداشتی



کوتاه به دکتر محمدمهدی طهرانچی، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی، در حاشیه جلسه هیأت ممیزه آن دانشگاه که خود نیز در آن عضو بودم، پیشنهاد راه‌اندازی «واحد بین‌الملل فرشتگان» را مطرح کردم که خوشبختانه رئیس دانشگاه و دکتر علی‌اکبر ولایتی، رئیس هیئت‌امنای دانشگاه آزاد اسلامی، خیلی زود

با آن موافقت کردند و مقدمات کار رسماً آغاز شد. دکتر طهرانچی در تاریخ ۱۳۹۷/۹/۲۷ مسئولیت راه اندازی واحد را، طی حکمی، به من سپردند.

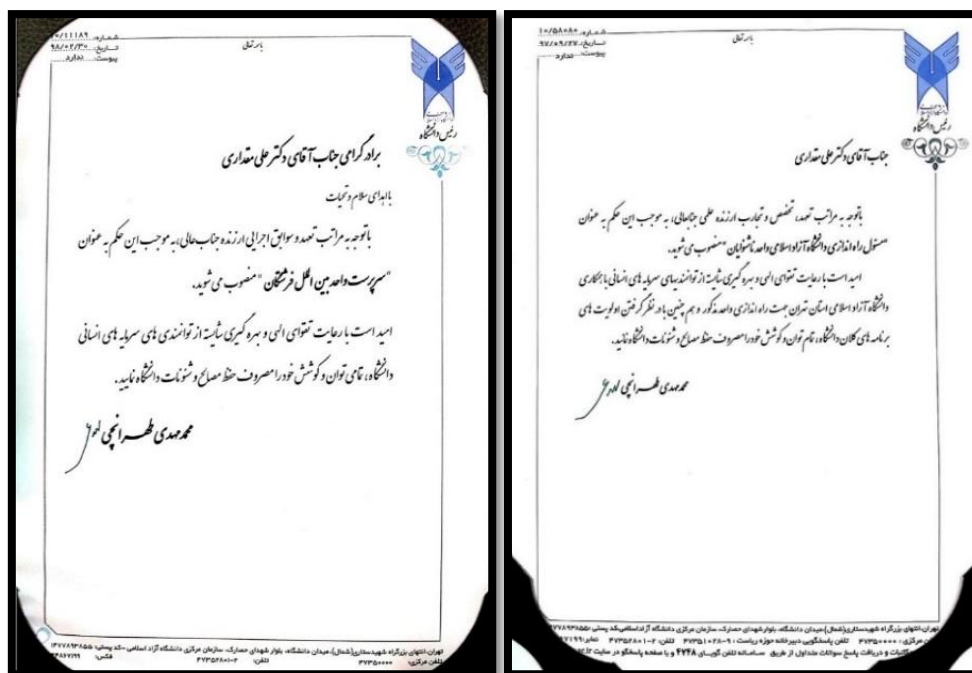


سپس شورای راهبردی واحد بین الملل فرشتگان را تشکیل دادم که، علاوه بر خودم، گروهی از استادان و مسئولان صاحب نظر در آموزش عالی در آن حضور داشتند: دکتر محمدمهدی طهرانچی، دکتر سعید سهراب پور، دکتر علیرضا رهایی، دکتر سیدمحمودرضا آقامیری، دکتر محمد دورعلی، دکتر حمیدرضا پوراعتماد، دکتر ابوالقاسم دولتی، دکتر پروین داداندیش، دکتر نادر طباطبایی، دکتر علیرضا شیخ عطار، دکتر حسن گیوریان، دکتر مینو عالمی، دکتر علیرضا طاهری، مهندس حامد عابدین زاده و مهندس سیدرضا موسوی. بعد از صحبت هایی، مسیر راه و مکان واحد در استان و شهر تهران مشخص شد: میدان صنعت، خیابان خوردین، ابتدای بلوار ایران زمین، شماره ۱. از همان ابتدا قرار شد که واحد بین الملل فرشتگان با حمایت و پشتیبانی دانشگاه آزاد اسلامی استان تهران فعالیت کند. دکتر سیدمحمودرضا آقامیری، رئیس دانشگاه آزاد اسلامی استان تهران، در یکی از جلسات شورای مرکزی استان تهران، واحدهای تهران مرکزی و تهران غرب و اسلامشهر را به عنوان پشتیبان واحد بین الملل فرشتگان تعیین کردند. با تعیین مکان واحد در تهران، عملاً فعالیت های اولیه جهت بازسازی و مناسب



سازی محیط دانشگاه آغاز شد. در ادامه، برای گرفتن مجوز قطعی تأسیس واحد از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، پیگیری‌های لازم انجام شد و سرانجام در تاریخ ۱۳۹۸/۱/۲۱، دکتر منصور غلامی، وزیر علوم در آن دوره، با ایجاد واحد بین‌الملل فرشتگان موافقت قطعی کردند که در تاریخ ۱۳۹۸/۲/۲۳ طی نامه دکتر مجتبی شریعتی نیاسر، معاون آموزشی آن وقت وزارت علوم، به دکتر بیژن رنجبر، قائم مقام دانشگاه آزاد اسلامی، ابلاغ شد. در ادامه دکتر طهرانچی در تاریخ ۱۳۹۸/۲/۳۰ حکم سرپرستی واحد بین‌الملل فرشتگان را به نام من صادر کردند. اقدامات لازم

برای افتتاح رسمی واحد در تاریخ ۱۳۹۸/۱۱/۲۶ به عمل آمد. همزمان جذب و به کارگیری اعضای هیئت علمی و کارشناسان مورد نیاز واحد شروع شد و همچنان ادامه دارد.



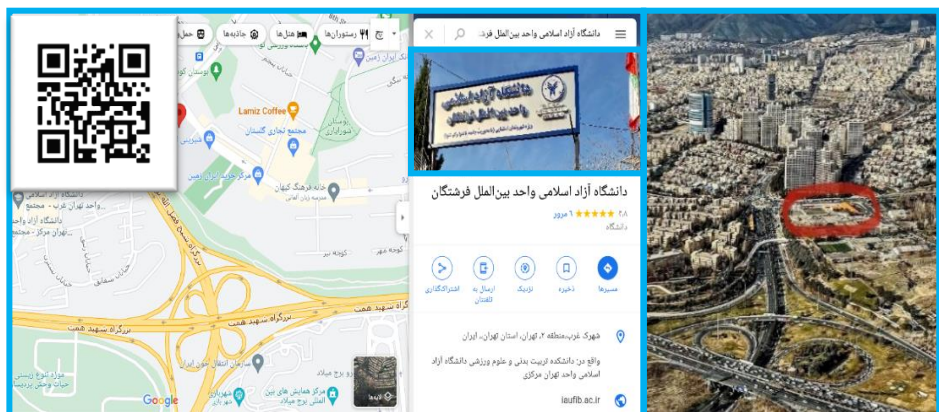


چشم‌انداز

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بین‌الملل فرشتگان با تکیه بر تاریخ غنی و ارزش‌های ایرانی - اسلامی و با بهره‌مندی از توان علمی و سابقه تأثیرگذار و درخشان دانشگاه آزاد اسلامی به‌عنوان یک نهاد موفق آموزش عالی، در سطح ملی و منطقه، در خدمت دانشجویان با نیازمندی‌های ویژه و با محوریت جامعه ناسنوا/کم‌شناخته خواهد بود. این واحد دانشگاهی برای تبدیل شدن به انتخاب اول واجد شرایطترین دانش آموزان و دانشجویان گروه متنوعی از کم‌توانی‌های جسمی - شناختی، و همچنین پذیرش و آماده‌سازی درصدی از سایر دانش‌آموزان و دانشجویان ممتاز تأسیس شده است که به دنبال حرفه‌های شغلی مرتبط با جامعه هدف هستند. این دانشگاه فارغ‌التحصیلان خود را با ارائه دانش و مهارت‌های لازم برای دستیابی به موفقیت‌های شخصی و حرفه‌ای و تأثیرگذاری در جوامعی توانمند می‌سازد که در آن کار و زندگی می‌کنند. به علاوه، برای تبدیل شدن به یک منبع علمی - پژوهشی پیشرو در کشور، منطقه و جهان به‌منظور پاسخ‌گویی به نیازهای مرتبط با جامعه هدف و ارتقای کیفیت زندگی آنان تلاش می‌کند.

مأموریت دانشگاه

- شناسایی نیازهای آموزشی و پژوهشی کشور و منطقه برای جامعه هدف؛
 - ارائه دوره‌های آموزشی بلندمدت در مقاطع کاردانی، کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری؛
 - ارائه آموزش‌های تخصصی به استادان، مدرسان، کارشناسان و کارکنان برای ارائه خدمات مناسب با نیازهای جامعه هدف؛
 - فراهم آوردن امکانات نرم‌افزاری و سخت‌افزاری برای آموزش‌های متناسب با نیازهای جامعه هدف؛
 - ارائه خدمات پژوهشی/مشاوره‌ای به شرکت‌های ایرانی/بین‌المللی مجری طرح‌های مرتبط با جامعه هدف؛
 - برگزاری دوره‌های کوتاه‌مدت، کارگاه‌ها و همایش‌های تخصصی مرتبط با نیازهای جامعه هدف؛
 - ایجاد شبکه ارتباطی مؤثر با نهادهای حاکمیتی، شرکت‌های دولتی و خصوصی، و مراکز آموزش عالی به‌منظور بهره‌مندی حداکثری از ظرفیت‌های حمایتی و جذب یا فرصت‌های کارآفرینی در جامعه هدف.
- دانشگاه، از لحاظ مسئولیت‌های ملی و اجتماعی، خود را متعهد به ارائه خدمات آموزشی، پژوهشی و نیز فرهنگ‌سازی عمومی در بالاترین سطح استانداردهای کیفی به جامعه هدف می‌داند. لذا، بر این باور است که این امر مهم تنها با جذب استادان و مدرسان ممتاز و فرهیخته و افزایش توانمندی‌های مدیران و کارکنان به نتیجه مطلوب می‌رسد.



فهرست رشته‌های کارشناسی ارشد

- رشته‌شناسی گرایش ناشنوایی
- کارشناسی ارشد
- مهندسی معماری
- کارشناسی ارشد

فهرست رشته‌های کارشناسی

- حسابداری
- طراحی لباس
- طراحی و ساخت طلا و جواهر
- کارشناسی ناپیوسته
- عکاسی - تبلیغات
- علوم ورزشی
- مترجمی زبان اشاره ایرانی
- مترجمی زبان انگلیسی
- معماری داخلی
- مهندسی کامپیوتر
- نقشتی

فهرست رشته‌های کاردانی

- فتوگرافیک، عکاسی
- کاردانی پیوسته
- فناوری اطلاعات
- کاردانی ناپیوسته
- فناوری اطلاعات
- کاردانی پیوسته
- فتوگرافیک، گرافیک
- کاردانی پیوسته
- مترجمی زبان اشاره ایرانی، کاردانی حرفه‌ای ناپیوسته
- کاردانی ناپیوسته
- هنرهای تجسمی، عکاسی
- کاردانی ناپیوسته
- هنرهای تجسمی، گرافیک
- کاردانی ناپیوسته



سالروز درگذشت زنده یاد جبار باغچه‌بان، چشمه‌علی، شهر ری، ۴ آذرماه ۱۴۰۰



پیام ریاست واحد به مناسبت آغاز سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۰ و تقارن با هفته جهانی ناشنوایان

تعداد بازدید: ۲۴۸



بسم الله الرحمن الرحيم

دانشجویان عزیز، استادان ارجمند، کارکنان گرامی و تلاشگر

سلام و درود بر شما

آغاز سال تحصیلی ۱۴۰۱-۱۴۰۰ و تقارن آن با هفته جهانی ناشنوایان را تبریک گفته، و همچنین ورود نو دانشجویان را به خانواده دانشگاه آزاد اسلامی-واحد بین الملل فرشتگان خوشامد می‌گویم.

دانشگاه آزاد اسلامی-واحد بین الملل فرشتگان اولین و تنها واحد دانشگاهی مناسب سازی شده در کشور و منطقه برای تحصیل شهروندان ناشنوا/کم شنوا و افراد با نیازهای ویژه همراه با درصد مناسبی از دانشجویان شنواست. ما شکرگزار این نعمت الهی هستیم که در سال دوم تأسیس واحد، با وجود شرایط سخت کرونایی شما عزیزان دانشگاهی که متعلق به خود شماست "فرشتگان" را برای ادامه تحصیل انتخاب کرده اید. از اعتماد شما متشکریم. هر علتی که این انتخاب داشته باشد، اطمینان داشته باشید که با فرصت‌های آموزشی خوبی در اینجا روبرو خواهید شد. همکاران ما تمام تلاش خود را خواهند کرد تا شما با دانش و تجربه بسیار خوبی از این دانشگاه خارج شوید. با عنایت به تفاوت‌های محیط دبیرستان و دانشگاه توصیه آن است که سال اول تحصیل در دانشگاه را مورد توجه ویژه قرار دهید. ما تمایل داریم که فارغ‌التحصیلان فرشتگان، افرادی باشند: با ایمان، توانمند، خودباور، دارای اعتماد به نفس و وجدان کاری بالا. چشم‌انداز ده سال آینده فرشتگان، دانشگاهی با کیفیت آموزشی-پژوهشی بسیار خوب در سطح ملی و منطقه ایست. در فرشتگان ما به روابط اجتماعی، انسانی و عاطفی اعضای خانواده (دانشجو، استاد و کارمند) بسیار اهمیت می‌دهیم.

فرزندان من، همه ما از خانواده گرفته تا مربیان و اساتید به شما افتخار می‌کنیم. توجه داشته باشید که در زندگی و تحصیل گاهی چشیدن تجربه شکست امری طبیعی است. بنابراین از شکست‌ها و عدم موفقیت‌های مقطعی در طول تحصیل و زندگی خیلی دلگیر نشوید. شکست اگرچه مطلوب نیست، ولی قسمتی از یادگیری است. زیرا منجر به تجربه می‌شود و تجربه بی‌رحم‌ترین معلم دنیاست، چون اول امتحان می‌گیرد و سپس درس می‌دهد! آموزش در فرشتگان، بیشتر از یادگیری در کلاس درس و انجام تکالیف و برگزاری آزمون‌هاست، و حتی بیشتر از دادن یک مدرک تحصیلی به شما. آموزش در فرشتگان شامل سفری برای خودشناسی، خودیابی و کشف استعدادها، پنهان شماست. چه شما فرشتگان را با نمره های بالا ترک کنید یا متوسط، وقتی این دانشگاه را ترک می‌کنید افرادی خواهید بود با نقش‌هایی نظیر همسر، مادر، پدر، و همکار در محل اشتغال. انتظار داریم در هر مسئولیتی سعی کنید خوب عمل کنید، و فرشتگان را با یک مفهوم قوی از مسئولیت در قبال جامعه ترک کنید. مهارت‌های خود را به دیگران و بویژه همکلاسی هایتان آموزش دهید. شاید برخی از شما در حال حاضر این پیام را متوجه نشوید، اما اهمیت آن به اندازه همان مطالبی است که در کلاس‌های درس می‌آموزید. در فرشتگان تأکید ما بر دوستی و رفاقت است تا رقابت، بویژه در فرآیند یاددهی-یادگیری. آشنایی با فرهنگ ناشنوا و زبان اشاره ایرانی را در اولویت قرار دهید. در دوران تحصیلی تا آنجا که می‌توانید دوستان دانشگاهی پیدا کنید. دوستانی که در دوران دانشگاهی پیدا می‌کنید بعضاً بهترین، قابل اعتمادترین، و ثاب‌ترین دوستانی خواهند بود که در طول عمر پیدا خواهید کرد. چه بسیار مشاهده شده که بهترین دوستان دوران دانشگاهی نهایتاً همسر یکدیگر شدند!

سلامتی و موفقیت شما را آرزومندم

دکتر علی مقداری، مهرماه ۱۴۰۰

رئیس دانشگاه آزاد اسلامی-واحد بین الملل فرشتگان

علی مقداری



معرفی رشته‌های تحصیلی

فعالیت‌های حوزه آموزش با گرفتن مجوز رسمی از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و پذیرش دانشجو از ابتدای سال تحصیلی ۱۳۹۹-۱۴۰۰ در یازده رشته تحصیلی در مقاطع کاردانی و کارشناسی آغاز شد و در سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۴۰۱ با گرفتن مجوز در هشت رشته جدید، در مجموع، به نوزده رشته، در مقاطع کاردانی تا کارشناسی‌ارشد، افزایش یافت. اکنون، ۲۶۰ دانشجو در این رشته‌ها مشغول به تحصیل‌اند.

جدول. فهرست رشته‌های تحصیلی در سال تحصیلی ۱۴۰۰-۱۴۰۱

ردیف	مجموعه	گروه	رشته تحصیلی	مقطع تحصیلی
۱	علوم انسانی	ادبیات و زبان‌شناسی	زبان‌شناسی (گرایش ناشنوایی)	کارشناسی‌ارشد
۲	هنر و معماری	معماری	مهندسی معماری	کارشناسی‌ارشد
۳	هنر و معماری	هنر	نقاشی	کارشناسی
۴	هنر و معماری	معماری	معماری داخلی	کارشناسی
۵	هنر و معماری	هنر	طراحی لباس و پوشاک	کارشناسی
۶	هنر و معماری	هنر	طراحی و ساخت طلا و جواهر	کارشناسی
۷	هنر و معماری	هنر	عکاسی - تبلیغات	کارشناسی
۸	علوم انسانی	ادبیات و زبان‌شناسی	مترجمی زبان اشاره ایرانی	کارشناسی
۹	علوم انسانی	ادبیات و زبان‌شناسی	مترجمی زبان انگلیسی	کارشناسی
۱۰	علوم انسانی	تربیت‌بدنی	علوم ورزشی	کارشناسی
۱۱	علوم انسانی	ادبیات و علوم انسانی	حسابداری	کارشناسی
۱۲	فنی و مهندسی	فناوری اطلاعات	مهندسی کامپیوتر	کارشناسی
۱۳	فنی و مهندسی	فناوری اطلاعات	فناوری اطلاعات (اینترنت و شبکه‌های گسترده)	کاردانی
۱۴	فنی و مهندسی	فناوری اطلاعات	فناوری اطلاعات	کاردانی
۱۵	علوم انسانی	ادبیات و زبان‌شناسی	مترجمی زبان اشاره ایرانی	کاردانی
۱۶	هنر و معماری	هنر	هنرهای تجسمی - گرافیک	کاردانی
۱۷	هنر و معماری	هنر	هنرهای تجسمی - عکاسی	کاردانی
۱۸	هنر و معماری	هنر	فتوگرافیک - عکاسی	کاردانی
۱۹	هنر و معماری	هنر	گرافیک - گرافیک	کاردانی

رشته‌های کاردانی و کارشناسی مترجمی زبان اشاره ایرانی

برنامه پیشنهادی این دانشگاه برای رشته‌های «کاردانی و کارشناسی مترجمی زبان اشاره ایرانی» در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری تصویب شد. با این اقدام مهم، زبان اشاره ایرانی به تدریج توسعه علمی و رسمیت یافته است که همانا در راستای قانون حمایت از حقوق افراد دارای معلولیت و جامعه ناشنواست. دانشگاه بین‌الملل فرشتگان از مهر سال ۱۴۰۰، به‌عنوان نخستین و تنها مجری، در رشته‌های تحصیلی یادشده دانشجو پذیرش کرده است.



صفحه اصلی / لیست کامل رشته ها										
لیست کامل رشته ها										
• مشاهده برنامه‌های درسی مصوب به تفکیک گروه تحصیلی										
دریافت فایل اکسل نسخه چاپی										
زبان اشاره 🔍										
عنوان رشته	مقطع تحصیلی	تاریخ تصویب	وضعیت	نوع مصوبه	زیر گروه تحصیلی	نام مصوبه اصلی	نام مصوبه بعدی	شماره مصوبه	گروه تحصیلی	فایل
مترجمی زبان اشاره ایرانی	کاردانی ناپیوسته	1400/01/29	فعال	تدوین	زبان‌شناسی	-	-	941	علوم انسانی	دانلود فایل
مترجمی زبان اشاره ایرانی	کارشناسی پیوسته	1400/01/29	فعال	تدوین	زبان‌شناسی	-	-	941	علوم انسانی	دانلود فایل

نمایش ۱ تا ۲ مورد از کل ۲ مورد.

تألیف و چاپ کتاب درسی

با توجه به کمبود منابع درسی و نیاز مبرم به آموزش و ترویج زبان اشاره ایرانی، کتاب *مقدمه‌ای بر زبان اشاره/ایرانی* تألیف شد. برای نوشتن این کتاب، از چهار متخصص حوزه زبان شناسی و زبان اشاره ایرانی دعوت به همکاری شد: خانم فرزانه سلیمان‌بیگی (ناشنوا)، دکتر سارا سیاوشی، دکتر مینو عالمی و دکتر آردوان گیتی (ناشنوا). کتاب در آذر ماه سال ۱۴۰۰ با همکاری مؤسسه انتشارات دانشگاه صنعتی شریف به چاپ رسید و طی مراسمی از آن رونمایی شد.



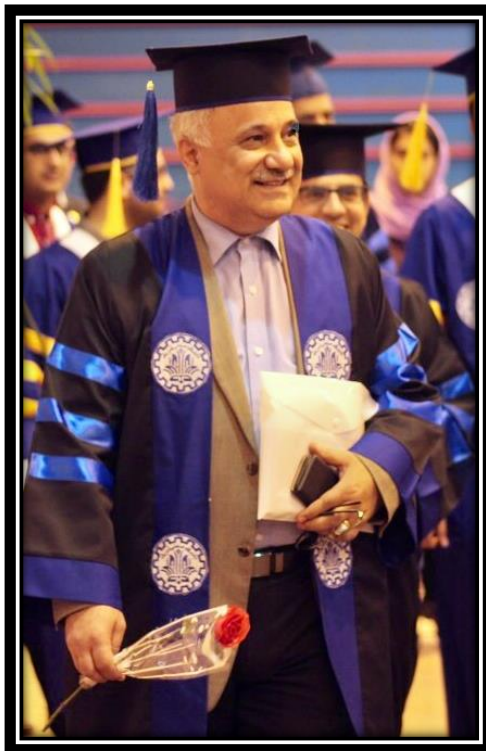
بازدید جمعی از استادان پیش‌کسوت دانشگاه صنعتی شریف از دانشگاه بین‌المللی فرشتگان



از راست: مهندس موسوی، دکتر نجفی، دکتر مهدیقلی، دکتر خسروی، دکتر طایفی، دکتر ارفعی،
دکتر سهراب‌پور و دکتر مقداری

فصل هفتم

بازنشستگی «به‌هنگام» از دانشگاه صنعتی شریف



بازنشستگی «به‌هنگام» از دانشگاه صنعتی شریف

همواره آرزو داشتم کارهای مهم و مورد علاقه‌ام را در دوره جوانی و میان‌سالی — که ذهنی آماده‌تر و فعال‌تر و انرژی و توانی بیشتر دارم — انجام دهم و همانند قهرمانان ورزشی در اوج کناره‌گیری، نه اینکه مرا کنار بگذارند! از این‌رو از مدت‌ها پیش از آنکه سال‌های خدمتم در دانشگاه صنعتی شریف به سی سال برسد، تصمیم گرفته بودم، در زمانی مناسب، درخواست بازنشستگی‌ام را تقدیم رئیس دانشگاه کنم. از سوی دیگر، همیشه بر آن بودم که، با توجه به محدودیت‌های جذب و استخدام در ایران، بهتر است افراد، پس از انقضای تاریخ مصرف مفیدشان، خود داوطلبانه و متناسب با شرایط کار و زندگی‌شان، درخواست بازنشستگی دهند و فضا را برای پذیرش نیروهای جوان و دمیده‌شدن خونی تازه به رگ‌های آن سازمان یا دانشگاه مهیا کنند و بعد از فراهم آمدن امکان کار جوانان متخصص، به‌صورتی برنامه‌ریزی‌شده، در نقش مشاور و راهنما، تجربیات ارزنده خویش را اختیارشان قرار دهند. ارتباط با جامعه و روابط عمومی خوب برای شناسایی، جذب و به‌کارگیری فارغ‌التحصیلان باهوش و جوان و هموارکردن راه پیشرفت و موفقیت آنان امری ضروری است. البته این کار چندان ساده نیست و به برنامه‌ریزی دقیق و حساب‌شده و مستمر نیاز دارد.

استادان جوان‌تر فضای دانشگاه را پویاتر می‌کنند و اغلب آن‌ها، با حالتی از وفاداری، هیچ‌گاه نخستین فرد یا مجموعه‌ای را که به آنان اعتماد کرد، فرصت همکاری و کسب تجربه داد فراموش نمی‌کنند. برای نیروهای جوان هیچ‌چیز ناممکن نیست و (در مقام تمثیل) حتی حاضرند در مسیرهای پُر دست‌انداز و روی سیم‌های خاردار نیز گام بردارند (دشواری آیین‌نامه‌های جذب و ارتقای فعلی را با دوره‌های گذشته مقایسه کنید)؛ اما استادان سالخورده غالباً، با محافظه‌کاری بیشتر، در مسیرهایی امن‌تر گام برمی‌دارند و می‌توانند در جایگاه مشاورانی ارجمند و راهنمایانی قابل اعتماد نقش‌هایی ارزشمندتر ایفا کنند. در محیط دانشگاه، از افراد هر نسل انتظار می‌رود که کیفیت عملکرد سازمان را افزایش دهند، زیرا آن‌ها روی شانه‌های نسل‌های پیشین می‌ایستند و با داشتن امکانات آموزشی - پژوهشی و آموزش‌های مدیریتی بهتر نباید اشتباه‌ها و کم‌تجربگی‌های نسل‌های گذشته را تکرار کنند. به‌علاوه، وقتی جوان‌ترها الگوهای مطمئن، خیراندیش و دلسوز در میان استادان پیش‌کسوت بیابند، گویی نیرویشان با معجزه‌آسا درمی‌آمیزد و در برابر دشواری‌ها و مشکلات، پایداری و کوششی افزون‌تر پیدا می‌کنند.

در کشور ما موضوع بازنشستگی به‌خوبی تبیین نشده است و بعضاً به ازکارافتادگی تعبیر می‌شود و به همین دلیل است که بیشتر مردم برای دوره بازنشستگی خود برنامه‌ای ندارند و حتی چه‌بسا به بهانه‌های گوناگون از پذیرش به‌هنگام آن سرباز می‌زنند. نگاه متفاوتی که به بازنشستگی داشتم موجب شد، بلافاصله پس از پایان دوره خدمت سی‌ساله در دانشگاه صنعتی شریف، در تاریخ ۱۳۹۷/۳/۱ با نوشتن

نامه‌ای رسمی درخواست بازنشستگی خود را تقدیم دکتر فتوحی فیروزآباد، رئیس آن وقت دانشگاه، کنم و آن را درخواست «بازنشستگی به‌هنگام» بنامم. در نامه چنین نوشتم:

«من در تاریخ ۱۳۶۶/۱۰/۱، با توجه به نیاز مبرم دانشگاه‌های ایران به جذب هیئت‌علمی، در مرتبه استادیار به استخدام دانشگاه صنعتی شریف درآمدم. در خرداد ۱۳۷۱ به دانشیاری و در تیرماه ۱۳۷۶ به استادی ارتقا یافتم و از سوی انجمن مهندسان مکانیک کشور به عنوان جوان‌ترین استاد تمام مهندسی کشور (در سن سی‌وهفت‌سالگی) شناخته شدم. خدا را شاکرم که در سی سال و شش ماه گذشته توفیق خدمت به آموزش عالی ایران را یافتم و با انجام کامل وظایف آموزشی، پژوهشی، اجرایی و فعالیت‌های اجتماعی، همزمان هر جا که اعلام نیاز شد در نقش‌های گوناگون انجام وظیفه کرده‌ام. اکنون که به شکرانه الهی، آموزش عالی ایران توسعه و پیشرفت شایان توجه یافته است — به‌طوری که بسیاری از برترین فارغ التحصیلان دکتری در صف انتظار برای اشتغال به‌ویژه در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی هستند — یک‌بار دیگر احساس وظیفه می‌کنم که کشورم نیازمند از خودگذشتگی امثال من است و باید فضا را برای جذب نیروهای جدید مهیا کرد. حقیر هرآنچه در اندیشه و توان داشتم طی سی سال گذشته در خدمت کشورم قرار دادم و معتقدم زمان آن رسیده است که بار مالی حقوق و مزایای خود را، از این‌پس، بر دوش صندوق بازنشستگی — که در این سی سال سهم خود را هر ماه به آن واریز کرده‌ام — قرار دهم و سنگر آموزش عالی را به نسل‌های جوان و دانشمندی واگذارم که مشتاقانه منتظر جذب‌اند، تا آنان نیز نقش خود را به نحو شایسته و متناسب با سلیقه و توان خویش، همگام با دانش و نیاز روز، در کشور ایفا کنند. البته این‌بار نیز جوان‌ترین استاد بازنشسته مهندسی مکانیک ایران در پنجاه‌وهفت‌سالگی شناخته می‌شوم (اگرچه طبق قانون می‌توانستم به‌دلیل برخورداری از امتیاز «استاد نمونه کشوری» تا هفتادوسه‌سالگی به فعالیت ادامه دهم)».

این درخواست زودهنگام بازنشستگی (به تعبیر آقای دکتر فتوحی) موجب تعجب رئیس و هیئت‌رئیس دانشگاه شد. دکتر فتوحی، پس از تماس تلفنی و بیان نظرگاهشان، بی‌درنگ مخالفت خود را با این درخواست، به‌صورت کتبی، اعلام فرمود که از سر احترام به نظر ایشان آن را پذیرفتم. در اواخر سال ۱۳۹۷ که موضوع تأسیس و راه‌اندازی دانشگاه بین‌الملل فرشتگان پیش آمد و مسئولیت آن از طرف آقای دکتر طهرانچی (رئیس دانشگاه آزاد اسلامی) به من سپرده شد، شرایط تغییر کرد. درگیر شدن با مسائل جدید و پیچیده و راه‌اندازی یک مجموعه آموزش عالی برای شهروندان دارای معلولیت، با محوریت جامعه ناشنوا، که تجربه آن پیش‌تر در کشور فراهم نبود، با روح نوآوری و خلاقیت (که من همیشه در خود می‌پروراندم) کاملاً سازگار بود و انگیزه‌ای دوچندان برای آغازی دوباره در من پدید آورد. از آنجاکه هیچ‌گاه علاقه نداشتم همزمان در مسئولیت‌های مختلف و به‌اصطلاح «چندشغله» باشم (آنچه متأسفانه در ایران بسیار مرسوم است و گاه افراد به دلایل گوناگون مسئولیت‌های مهم و گوناگون را بصورت همزمان می‌پذیرند و از عهده انجام هیچ‌یک به‌شایستگی برنمی‌آیند)، با شروع فعالیت دانشگاه فرشتگان و صدور

حکم سرپرستی، یکی دو بار دیگر، به صورت کتبی، درخواست بازنشستگی کردم، تا اینکه سرانجام مورد موافقت دکتر فتوحی، رئیس دانشگاه، قرار گرفت و سرانجام در تاریخ ۱۴ فروردین ۱۴۰۰، مصادف با زادروزم، رسماً «بازنشسته به هنگام» از دانشگاه صنعتی شریف شدم. حال آنکه، با فراغ بال و آسودگی خاطر و بدون عذاب وجدان می توانستم فرصت بیشتری برای این نهال نوکاشت «دانشگاه بین الملل فرشتگان» صرف کنم، تا به یاری خداوند و با همراهی مسئولان ارشد دانشگاه آزاد اسلامی، در هنگام مقتضی آن را به دست فرد شایسته‌ای، ترجیحاً از میان جامعه مخاطب، بسپارم تا، اگر خدا خواهد، با همت بلند، آن را به درختی تنومند و پایدار بدل کند.



از راست: من، دکتر سلک غفاری، دکتر طاهری، مهدی هاتفی پور، شهید مهدی اسحاقیان و علی آموزنده



سفنی با همکاران جوان و دانشجویان عزیزم

بنام خدا



سلام و درود بر دوستان و همکاران خویم و دانشجویان قدیمی و فعلی ام؛ خرسندم به اطلاع برسانم که از ۱۴ فروردین سال ۱۴۰۰ (سالروز تولدم) با ۲۴ سال خدمت در دانشگاه صنعتی شریف و در سن ۶۱ سالگی به درخواست و اصرار خودم بازنشسته "بهنگام" شدم.

خداوند بزرگ را شاکرم که توفیق خدمت ۳۴ ساله در آموزش عالی ایران و بویژه دانشگاه صنعتی شریف را نصیب کرد و در کسوت معلمی وظایف آموزشی، پژوهشی، اجرایی، و فعالیت های اجتماعی را بطور همزمان درجند توان و بشاعت انجام داده ام و پس از گذراندن کلی تحصیلات دانشگاهی در آمریکا، در دوره ای با به وطن شاهد افسردگی عده ای تعمیلی و پس از بازگشایی دانشگاهها) که دانشگاههای ما نیاز جدی به جذب مدرّس و استاد داشتند. و امروز به درخواست و اصرار خود از سه سال قبل و نهایتاً موافقت رئیس محترم دانشگاه صنعتی شریف عزتمندانه به افتخار بازنشستگی نائل آمده ام. اگرچه در کلّ دوران تحصیل فقط ۷ سال (آنهم در مدارس قبل از دبلم) از آموزش رایگان دولتی بهره بردم، ولی تلاش کردم تاکنون تقریباً ۵ برابر آن را در خدمت جامعه و کشور عزیزمان ایران باشم.

اکنون که به شکرانه الهی آموزش عالی ایران توسعه و پیشرفت قابل توجهی یافته بطوریکه بسیاری از فارغ التحصیلان دکتری از دانشگاههای مطرح ایران و جهان برای استخدام پشت درب های دانشگاهها برای ورود و در مقابل ظرفیت های محدود جذب مؤسسات آموزش عالی صف کشیده اند و بویژه اینکه در طی چند سال اخیر شاهد افسردگی عده ای از آنان هستیم که به ناچار آن سوی مرزها به دنبال اشتغال و کسب و کار مناسبند، یکبار دیگر احساس وظیفه میکنم که کشورمان نیازمند از خود گذشتگی امثال من است و باید فضا را برای جذب نیروهای جدید باز و مهیا کنم (حتی برای جذب یک نفر)، تا آنها نیز در صورت تمایل سهم خود را به نحو شایسته و متناسب با سلیقه و توان شان همگام با دانش و نیاز روز به کشور ایفا کنند. بعلاوه، بار مالی حقوق و مزایای خود را منبهد بر دوش صندوق بازنشستگی قرار دهم که مدت ۳۴ سال سهمی را با خوش حسایی هر ماه به آن واریز کرده ام، و هزینه های دوره سوم زندگی ام را بجای دانشگاه حتی الامکان از این منبع تأمین کنم.

از طرفی معتقدم عمر کاری مفید و فعال و با انرژی عموم انسانها مطابق با قوانین بازنشستگی که ناشی از تجربه و مطالعات کارشناسی است در همان محدوده ۳۰ تا ۳۵ سال پس از ورود به بازار کار دولتی و استخدامی قرار دارد (برای شغل های آزاد این اعداد تا حدودی متفاوت و به دلایلی بیشتر است). بازنشستگی های "بهنگام" و نه "بیرهنگام" (تا آخرین نفس) فرصت های مناسبی را برای قشر جوان و میان سال که حق آنان نیز هست تا از موهبت شغل و تشکیل خانواده، و نقش داشتن در تصمیم سازی ها برای آینده خود و هم نسل هایشان بهره مند شوند، فراهم میکند. وقتی به راز خلقت می اندیشم، این سؤال برایم پیش می آید که قطعاً خداوند قادر بود انسانها و سایر موجودات زنده را با طول عمرهای ۲۰۰ سال، ۵۰۰ سال، یا بیشتر خلق کند، اما آنرا کوتاه کرد تا با پاکذاری انسان های جدید به عرصه حیات، اندیشه ها و ایده های نو مطرح شده و روند تعالی بشر با کیفیت و سرعت مناسبتری تا روز موعود ادامه یابد.

قبول دارم که موضوع و فرهنگ بازنشستگی در ایران بد تعریف شده و بعضاً از آن تعبیر به ازکارافتادگی می شود. در صورتیکه واقعاً اینطور نیست و در کشورهای دیگر مردم برای دوره سوم زندگی خود از قبل برنامه ریزی و حتی روزشماری میکنند. برای مثال: برای حقیر نیز تقدیر این شد که بعد از ۳۴ سال خدمت در بین جامعه پُرتوانان، اندک فرصت باقیمانده را تا هر زمان که صلاح باشد و خدا بخواهد در حد توان در خدمت جامعه ای با نیازهای ویژه (دانشگاه بین المللی فرشتگان) باشم که عدالت است (از منظر رضایتمندی شخصی) تا حدودی رعایت شده باشد، مصداق عینی این بیت شعر: "شمع بزم محفل شاهان شدن ذوقی ندارد - ای خوش آن شمع که روشن میکند ویرانه ای را". البته با یاری خداوند همچنان بصورت پاره وقت همراه دانشجویان و همکاران شریفی ام در دانشکده مهندسی مکانیک و آزمایشگاه رباتیک دانشگاه صنعتی شریف خواهم بود.

یکی از وظایف ما دانشگاهیان و فرهیختگان جامعه است که با فرهنگ سازی پس از گذشت دوران مجاز و قابل قبول خدمتیمان با دستان گشاده فضا را برای جذب و بکارگیری جوانترها باز کنیم و با جانشین پروری به تدریج مسئولیت ها را به آنها بسپاریم و از دور درصورت نیاز راهنما و مشاورشان باشیم. و امیدوار باشیم تا دیگر نهادها نیز الگوبرداری کنند و با پیوستن به جمع بازنشستگان فضا را برای جذب و حضور فعالتر جوانان و میان سالهای میهن دوست، خوش فکر، با انرژی، عملگرا، آینده نگر، با تجربه و دانش روز، و البته متدین بازتر کنند و فقط در سایه، نقش راهنما و مشاور را ایفا کنند.

و نهایتاً پیام و توصیه های حقیر برگرفته از تجربه و سخنان بزرگان برای همکاران جوان فعلی و آینده:

- رویاها و آرزوهایتان را جهت دار کنید، کار و تلاش همراه با عمل را آغاز کرده و زندگی خود را با عشق به خدمت به جامعه مدیریت و راهبری کنید.
- در هر جایگاهی که قرار میگیرید، درهر تصمیم یا تعاملی، برای لحظه ای خود را جای مخاطب یا طرف مقابل قرار دهید و سعی کنید تا میتوانیذ خیر رسان باشید.
- به عنوان یک مربی و انسان، برای داشتن یک زندگی پُر بار؛ توانمند سازی دانشجویان، همکاران، خانواده و دوستان را در اهداف و برنامه های خود قرار دهید.
- بهترین روش زندگی آن است که شفاف بگویید چه کاری را عاشقانه انجام می دهید و/یا چه کاری را انجام نمی دهید، بدون آنکه نگران چرایی آن باشید.
- در پژوهش های چند رشته ای و گروهی پیشقدم شوید تا اقدامی عینی و تأثیرگذار انجام دهید، و نتیجه ای که حاصل می شود مشکلی از جامعه را حل کند.
- برای کسب شهرت، کار و تلاش بسیار لازم است. با بارش کارهای خوب پرتند شخصی خود را بسازید که آجر و پاداش اعمال خوب حتمی و ماندگار است. فراموش نکنید که اوج موفقیت های شما برابر است با عمق اعتقادات شما! آنگاه روزی با صدای رسا میتوانیذ بگویید: "آنچه در توان داشتم برای هم زمینم هایم انجام دادم".

با احترام و آرزوی توفیق و سلامتی برای دوستان و همکاران ارجمندم، کوتاهی های حقیر را با بزرگواری خود عفو فرمایید. التماس دعا.

دکتر علی مقداری

استاد تمام رسمی - قطعی پایه ۴۰ و بازنشسته "بهنگام" دانشگاه صنعتی شریف، ۱۴ فروردین ۱۴۰۰

سفرانی بازنشستگی در مراسم نکوداشت، ۲ مرداد ۱۴۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود و ادای احترام به همه ی شما عزیزان (همکاران، دانشجویان، دانش آموختگان، دوستان و اقوام)، چه آنانی که در برپایی این مراسم زحمت کشیدید و چه آنانی که به رغم گرفتاری های روزانه، لطف فرموده و شرکت کردید. از همه ممنون و سپاسگزارم، دست مریزاد، برگزاری این مراسم دور از انتظار بود، به هر حال ممنونم.

راستی چه زود گذشت؟

دوران کودکی، دوییدن های بیچگانه توی کوچه های خاکی و کج و معوج جنوب شهر تهران (نازی آباد و یاخچی آباد)

دوران دبستان با سرهای تراشیده، دور یقه ای سفید و مشکی، روی نیمکت های چوبی مدرسه، بابا آب داد، دارا و سارا آمدند، تصمیم کبری، دندان شیرری، کیف های پارچه ای دست دوز مادر، نان خوشبوی داغ و پنیر و چای شیرین های صبحانه و عصرانه، سکوت طولانی شب های بلند زمستان، رایحه دل انگیز باران و خاک، و

دوران های تحصیلی ابتدایی، راهنمایی، دبیرستان، کار کردن های تابستانه، دوران دانشجویی و اشتغال همزمان، روزهای پراشتاب انقلاب و جنگ، و دوران خدمت دانشگاهی ...

همه این دوره ها که شکل دهنده زندگی است باهمه تلخی و شیرینی هایش همچون رودی روان گذشت و می گذرد.

روزگاری که گذشت سرمایه جوانی ام بود با همه عطر خوش شادی ها و غبارغم ها که هر از گاه از گوشه و کنار در سراسیمگی و سینه کش روزگار بر من می وزید.

انگار همین دیروز بود که (۲۷ آذر ۱۳۶۶) در زمان جنگ عراق با ایران (حملات موشکی و تهدیدات شیمیایی) و پس از ۹ سال دوری و تکمیل دوران تحصیلات دانشگاهی با همسر و فرزند ۲ ساله ام از آمریکا به ایران بازگشتم؛ و با پوشیدن لباس هیأت علمی در دانشگاه صنعتی شریف مشغول به کار شدم. و اولین آزمایشگاه ریاتیک کشور را راه اندازی کردم و چه بسیار خاطراتی شیرین و بیاد ماندنی که از دانشجویان و همکارانم تا به امروز دارم و خودم را متعلق به آنان می دانم.

چرا شریف را انتخاب کردم؟ راستش را بخواهید، من از اول زندگیم هیچگاه به دنبال برندها نبودم، با لباس و کیف و کفش برنددار بزرگ نشدم. به مدارس نامدار و برند نفتم و اصلا دنبالش هم نبودم. تربیت شده مادری بودم که خوش سلیقه و خلاق و با پشتکار بود ولی خیلی به برندها اعتقاد و باور نداشت. کت و شلوار عید ما را دوسال یکبار از ناصرخسرو خرید میکرد و بیشتر اوقات آستین های کت را با اصرار چند سانتی بلندتر انتخاب میکرد که حتما دلیلش را میدانید و شاید برخی از شما نیز آنرا تجربه کرده اید. (!) احتمالا تعجب میکنید و خنده تان خواهدگرفت که بشنوید پس چرا به شریف آمدم؟

قبل از انقلاب وقتی در کنکور سراسری شرکت کردم، انتخاب اولم برای تحصیل دانشگاه صنعتی آریامهر بود و پس از پایان تحصیلات دکتری هم انتخاب اولم برای اشتغال دانشگاه صنعتی شریف بود. چرا؟؟؟ چون ما در هر دو زمان در گلشهر کرج زندگی میکردیم و نزدیکترین دانشگاه به محل زندگی مان این دانشگاه بود و من میخواستم جایی تحصیل یا کار کنم که امکان رفت و آمد با بضاعت خانواده به محل اقامتم برایم میسر باشد. اسم و برند خیلی برایم مهم نبود چون از نوجوانی که تجربه کارکردن را داشتم به توانایی خود باور پیدا کرده بودم. و وقتی در دانشگاه صنعتی آریامهر و رشته مورد علاقه ام در دانشگاه ملی قبول نشدم، تصمیم به ادامه تحصیل و کار در خارج از کشور با هزینه شخصی را گرفتم و در همان دوران جوانی با خود عهد کردم وقتی برگردم ایران یا میروم شریف یا اصلا

برنمی کردم (البته این بار در جایگاه استاد و نه دانشجو). بهر تقدیر دوران تحصیل دانشگاهی در هر سه مقطع کارشناسی تا دکتری مهندسی مکانیک را در آمریکا همزمان با انجام کارهای پاره وقت و نیمه وقت آزاد و دانشگاهی گذراندم و در هیچ مقطعی بورسیه و یا مورد حمایت دولت ایران نبودم.

روزگار مثل ابر می گذشت، از تجربه تدریس در دانشکده مکانیک، و کمک به راه اندازی رشته مهندسی بیومکانیک و دوره های تحصیلات تکمیلی، معاونت و ریاست دانشکده مکانیک، برنامه ریزی و برگزاری اولین کنفرانس بین المللی مهندسی مکانیک در سال ۱۳۷۱، فرصت های مطالعاتی در دانشگاههای کلرادو و کالیفرنیا، سپس معاونت آموزشی دانشگاه صنعتی شریف به مدت ۹ سال (بطوریکه در اواخر به طنز لقب شیخ المعاونین آموزشی را در بین معاونان آموزشی دانشگاهها گرفته بودم). سپس دو سال به عنوان مدیرکل جذب هیأت علمی در دانشگاه آزاد اسلامی فعالیت کردم و دوسال هم مسئول آماده سازی زمین منطقه ۲۲ دانشگاه شریف و بعد از آن نیز دو سال در جایگاه مدیر کل آموزش و پژوهش وزارت نیرو خدمت کردم. از تمامی این مسؤولیت ها و خدمات جز خاطره های شیرین یا اندکی تلخ چیز دیگری باقی نماند، و جالبتر اینکه از هیچ مسؤولیتی در طول خدمتم کنار گذاشته نشدم و همیشه با اصرار و درخواست خودم سمت و میز را به فرد دیگر پیشنهاد و تقدیم کردم. تا اینکه در سال ۱۳۹۵ جاده سرنوشت، لیخند دیگری زد و بصورت کاملاً تصادفی جرقه تأسیس دانشگاه فرشتگان برای شهروندان استثنایی با محوریت جامعه ناشنوا ذهنم را درگیر کرد و با همان شوق دوران جوانی که به تازگی به شریف آمده بودم احساس کردم از جمله کارهایی است که دهه هاست روی زمین مانده و کسی به آن توجهی ندارد چون اکثراً به دنبال برند هستند و نه برندسازی! (من در زندگی اصولاً علاقه ای به انجام کارهای تکراری نداشتم و همیشه علاقه داشتم دست به کارهایی بزنم که روی زمین مانده و کسی به آنها توجه نمی کند). با مشورتی که با برخی از دوستان و بویژه دکتر دورعلی عزیز داشتم، به خود گفتم: "علی" این کار توست و شانه خالی نکن! دست تقدیر اینطور خواسته، برو دنبالش و خدا کمک خواهد کرد. اکنون نزدیک به دو سال است که با تلاش بی وقفه دانشگاه آزاد اسلامی-واحد بین الملل فرشتگان را راه اندازی کرده و به لطف خدا و اعتماد مسئولین ارشد سرپرستی آنها بر عهده دارم، در طی این مسیر چه دوستان و یاران مهربان و جدیدی را پیدا کردم که قبلاً از فرهنگ و زیانشان غافل بودم و رویایها و دلستگی شان چشمه سار امید و انرژی برایم بود و هست. هر چند از جمله کارهای سخت، متفاوت، و نوآورانه سالهای خدمات دانشگاهیم است، اما خوشحالم که گام های خوبی در جهت تثبیت و ارتقاء دانش این دسته از هموطنانم برداشته شد. یکی از این گامها برای اولین بار در کشور تدوین رشته های کردانی و کارشناسی مترجمی زبان اشاره ایرانی توسط گروهی از همکاران زیانشناس در واحد فرشتگان و پیگیری تصویب آنها توسط وزارت علوم بود که در روز عید قربان بر روی سامانه رشته های دانشگاهی قرارگرفت و ان شاءالله نقطه عطفی برای مناسب سازی محیط کار و زندگی جامعه ناشنوا خواهد بود. بعلاوه، توانستم صفا و مهر جامعه دوست داشتنی ناشنوایان را در جان و دل جای دهم که تا زنده ام باقی خواهند ماند.

اغراق نمی کنم، لحظه لحظه خدمتم در دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه فرشتگان، و دانشگاه تهران غرب برایم سندی صمیمی و سرشار از خاطره، تلاش و کار، نوآوری و تأثیرگذاری اجتماعی است و سعی کردم دانشجویانی را که به لحاظ آموزشی و پژوهشی بیشترین ارتباط کاری را با من داشتند و دارند با همین شیوه و روحیه پرورش دهم.

و اکنون که به یاری خداوند متعال پس از سی و چهارسال سال تلاش و خدمت از دانشگاه صنعتی شریف بازنشسته "بهنگام" میشوم، کوله بارم از دوستی و همنشینی با شما سنگین و پر است و برای دوستی های کوتاه تر از عمر، حادثه ایست به یاد ماندنی!

خداوند را شاکرم که مرا در مسیر تعلیم و تربیت و پژوهش قرار داد و کسوت استادی دانشگاه بر من پوشاند و نیز امید غفران و مدد دارم از حضرت دوست، بخاطر قصور و تقصیری که احیاناً "بر دست و زبان و قلم و قدمم رفته است.

از خانواده ام صمیمانه عذر می خواهم چون گاه و بی گاه که از دریچه خاطره های دور و نزدیک، نیم نگاهی به روزهای رفته می اندازم جز قصور و کوتاهی نسبت به آنان چیز دیگری نمی بینم.

از کلیه همکاران عزیزم در دانشگاه صنعتی شریف، دانشگاه آزاد اسلامی، و آموزش عالی کشور؛ این زحمت کشان بی منت، بویژه پیشکسوتان صادق نفس که عمر گرامی خویش را در تحصیل احسن و خدمت به اعتلای فرهنگ و علم ایران زمین صرف نمودند صمیمانه متشکرم.

خداوند بزرگ را سپاسگزارم که توفیق رفیقم گشت تا در مسیر پر طراوت خدمت و تلاش، با انسان هایی از جنس آب و آینه و ایمان همسفر گردم که این بزرگترین افتخار و بالا ترین مدال زندگی ام است.

از همه حاضرین در مراسم که بدلیل ذیق وقت و احتیاط برای آنکه ناگهان نامی را جا بیاندازم از ذکر نام مبارکشان اجتناب کردم عذرخواهی میکنم. شک ندارم تمامی شما عزیزان به نحوی در زندگی من تأثیرگذار بوده اید.

خداوند توانا را قدر دانم که دردل آینه وارم هیچگونه غبار کدورتی ازهیچ کس درهیچ زمان و مکانی ننهد و از همه همکاران، دوستان و دانشجویانم، و اعضای خانواده و فامیل راضی و خشنودم و امیدوارم شما هم کوتاهی های بنده را مورد عفو قرار دهید.

مشتاقانه انتظار دارم که همنفسان نو دم دانشگاهی (جوان زنان و جوان مردان شیفته ی خدمت) در ادامه راه، عاشقانه با تلاشی مضاعف برای اعتلای هرچه تمامتر آموزش عالی ایران و پرورش نیروهای انسانی توانمند بکوشند.

و اما پیام و توصیه های من برای همکاران جوان فعلی و آینده:

< رویاها و آرزوهایتان را جهت دار کنید، کار و تلاش همراه با عمل را آغاز کرده و زندگی خود را با عشق به خدمت به جامعه مدیریت و راهبری کنید.
< در هر جایگاهی که قرار میگیرید، در هر تصمیم یا تعاملی، برای لحظه ای خود را به جای مخاطب یا طرف مقابل قرار دهید و سعی کنید خیر رسان باشید.
< به عنوان یک مربی و انسان، برای داشتن یک زندگی پربار؛ توانمند سازی دانشجویان، همکاران، خانواده و دوستان را در اهداف و برنامه های خود قرار دهید.
< بهترین روش زندگی آن است که شفاف بگویید چه کاری را عاشقانه انجام می دهید و/یا چه کاری را انجام نمی دهید، بدون آنکه نگران چرایی آن باشید.
< در پژوهش های چند رشته ای و گروهی پیشقدم باشید تا اقدامی عینی و تأثیرگذار انجام دهید، و نتیجه ای که حاصل می شود مشکلی از جامعه را حل کند.
< برای کسب شهرت، کار و تلاش بسیار لازم است. با بارش کارهای خوب بپردازید شخصی خود را بسازید که آجر و پاداش اعمال خوب حتمی و ماندگار است.
فراموش نکنید که اوج موفقیت های شما برابر است با عمق اعتقادات شما! آنگاه روزی با صدای رسا میتوانید بگویید: "آنچه در توان داشتم برای هم زمینی هایم انجام دادم".

به عنوان آخرین سخن به رئیس و معاونین محترم دانشگاه، شورای محترم دانشگاه صنعتی شریف، و همکاران جوان و میان سالم پیشنهاد میکنم با فرهنگ سازی، پشتیبانی، و فراهم کردن فضای مناسب برای تشکیل "کانون بازنشستگان هیأت علمی دانشگاه" امکان بهره مندی از نظرات و تجربیات این ذخایر ارزشمند علمی را در هر قالبی که مفید و صلاح میدانند فراهم کرده، و با فرهنگ سازی مفهوم مناسبتری را از دوران بازنشستگی به جامعه عرضه نمایند.

والسلام، علی "فرشتگان" مقداری (نام وسط را اخیراً و پس از بازنشستگی برای خود اختیار کردم)

۲ مرداد ۱۴۰۰

https://fa.wikipedia.org/wiki/علی_مقداری



شعر اهدایی همکار عزیزم آقای دکتر سعید فدايگان در برنامه نکوداشت

بیم صفتی:

کویند که قهردانی از دوست	با هر روش و بهانه میکوست
امروز مرا بهانه این است	اسب نغمه به مشق، زین است
ای دوست خوشا ز مشق خلدن	یک عمر به پای مشق ماندن
راهی به بهای عمر راندی	تا بر سر عهد خویش ماندی
از مدرسه های نازی آباد	آن خاطره های خوب کن یاد
با سی و تلاش پر کرفتی	خود قافیه را ز سر کرفتی
آن ناله کلفت و گشت پراد	تا در نیوکمیکو کنی کار
دیدم که زبان قار باز است	دروازه می انتخاب باز است
تردید در انتخاب بود	این تازه شروع ماجرا بود!
یک ست بهشت رنگ رنگ است	یک سوی در هنوز جنگ است
با مشق، تو چاره ساز گشتی	رقصد به، تو باز گشتی!
آنها که دلی به مشق بند است	بگو که بهای مشق چندان است
ای عاشق کار روز و شب!	سیراث تمام تب و تب!
هر چند تو کم زیاده دیدی	کم لطفی و انداد دیدی
که خسته و دل شکسته گشتی	اما ز سیر برگشتی
هم دود چراغ علم خوروی	هم کام دل از علوم بردی
چون باغبان شوی تداوی	با طرح بابت اجتماعی

هم کوش و زبان دودندان	هم یاور و یار سالندان
دماکر و دست و پای بیدار	دگر می. کودکان یار
هر چند بات و بی روانند	طراح تویی که مهربانند
با علم، عصای بندگانی	ای دوست تو از فرشتگانی
تسلید کر محبتی تو	از بسکه ز مود مشتی تو
میرا کر هر جدال هستی	ای دوست تو بی مثال هستی!
د مروت ما اسیر مانیم	مانیز در این مسیر مانیم
فانوس به راه تار کیریم	دانش به عمل به کار کیریم
بدون سلطان خوشیم	کر در ره این دفت کوشیم
استاد بیشه شاد باشی	همواره پر استاد باشی
اعجاز عصای علم درشت	صد قافله بار خیر در پشت
یارب تو فروغ باورش باش	همواره تو یار و یاورش باش
از خیر، نهاده هر چه بر جای	بردار و به عمر او بنزای

تقدیم به مقام و جناب آقای دکتر خدای حوز

سیدضیاء
۱۳۹۵/۱/۹



جدول. استاد راهنما یا استاد همکار و شاگردپروری در مقطع دکتری و پژوهشگر پسادکتری

نام و نام خانوادگی	سال فارغ التحصیلی	مقطع تحصیلی	استادان همکار یا مشاور	محل اشتغال فعلی
دکتر فرید فهیمی	۱۳۷۸	دکتری	-	دانشگاه آلاباما - آمریکا
دکتر داود نادری	۱۳۷۸	دکتری	دکتر محمد دورعلی	دانشگاه ابوعلی سینا - همدان
دکتر رضا روانمهر	۱۳۸۴	دکتری	دکتر بهرام روانی	دانشگاه آزاد اسلامی-تهران مرکز
دکتر علی جعفری	۱۳۸۶	دکتری	دکتر فرزاد فرهمند	شرکت نیرو محرکه قزوین
دکتر کامبیز قائمی اسکوئی	۱۳۸۷	دکتری	دکتر سعید سهرابیور	دانشگاه تهران - پردیس گیلان
دکتر علی رضا ابراهیمی	۱۳۸۸	دکتری	دکتر مهدی بهزاد	شرکت پژوهش و نوآوری فراتک
دکتر سید حنیف محبوبی	۱۳۸۸	دکتری	دکتر نادر جلیلی	مدیر در شرکت فیسپوک، آمریکا
دکتر محمود رضا آذغانی	۱۳۸۸	دکتری	دکتر فرزاد فرهمند	دانشگاه صنعتی سهند - تبریز
دکتر علی سلک غفاری	۱۳۸۸	دکتری	دکتر غلامرضا وثوقی	دانشگاه صنعتی شریف - کیش
دکتر حسین نجات پیش کناری	۱۳۸۹	دکتری	-	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
دکتر برهان بیگزاده	۱۳۸۹	دکتری	دکتر سعید سهرابیور	دانشگاه علم و صنعت ایران
دکتر هدی صادقیان	۱۳۹۲	دکتری	دکتر آلستی و دکتر سالاریه	شرکت مهندسی آسین فولاد
دکتر کاوه مرآت	۱۳۹۳	دکتری	دکتر آریا آلستی	شرکت صنعت و دانش رهپویان
دکتر محمد عابدینی	۱۳۹۳	دکتری	دکتر حسن سالاریه	شرکت صنعت و دانش رهپویان
دکتر منصور ابطهی	۱۳۹۳	دکتری	دکتر غلامرضا وثوقی	دانشگاه ایلینوئیز، شیکاگو-آمریکا
دکتر علیرضا طاهری	۱۳۹۶	دکتری	دکتر پوراعتماد و دکتر م. عالمی	دانشگاه صنعتی شریف، تهران
دکتر علیرضا نعمتی اصطهباناتی	۱۳۹۶	دکتری	دکتر نجات و دکتر سهرابیور	دانشگاه کینگ دائو - چین
دکتر محمد حسینی لواسانی	۱۳۹۷	دکتری	دکتر حسین نجات پیشکناری	آزاد - فعال در صنعت
دکتر رزیتا حیدری	۱۳۹۸	دکتری روانشناسی تربیتی	دکتر عالی پور استادراهنمای اول از دانشگاه شهید چمران - اهواز	دارای مطب خصوصی مشاوره و روانشناسی
مهندس مجتبی شهاب	۱۴۰۲	دکتری	دکتر عالمی و دکتر پوراعتماد	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
دکتر علیرضا اسفندبند	۱۴۰۱	دکتری	دکتر ع. طاهری و دکتر م. عالمی	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
مهندس سید رمضان حسینی	۱۴۰۲	دکتری	دکتر ع. طاهری و دکتر م. عالمی	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
مهندس احمد زیباقر	دانشجو	دکتری	دکتر سعید خدایگان	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
مهندس محمد جعفر ذوالانوار	دانشجو	دکتری	دکتر علیرضا طاهری	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
مهندس امیرعلی رسایی فرد	دانشجو	دکتری	دکتر علیرضا طاهری	دانشگاه صنعتی شریف - تهران
دکتر عاطفه خشنود	۹۳-۱۳۹۲	پسا دکتری	-	انستیتو پژوهشی مخازن، آمریکا
دکتر مینو عالمی	۹۴-۱۳۹۲	پسا دکتری	-	دانشگاه آزاد اسلامی-تهران غرب
دکتر احسان معانی میاندوآب	۹۴-۱۳۹۳	پسا دکتری	دکتر حسین نجات پیشکناری	دانشگاه تهران
دکتر آزاده شریعتی	۹۶-۱۳۹۵	پسا دکتری	-	دانشگاه کالج لندن - انگلستان
دکتر علیرضا طاهری	۱۳۹۶	دکتری	و پسا دکتری ۱۳۹۷	دانشگاه صنعتی شریف - تهران

حاصل عمر دانشگاهی خود را نقش داشتن در تعلیم و پرورش نزدیک به سی تن از دانش‌آموختگان دکتری و پژوهشگران پسادکتری می‌دانم که همه، با سربلندی و افتخار، در خدمت ایران و جامعه جهانی هستند.

فصل هشتم

فاطمه‌نوشته‌های دوستان



بنده از دوران کارشناسی (ورودی سال ۱۳۷۸ مهندسی مکانیک) تا پایان مقطع دکتری افتخار شاگردی آقای دکتر مقداری را داشتم و به واسطه آن، تجربیات فراوانی به دست آوردم؛ از جمله شرکت در مسابقات جهانی رباتیک ایتالیا (RoboCup RESCUE 2003)، شرکت در کنفرانس‌های مختلف، نگارش پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد و دکتری و گذراندن درس‌های مختلف با ایشان. خاطرات شیرین زیادی از آقای دکتر مقداری در ذهن بنده هست. بعضی از این خاطرات مربوط به مهمانی‌های دورهمی و صمیمانه‌ای بود که ایشان به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌کردند و بچه‌های آزمایشگاه را دعوت می‌کردند. از ویژگی‌های شاخص آقای دکتر مقداری می‌توان به صداقت، صراحت لهجه، تواضع و نگاه خلاقانه و ارائه راه‌حل‌های بدیع در موضوعات مختلف اشاره کرد. یکی از خاطرات جالب بنده از ایشان مربوط به سال ۱۳۷۹ است، زمانی که با ایشان درس دینامیک را در نیم‌سال سوم کارشناسی گذراندیم. خاطرم هست که در هنگام درس‌دادن یک عبارت فارسی را اشتباه روی تخته نوشتند. بعد از اشاره دانشجویان، خیلی متواضعانه و صمیمانه اشتباه خود را پذیرفتند و اصلاح کردند و فرمودند:



«کلاغ اومد راه رفتن کبک را یاد بگیرد راه رفتن خودش یادش رفت. حالا حکایت ما را دارد که رفیتیم آمریکا درس خواندیم فارسی را فراموش کردیم».

دکتر حسین نجات پیشکناری
دانشیار دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی شریف

روزی که وارد دانشگاه فرشتگان شدم، به یاد روزهای سخت تحصیل خودم در گذشته افتادم که استادان محترم، به دلیل شرایط ویژه‌ای (ناشنوای مطلق) که داشتم، نمی‌دانستند چگونه با من و امثال من ارتباط برقرار کنند. کم کم یادگرفتم که، با نهایت انرژی و نیرو، با دشواری‌های راه تحصیل بجنگم و در رویارویی با آن‌ها بی‌باک و شجاع باشم، محدودیت‌ها را به فرصت تبدیل کنم و توانستم در مقطع کارشناسی‌ارشد تربیت‌بدنی فارغ‌التحصیل شوم. سپاسگزار خدایی هستم که افراد فرهیخته‌ای چون آقای دکتر علی مقداری را بر سر راهم قرار دادند تا زبانی شوند برای آنان که زبان گویا ندارند. اکنون خوشحالم که نگاه پرمهر خداوند شامل حال عزیزانی با نیاز خاص (ناشنوا) شده و شرایط و امکاناتی فراهم شده است که بتوانند در کمال آرامش تحصیل کنند و با کارمندان و استادان محترم دانشگاه فرشتگان ارتباط برقرار کنند و مراحل موفقیت را بپیمایند.



«امیدواری توانایی دیدن نور و روشنایی از پس تاریکی هست».

سیدشهاب نادری، مدرس تربیت‌بدنی و مسئول انتشارات
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بین‌الملل فرشتگان

در سال ۱۳۹۲، زمانی که دانشجوی سال دوم مقطع کارشناسی رشته مهندسی صنایع در دانشگاه صنعتی شریف بودم، پدرم دکتر کارگرنوین (که همکار و دوست دکتر مقداری هم بودند) خیلی ناگهانی از دنیا رفتند. بعد از درگذشت پدرم، به شدت احساس گم‌گشتگی و ناامیدی می‌کردم و آینده برایم تاریک و بی‌معنا بود. در آن‌زمان، دکتر مقداری خیلی به من کمک کردند. هر زمان که می‌خواستم در دفتر کارشان مرا پذیرا بودند؛ به صحبت‌ها و نگرانی‌هایم گوش می‌سپردند و پدرانه و صمیمانه راهنمایی‌ام می‌کردند. ایشان تبدیل شدند به یکی از افراد تأثیرگذار در مسیر آینده من. مرا به دنبال کردن اهدافی تشویق کردند که همیشه در جست‌وجویشان بودم ولی در نبودن پدر آن‌ها را فراموش کرده بودم. دکتر مقداری نقش بسزایی در تعیین مسیر حرفه‌ای آینده‌ام داشتند و کمک‌های ایشان باعث پیشرفت من شد. بعد از اینکه دوره کارشناسی‌ارشد را در دانشگاه ایلینوی آمریکا به پایان بردم و به سوی مقصد بعدی‌ام (یعنی تحصیل در دوره دکتری در نیوجرسی) می‌رفتم، با ایشان تماس گرفتم و متوجه شدم که، با همسر مهربانشان، در منزلشان در نیوجرسی هستند. سه روز مهمانشان بودم. دکتر مقداری آش بسیار خوشمزه‌ای پخته بودند و خاطرات دوران کودکی تا بزرگسالی و آمدن به آمریکا و پستی‌وبلندی‌های آن ایام را، با نشان دادن عکس، برایم روایت کردند. آن سه روز اوقات بسیار خوشی برای من بود.



مهندس شیدا کارگرنوین
دانشجوی دکترای مهندسی صنایع
دانشگاه فلوریدای مرکزی، اورلاندو، آمریکا

توانایی برقراری ارتباط مؤثر و ایجاد همدلی از اساسی‌ترین ویژگی‌های معلم یا مدیر یا، به‌طور کلی، هر فرد تأثیرگذاری است. در دوره همکاری با دکتر مقداری، این همدلی را — که در همه ابعاد پررنگ و قابل لمس بود — در ایشان یافتیم؛ چه در جایگاه استادی توانا که دغدغه‌های دانشجوی را درک می‌کند و از او حمایتی همه‌جانبه می‌کند، چه در مقام پدری دلسوز با سخنانی پندآموز در همنشینی‌های شبانه گروه رباتیک و همچنین به‌عنوان دوستی صمیمی در سفرهای مختلف، از خیابان‌های شلوغ توکیو و هتل‌های زیبای اسپانیا تا بوستان‌های دلنشین نزدیک رود کارون. من از سر احترام ایشان را «دکتر» صدا می‌زنم ولی در ذهنم تصویر دوست و پدر و استادی بی‌مانند از ایشان نقش بسته است که تا پایان عمر مدیونش هستم و آرزو دارم روزی دیگران هم از من همین‌گونه یاد کنند.



مهندس علی آموزنده نوباوه
دانشجوی دکترای مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی دلفت، هلند

پاییز ۱۳۸۶ بود که، با آواری از خستگی و ناامیدی و فرسودگی، هر روز در محوطه دانشگاه شریف قدم برمی‌داشتم، بدون آنکه امیدی داشته باشم و بتوانم آینده‌ای روشن تصور کنم. توجهی که آقای دکتر مقداری در آن روزها به درخواست من کرد خارج از وظایف تعریف‌شده ایشان به‌عنوان معاون آموزشی دانشگاه بود که نه تنها تحمل آن روزهای سخت را برایم آسان کرد بلکه به‌نوعی بر سرنوشت تحصیلی و شغلی من تا به امروز، که نزدیک بیست سال از آن روزها گذشته است، تأثیر گذاشت. داستان از این قرار بود که من دانشجوی سال آخر کارشناسی در دو رشته مهندسی صنایع و مهندسی نفت بودم. آن سال، به گمان این‌که می‌توانم بدون شرکت در کنکور وارد مقطع کارشناسی‌ارشد رشته مدیریت شوم، برای آزمون کارشناسی‌ارشد ثبت‌نام نکرده بودم. اما بعد فهمیدم که معدل دو رشته من با هم حساب می‌شود و واجد شرایط ورود به دوره کارشناسی‌ارشد بدون کنکور نیستم. مدت‌ها به ساختمان آموزش دانشگاه می‌رفتم و خواهش می‌کردم که معدل دو رشته مرا جدا حساب کنند اما هیچ‌کس توجه و حمایتی نمی‌کرد. کاملاً غرق در ناامیدی بودم و خشمگین از این‌که در پاسخ به درخواست نسبتاً معقولم توجه و حمایتی نمی‌بینم. یک روز از پله‌های دفتر دکتر مقداری بالا رفتم و با منشی دفتر ایشان صحبت کردم. خواهش کردم به من وقت بدهند که با دکتر مقداری حرف بزنم. ایشان درخواست مرا رد می‌کرد و می‌گفت آقای دکتر وقت ندارد. در همین حین، آقای دکتر مقداری صدایم را شنیدند و خواستند که به اتاقشان بروم. من که دستپاچه شده بودم وارد اتاق ایشان شدم و ماجرا را شرح دادم. تمام مدت دکتر مقداری با صبوری به حرف‌های من گوش دادند و در نهایت پرسیدند: «مطمئنی اگر معدل را جدا حساب بکنیم بالای ۱۷ می‌شود؟». با اطمینان گفتم: «بله» (درحالی‌که خیلی مطمئن نبودم). آقای دکتر همان جا یک نامه به دستخط خودشان خطاب به مدیر آموزش نوشتند و دستور دادند که معدل من به‌صورت دستی و جداگانه برای هر رشته حساب شود و اگر بیشتر از ۱۷ شد فوراً برای ورود بدون کنکور به دوره کارشناسی‌ارشد ارجاع شود به دانشکده مدیریت. من دستخط ایشان را گرفتم و پریدم بیرون و اولین کاری که کردم این بود که در راهرو نشستم و سریع معدل را حساب کردم که ۱۷/۰۲ بود. با نامه آقای دکتر رفتم اداره آموزش و از آنجا به بعد همه چیز به سرعت برق و باد گذشت و طی ده روز همه موانع، که مثل سد بزرگ جلو راهم بود و به‌عنوان دانشجو دستم خالی بود و توان برطرف‌کردنشان را نداشتم، برداشته شد و در دوره کارشناسی‌ارشد رشته مدیریت پذیرفته شدم. تحصیل در رشته مدیریت و اقتصاد بر سراسر زندگی من، تا همین لحظه‌ای که این یادداشت را می‌نویسم، اثر گذاشته است. پس از پایان دوره مدیریت در ایران، در این زمینه کار کردم و بعد مدرک دکترای اقتصادم را در سال ۲۰۱۸ از دانشگاه پیل در آمریکا گرفتم و امروز به‌عنوان مشاور اقتصادی در بخش خصوصی در آمریکا فعال هستم و هر روز از کارم بی‌نهایت لذت می‌برم. اگر توجه و دلسوزی آن‌روز آقای دکتر نبود، شاید مسیر زندگی‌ام خیلی فرق می‌کرد و چه بسا در همان مقطع کارشناسی متوقف می‌شدم. بی‌نهایت سپاسگزار توجه و حمایت و دلسوزی آقای دکتر مقداری هستم، امروز و همیشه!

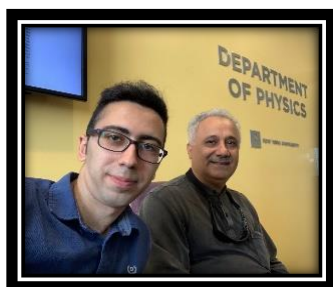


دکتر مونا بیرجندی، اقتصاددان و مشاور اقتصادی

پژوهشگر گروه تحلیل

بوستون، ماساچوست، آمریکا

در یکی از جلسات گروه یا دوره‌می دانشجویان آزمایشگاه ربانیک اجتماعی، دکتر مقداری مطلبی گفتند که من هیچ‌گاه از یاد نبردم و در هر موقعیتی کوشیدم نکته‌ی ایشان را به کار بندم. ایشان تأکید کردند که علاوه بر فعالیت‌های علمی، نحوه‌ی ارتباط با اقشار مختلف جامعه را یاد بگیرید. توانایی تعامل با جامعه علمی و بلکه تعامل با همه اقشار از طبقه کارگر گرفته تا مشاغل آزاد و... به گونه‌ای باورنکردنی، در بسیاری از مواقع، کلید موفقیت من بود. روزهای سخت، به‌خصوص زمانی که در آمریکا بودم و دوست و آشنایی نداشتم، به‌واسطه این توانایی برایم آسان‌گشت و خودم را مدیون ایشان می‌دانم.



مهدی هاتفی‌پور
دانشجوی دکتری فیزیک
دانشگاه نیویورک، آمریکا.

نزدیک پنج سال کارکردن با دکتر مقداری، که از ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۴ به طول انجامید، برای من، همه‌خاطره و بلکه درسی زندگی بود. یکی از آخرین خاطرات به‌یادماندنی، که بسیار هم برایم مهم و جالب است، مربوط به جلسه دفاع از رساله دکتری است. در آن سال‌ها من دانشجوی دانشگاه علوم و تحقیقات بودم. در جلسه دفاع من پنج داور داخلی و خارجی حضور داشتند و جلسه دفاع کمی چالشی شد (الان که خودم بیست سالی است عضو هیئت علمی هستم می‌دانم که جز این هم نباید باشد!). یکی از داوران به بخش‌هایی از رساله‌ام انتقادهایی داشت و من در دفاع از کارم توضیحاتی می‌دادم که مقبول ایشان نمی‌افتاد. نهایتاً دکتر مقداری وارد بحث شدند و با ادبیات خاص خودشان، دفاعی جانانه از کارم کردند. هنوز هم بعد از گذشت سال‌ها تک‌تک کلماتشان در خاطرم هست: «باید اعتراف کنم که این آقای مهندس کلاً نظر مرا به دانشگاه آزاد عوض کرد و این‌قدر در تمام این سال‌ها عملکرد مناسبی داشت که من شخصاً انگیزه همکاری با دانشگاه آزاد را پیدا کردم...». خلاصه اینکه آن جلسه با نظر مثبت داوران و البته حمایت‌های دکتر مقداری به بهترین شکل ممکن تمام شد؛ اما من درس مهمی گرفتم و این بود که باید از دانشجویی که پرتلاش و باانگیزه مسیر آکادمیک را طی می‌کند در همه مراحل پشتیبانی کرد. در پایان این را هم اضافه کنم که در سال‌های بعد از فراغت از تحصیل هم همیشه از مشاوره‌ها و کمک‌های بی‌دریغ دکتر مقداری بهره بردم و بسیار از ایشان سپاسگزارم.



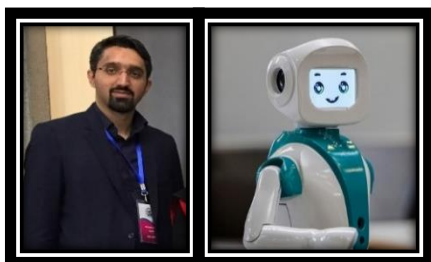
دکتر رضا روانمهر
عضو هیئت علمی گروه مهندسی کامپیوتر
دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکز

گروهی از انسان‌ها خصوصیات منحصربه‌فردی چون هوش بالا، توانایی برجسته مدیریتی، روشن‌بینی و آینده‌نگری دارند که آن‌ها را از دیگران متمایز می‌کند. آقای دکتر مقداری علی‌رغم برخورداری از همه صفات یادشده زبیده یک صفت انسانی اخلاقی هستند که به‌ندرت در همگان دیده می‌شود. به این صفت در اصطلاح رایج «مرام» می‌گویند که جدا از هرگونه تفکر و جهان‌بینی و یا گذشته فرهنگی و اجتماعی فرد است. تمام خاطرات همکاری بنده با ایشان تحت‌الشعاع مرام و مسلک این مرد بزرگ قرار دارد و بارها شاهد بوده‌ام که چگونه ضمن رعایت همه جوانب قانونی و اخلاق حرفه‌ای، حلقه‌ای از دوستان همیشگی و وفادار را با شعله مرام و غیرت و انسانیت در پیرامون خود ایجاد و حفظ کرده است که او را در خاطره‌ها جاودانه می‌کنند.



دکتر سیامک کاظم‌زاده حنانی
استاد تمام دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی شریف

از سال ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۴ دانشجوی کارشناسی‌ارشد مهندسی مکانیک در دانشگاه صنعتی شریف بودم. روزی را که برای مشورت نزد دکتر مقداری رفتم هیچ‌وقت فراموش نمی‌کنم. هنوز چند ماهی به زمان دفاع از پایان‌نامه کارشناسی‌ارشد من مانده بود. اما آن‌روز برای مشاوره درسی نزد ایشان (که استاد راهنمای اصلی من بودند) نرفته بودم. آن‌روز قرار بود نظر ایشان را درباره برنامه شغلی آینده خود بپرسم. دکتر مقداری در حوزه جدیدی شروع به تحقیق کرده بود که من هم به‌عنوان دانشجوی ایشان درگیرش شده بودم و برایم خیلی جذاب بود. قصد داشتم یک استارت‌آپ در حوزه ربات‌های اجتماعی راه‌اندازی کنم و می‌خواستم نظر دکتر مقداری را در این زمینه بپرسم. اصلاً فکر نمی‌کردم ایشان هم برای این کار با من همراه می‌شوند. دکتر مقداری، با وجود مشغله‌های فراوان که یک استاد تمام باسابقه دانشگاه دارد، حاضر شدند از اعتبار و تجربه خود برای یک دانشجوی صفر کیلومتر خرج کنند. اگرچه تقدیر نخواست که، بعد از سه سال تلاش، این استارت‌آپ به موفقیت بینجامد، همه لحظه‌هایی که در کنار ایشان بودم، برای من به اندازه سال‌ها تجربه بود. شاید کمتر کسی اقبال یافته باشد کار حرفه‌ای خود را در کنار چنین شخصیت بزرگ و دنیادیده‌ای آغاز کند اما من احساس می‌کنم، بدون اینکه در مرزهای جغرافیا جابه‌جا شده باشم، توانسته‌ام شهادی از گنجینه تجربه‌های دکتر مقداری را بچشم.



مهندس احسان صفاری
مدیر محصول
شرکت دانش‌بنیان بهیو فناوری نوین

خاطر من هست که در زمان مسئولیت جناب آقای دکتر مقداری در معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه صنعتی شریف، دانشجویان دکتری دانشکده مهندسی مکانیک، یعنی بنده و دوستانم، با حمایت‌های آن معاونت، خدا را شکر، برای تمرکز بر فعالیت پژوهشی و انجام رساله دکتری، شرایطی مطلوب داشتیم. براساس این تجربه یا سایر تجربه‌های شخصی مشابه در مقیاس دانشجویی و در امر آموزش و پژوهش، می‌توانم حدس بزنم که ایشان توانایی تحسین برانگیز و دلسوزی فراوان در انجام امور اجرایی داشته‌اند. در دوره پسادکتری، مدتی در همسایگی دفتر کار ایشان واقع در قطب علمی طراحی، رباتیک و اتوماسیون دانشکده بودم و خاطرات زیبایی از آن ایام در ذهن دارم. خدمات ارزشمند و نوآوری‌های ایشان در سطح آموزش عالی، همواره باعث افتخار و کسب تجربه همکاران جوان‌تری همچون بنده بوده است. دکتر مقداری عزیز از ویژگی‌های برجسته و گوناگون اخلاقی برخوردارند و چند نمونه از آن‌ها که، به سبب نوع همکاری‌ام در دانشکده با ایشان، بیشتر شناخته‌ام، عبارت است از: نظم، دقت، توجه و دلسوزی در انجام کارها.



دکتر حامد مرادی
دانشیار دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی شریف

نوشتن درباره نقش مؤثری که دکتر مقداری در زندگی‌ام داشته است در این متن کوتاه ممکن نیست. در این مجال کوتاه فقط می‌توانم بنویسم: به نظر بنده، یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ایشان در جایگاه استاد توجه به تمامی ابعاد زندگی دانشجویان است. معمولاً روابط بین استاد و دانشجو منحصر به امور علمی است، اما دکتر مقداری، علاوه بر به روز نگاه داشتن سطح علمی دانشجویان و آزمایشگاه، به سایر توانایی‌های دانشجویان به خصوص ارتباط اجتماعی آن‌ها توجه دارند؛ یعنی به اموری توجه می‌کنند که نقش آن‌ها در زندگی از دانش علمی کمتر نیست. بهترین خاطرات ما از ایشان مربوط به گفت‌وگوهایی است که در زمان‌های فراغتشان با هم داشتیم؛ به ویژه آنگاه که از خاطرات و تجربیاتشان می‌گفتند برای ما بسیار جالب و آموزنده بود، زیرا زندگی ایشان سرشار از تجربه‌های فراوان و کارهای نوین و کاربردی در همه عرصه‌ها بود. البته ایشان، با تأسیس دانشگاه فرشتگان، همچنان به این رسالت خود، با توانایی ستودنی، ادامه می‌دهند. مهم‌ترین نقطه مشترک همه تجربیات ایشان پیش قدم بودن برای تغییرات مثبت و پیاده‌سازی ایده‌های جدید و کاربردی است. امیدوارم ما دانشجویان هم بتوانیم در همین مسیر گام برداریم.



مهندس زینب رُخی، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک از
دانشگاه صنعتی شریف (کارشناسی، ورودی سال ۱۳۹۲؛
کارشناسی ارشد، ورودی سال ۱۳۹۷)
مدرس دروس علوم پایه در دانشگاه بین‌الملل فرشتگان

دکتر علی مقداری را از سال ۱۳۶۶ می‌شناسم. تازه از آمریکا برگشته بود. بمباران تهران از دهم اسفند همان سال تا دوم فروردین سال بعد ادامه پیدا کرد. موشک داخل محوطه دانشگاه شریف نیز فرود آمد. او استاد درس کنترل اتوماتیک ما شد. دانشگاه تصمیم گرفت که کلاس‌های آن نیم‌سال، برای امنیت بیشتر، در هتل استقلال برگزار شود. برخی از اتاق‌های هتل را به کلاس تبدیل کردند و او در هتل برای ما از معیار پایداری راث، مکان هندسی ریشه‌ها و نمودار نایکوئیست می‌گفت! این کلاس به یادماندنی را هیچ‌گاه فراموش نخواهم کرد. او پروژه کارشناسی من و دوستانم مهندس مهرداد لقا را طراحی و ساخت گریپر پنوماتیکی ربات تعریف کرد. تجهیزات عملکرد آن گریپر را با خودش از آمریکا آورده بود.

از ویژگی‌های او شجاعت، مهربانی، هوش هیجانی و ارتباط مؤثر بالا، وطن‌پرستی و ریاکارنبودن است. اکنون که با رانندگان پایه‌یکم بسیاری برای آموزش از طریق دستگاه شبیه‌ساز رانندگی اتوبوس و کامیون دمخور شده و با فضایل اخلاقی آنان آشنایی پیدا کرده‌ام، مشابهت‌های زیادی بین مرام و لوطی‌گری آنان با روحیه عیاری دکتر مقداری می‌بینم. احتمالاً پدر مرحوم ایشان که خود یک راننده کامیون بوده است، این آزادمنشی و جوانمردی را برای فرزندش به ارث گذاشته است.

هویت ایرانی دکتر مقداری الگویی ممتاز برای جوانانی است که در این کشور زاده شده‌اند اما به اهمیت مفهوم «هویت» به خوبی واقف نیستند. هویت، معنی و مفهوم ارزش‌ها و ترجیحات و لذت‌های زندگی انسان را شکل می‌دهد. او از نسل دهه سی و چهل ایرانیانی است که هویت آنان شدیداً تحت تأثیر انقلاب و جنگ تحمیلی قرار گرفته است. عشق به ایران در وجود او می‌جوشید و می‌جوشد و خواهد جوشید. در بحبوحه جنگ تصمیم گرفت که به ایران بیاید؛ در حالی که می‌دانست چند ماه بعد فرزندش به دنیا خواهد آمد. برای نسل جدید ممکن است چنین تصمیمی عجیب و غیرمنطقی به نظر برسد.

در سال ۱۳۴۵ مرحوم جبار باغچه‌بان دیده از جهان بست. در همان سال، علی شش ساله به کلاس اول دبستان رفت، بدون اینکه بداند قرار است در آینده جای باغچه‌بان را پر کند. البته مقداری را می‌توان فقط با خودش مقایسه کرد؛ قطعاً مشابه ندارد. فصل اصلی زندگی او تازه در شصت‌سالگی برای ادای دین به فرشتگان ناشنوا/کم‌شنوا شروع شده است. برای او کاربرد و فایده علم مهم‌تر از خود علم بوده است.

تا در کمال کثرت و وفور نذر ناید

صبر بسیار باید در پیر فلک را



دکتر علی نحوی

عضو هیئت علمی دانشکده مهندسی مکانیک

دانشگاه خواجه نصیرالدین طوسی، و

رئیس هیئت مدیره شرکت فناوری شبیه‌ساز نصیر

در سال ۱۳۸۵ وقتی دانشجویی بیست و دو ساله بودم وارد قطب علمی رباتیک شدم و افتخار داشتم که پروژه کارشناسی ارشدم را با هدایت پروفسور علی مقداری بگذرانم. توجهی که ایشان به پیشبرد تحقیق دانشجویان جوان داشتند و راهنمایی‌ها و اعتمادبخشی‌های ایشان در آن دوران باعث بیدار شدن حس ابتکاری بی‌نظیر در من شد. توصیه بسیار شگفت‌انگیزی که در آن زمان به من کردند استفاده از ماهیچه‌های مصنوعی در ربات‌های موازی بود؛ آنچه بی‌شک اساس تحقیقات کنونی من در سافت‌رباتیک است.

به یاد دارم که، در دوره کارشناسی ارشد ما، دکتر مقداری در تهیه مواد و وسایل مورد نیاز دانشجویان اهتمام بسیار داشتند. گذشته از تهیه مواد بسیار گران‌قیمت IPMC از آمریکا، بهترین کارت داده‌برداری آن زمان را برای انجام پروژه تهیه کردند. یکی از اولین دستمزدهای دانشگاهی خود را، به عنوان دستیار پژوهشی، از ایشان دریافت کردم که آن وقت معادل هزار دلار و مبلغی قابل توجه و برایم بسیار ارزشمند بود.

همچنین افتخار بزرگ من همکاری با ایشان به عنوان پژوهشگر پسادکتری با حمایت بنیاد ملی نخبگان، طی سال‌های ۱۳۹۵ تا ۱۳۹۷ در آزمایشگاه رباتیک اجتماعی و شناختی، است که بی‌شک از تأثیرگذارترین دوره‌های زندگی من است. زیرا پایه‌های تفکرات حرفه‌ای و اجتماعی مرا شکل داد؛ تجربه شگفت‌انگیز کار کردن درباره موضوع‌های بین رشته‌ای و همکاری با افرادی که زمینه‌های علمی گوناگون داشتند برای پیشبرد هدفی بسیار ارزشمند که عبارت بود از ساخت ربات و فراهم آوردن تکنولوژی برای کمک به کودکانی از طیف‌های گوناگون. بعضی از این کودکان به سرطان و بعضی به اوتیسم مبتلا بودند و عده‌ای دیگر نارسایی شنوایی داشتند. انگیزه بخشیدن به کودکان مبتلا به سرطان با این هدف که بعد از ماه‌ها افسردگی از اتاق بیرون بیایند و داستانی را بشنوند که ربات تعریف می‌کند، کودکانی که مجذوب حرکات انگشت ربات زبان اشاره بودند و همچنین پیشرفت کودکان مبتلا به اوتیسم در یادگیری موسیقی و آداب اجتماعی همگی از جمله تجربیات بی‌بدیلی به شمار می‌روند که از این دوره به یادگار دارم.

پروفسور مقداری، در نظر من، نه تنها استادی برجسته و دانشمند بلکه پدري دلسوزند و جایگاهی والا و بلند دارند. ایشان به من آموختند که چگونه می‌توان دانش خالص آکادمیک را با مدیریت صحیح و هدفمند در راستای بهبود شرایط جامعه به کار بست و این آموزه برای من بی‌نهایت ارزشمند است.



دکتر آزاده شریعتی، پژوهشگر پسادکتری
پژوهشگر رباتیک نرم و سیستم‌های هپتیک
دانشگاه کالج لندن، انگلستان

در سال ۱۳۸۷، ابتدا به عنوان عضو هیئت علمی (با مرتبه مربی) در مرکز زبان‌ها و زبان‌شناسی دانشگاه صنعتی شریف استخدام شدم. با اینکه نقش و جایگاه جدیدی در دانشگاه کسب کرده بودم، تلاش کردم همچنان دانشجو بمانم و روحیه یادگیری را حفظ کنم. اگر کسی در دانشگاه احساس کند که به کفایت رسیده است و به آموختن از محضر استادان و بزرگان و حتی جوانان و همه حاضران در فعالیت‌های دانشگاهی نیازی ندارد، به نقطه خطرناک سقوط و پایان حرکت رسیده است. دکتر مقداری آن‌زمان معاون آموزشی دانشگاه و برای همه استادان تازه استخدام‌شده راهنما یا مُرشدی مجرب (mentor)، دلسوز و قابل اعتماد بودند. هر سؤالی که درباره دانشگاه، وظایف، حقوق مادی و معنوی یک عضو هیئت علمی از ایشان می‌پرسیدیم، با سخاوت، اندوخته‌های علمی و تجربی خود را در اختیارمان می‌گذاشتند. هرگز فراموش نمی‌کنم که در همان سال‌های نخست اشتغال، ایشان یک‌بار توصیه کردند که «اگر تمایل به شغل هیئت علمی و استادی در یک دانشگاه خوب دارید، حتماً تحصیلات خود را در مقطع دکتری ادامه دهید». پیشنهاد جدی ایشان در من انگیزه‌ای دوچندان برای ادامه تحصیل در مقطع دکتری در دانشگاه علامه طباطبائی ایجاد کرد.

در گستره علوم، دریافتن و غنیمت‌دانستن فضای میان‌رشته‌ای، یعنی ارتباط علمی - پژوهشی داشتن با رشته‌های گوناگون، اهمیت ویژه‌ای دارد. از این‌رو، متعاقباً در عرصه زبان‌شناسی کاربردی و نقش فناوری‌های نوین در فرایند یاددهی - یادگیری، به واسطه پیشینه تحصیلی و علاقه‌ام، با حمایت بنیاد ملی نخبگان، تجربیات بسیار خوبی در دوره پسادکتری در گروه و آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی دانشگاه صنعتی شریف کسب کردم. در این راستا هم منشأ اثر و ایده‌های نوین در پژوهش‌های کاربردی و گروهی بودم و هم از محضر استادان گوناگون و دانشجویان فنی و مهندسی، هنر و علوم روان‌شناسی بهره بردم. این همکاری علمی - پژوهشی همچنان در قطب علمی رباتیک و آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی ادامه دارد. پروفیسور مقداری، متواضعانه، هنر و توانمندی خارق‌العاده‌ای در ایجاد و مدیریت کار گروهی بین افرادی از تخصص‌ها و گرایش‌های گوناگون و با روحیات متفاوت دارند. جالب اینکه تعصبی نسبت به دانشگاه محل تحصیل یا اشتغال هم‌گروهی‌ها ندارند و همواره به پشتکار و توانمندی اعضای گروه، مستقل از وابستگی‌های سازمانی، توجه دارند. اذعان می‌کنم که از محضر و راهنمایی‌های ایشان در حرفه استادی دانشگاه و خدمات تأثیرگذار در اجتماع که منجر به پیشنهاد و تأسیس دانشگاه فرشتگان شد بسیار آموختم.



دکتر مینو عالمی، استاد تمام دانشکده علوم انسانی

گروه زبان‌شناسی کاربردی

دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران غرب

عضو قطب علمی طراحی، رباتیک و اتوماسیون

دانشگاه صنعتی شریف

برای بنده موهبتی است که، طی سال‌های ۱۳۸۶ تا ۱۳۹۶، دو مقطع کارشناسی‌ارشد و دکتری را زیر نظر استاد عزیزم دکتر علی مقداری بگذرانم. در این دوران، نه تنها از حمایت‌ها و رهنمودهای علمی ایشان بهره‌مند شدم، بلکه توانستم در همه جنبه‌های زندگی‌ام از چنین الگویی فایده ببرم.

یکی از جنبه‌های پُررنگ شخصیتی ایشان این بود که، چه در حوزه کار چه در روابط فردی با دانشجویان، علاوه بر مسائل علمی و درسی، همه وجوه زندگی را مد نظر قرار می‌دادند. ایشان به مشکلات شخصی اطرافیان توجه بسیار داشتند و درصدد حل آن برمی‌آمدند. توجه به حل مشکلات اطرافیان و جامعه باعث شده بود که نگاه ایشان از «استاد دانشگاه» فراتر رود و به کلیشه‌ها و موضوع‌های کلیشه‌ای رایج در محیط دانشگاه بسنده نکنند. این نگاه در انتخاب موضوع بسیاری از پروژه‌های علمی هم صادق بود. استادان قدیم‌تر ممکن بود از پرداختن به بعضی پروژه‌های نو غافل شوند، اما ایشان همواره در این زمینه پیشرو بود. ایجاد آزمایشگاه‌های مجهزی همچون آزمایشگاه رباتیک اجتماعی - شناختی، برای استفاده از ربات‌ها در حوزه‌های علوم شناختی و بهره‌گیری از آن‌ها در جهت بهبود کیفیت آموزش به کودکان و یا کمک به روند درمان بیماران، از همین نگاه ایشان سرچشمه گرفته است. تأسیس و راه‌اندازی دانشگاهی مخصوص افراد کم‌توان (ناشنوا و کم‌شنوا) گامی بس عظیم بود که نگاه تیزبینانه ایشان در شناخت مشکلات جامعه و اراده کم‌نظیرشان برای برطرف کردن آن‌ها را به‌خوبی نمایان می‌سازد. در یکی از پروژه‌هایی که بنده شخصاً توفیق همکاری در آن را داشتم، ایشان ایده طراحی و ساخت «پاکشوی: سلول رباتیکی غسل و آماده‌سازی کامل جسد انسان برای دفن مطابق با احکام و شریعت اسلامی» را مطرح کردند. جالب بود که ایشان شخصاً برای گرفتن تأییدیه‌های لازم از مراجع مذهبی اقدام کردند. بنده در آن زمان دانشجوی سال اول دکتری بودم و همواره به شاگردی استاد گران‌قدری که این همه نکته‌سنج و ریزبین است و چنان پرتوان در جهت حل مشکلات قدم بر می‌دارد، افتخار می‌کردم. همراهی کردن با ایشان برای حضور در غسل‌خانه‌های بهشت زهرا جهت بررسی نحوه اجرای غسل میت و صحبت کردن با غسل‌ها برای من خاطره‌ای ماندگار است. متعجب بودم که غسل‌ها چقدر از سختی‌های این شغل گله دارند و از ساخته شدن چنین دستگاهی استقبال می‌کنند. با شیوع بیماری کرونا معلوم شد چقدر وجود چنین دستگاهی (که دکتر مقداری بیش از یک دهه قبل طراحی و ساخت آن را پیشنهاد کردند) ضروری است. ژرف‌نگری و آینده‌نگری جناب دکتر مقداری در این زمینه آشکار است. نتایج این پروژه در قالب دو مقاله منتشر شد. پس از ده سال که در کسوت استادی دانشگاه مشغول به فعالیت هستم، همچنان برایم مایه تعجب است که تعداد بازدید از این دو مقاله چقدر زیاد است و توجه محققان و صنعتگران بسیاری از کشورهای اسلامی را به خود جلب کرده است. بنده و بسیاری دیگر که افتخار شاگردی دکتر مقداری را داشته‌ایم ایشان را الگوی راستین انسانی می‌شناسیم که با تمام وجود و توان برای کمک به دیگران و بهبود شرایط تلاش می‌کند. خدا را شاکرم برای داشتن چنین معلمی!



دکتر علیرضا نعمتی اصطهباناتی، استادبار

انستیتوی آینده‌پژوهی

دانشگاه چینگداؤ

چینگداؤ، چین

می‌خواهم چند خطی دربارهٔ عزیز و همکاری بنویسم که زندگی، منش و رفتار او برای این‌جانب و خیل بی‌شماری از دانشجویان و استادان و کارکنانی که، بیش از سه دهه، به نحوی با او همکار و همراه بوده‌اند الگو و آموزنده بوده است. دکتر علی مقداری را از اولین روزهای ورودش به دانشکدهٔ مهندسی مکانیک، از حدود سی سال پیش، شناختم. در آن سال‌ها جوانی خوش‌سیم، خوش‌برخورد، خودمانی و بی‌تکلف بود و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت. مخاطب، در اولین نگاه و با نخستین برخورد، احساس می‌کرد که امکان دوست‌شدن و هم‌صحبت‌شدن با او فراهم شده است. دکتر مقداری با داشتن نشاط جوانی، روحیهٔ سرشار از امید و البته داشتن تخصصی که در آن سال‌ها نوبرانه بود، شاید با اطمینان بتوان گفت، نخستین فردی بود که در جامعهٔ علمی آن روزها حوزهٔ دانش و تخصص رباتیک را مطرح کرد و به شیوه‌های مختلف — از جمله تدریس درس‌های مرتبط، تأسیس آزمایشگاه و برگزاری مسابقات ملی و بین‌المللی رباتیک — باعث رشد و اعتلای این عرصه در کشور شد. دکتر مقداری خیلی سریع جای خود را در میان همکاران دانشکده و دانشگاه باز کرد. خوش‌فکری، انضباط کاری و خصوصاً تعلق خاطر به محیط علمی و دانشگاه باعث شد، در همان سال‌های نخست، مسئولیت‌هایی نظیر معاونت‌ها و ریاست دانشکده را به ایشان بسپارند. به باور بسیاری از همکاران، حضور ایشان در هر مسئولیتی به آن اعتبار می‌بخشید، زیرا به عناوین دلخوش نبود و عزمش این بود که در هر کاری که آغاز می‌کند تأثیرگذار باشد. این ویژگی ایشان از سویی باعث می‌شد کار برای مدیرانی که بعداً همان مسئولیت را برعهده می‌گرفتند راحت‌تر باشد، زیرا قبل از آن‌ها دکتر مقداری با انبوهی از شیوه‌نامه‌ها و دستورالعمل‌ها به کار نظم داده و آن را آسان‌تر کرده بود؛ از سوی دیگر موجب می‌شد سطح توقع مخاطبان و همکاران بالا برود، به گونه‌ای که مدیر بعدی باید برای جلب رضایت افراد تلاش بیشتری می‌کرد.

اما دورهٔ درخشان کار و فعالیت دکتر مقداری در معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه بود. دانشگاه صنعتی شریف، با گذشت بیش از نیم قرن از فعالیت درخشان خود، هنوز هم در مقایسه با دانشگاه‌های تراز اول دنیا (که قدمتی نسبتاً طولانی و دست‌کم سه برابر دانشگاه شریف دارند)، نوپا محسوب می‌شود. به‌خصوص در دوره‌ای که دکتر مقداری مسئولیت کار را برعهده گرفت هنوز برنامهٔ مدونی برای ادارهٔ دانشگاه در حوزهٔ آموزشی و تحصیلات تکمیلی وجود نداشت. نقش وی در ایجاد تحول بنیادین در دانشگاه، برپایی دوره‌ها و برنامه‌های جدید آموزشی، تدوین آیین‌نامه‌ها و شیوه‌نامه‌ها و دستورالعمل‌های آموزشی در آن دوره بی‌نظیر است؛ برنامه‌هایی نظیر دورهٔ دکترای مستقیم، مدرک دوآل (دوگانه) با دانشگاه‌های معتبر خارج از کشور، برنامهٔ استعداد درخشان، برنامهٔ کارشناسی‌ارشد نوبت دوم، برنامهٔ دو رشته‌ای، توسعهٔ آموزش‌های آزاد، برنامهٔ دوره‌های فرعی (minor) و برنامهٔ تک‌درس از جمله اقداماتی بود که، برای اولین بار در کشور، با فکر و کوشش دکتر مقداری ایجاد شد. دانشگاه‌های دیگر بعداً این برنامه‌ها را از دانشگاه صنعتی شریف الگو گرفتند. بسیاری از آیین‌نامه‌هایی که ایشان در آن دوره تدوین کرد و در دانشگاه اجرا شد بلافاصله سر از وزارت علوم، تحقیقات و فناوری درآورد و سپس وارد آیین‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های وزارتی شد.

در بحث قطب‌های علمی کشور، در سال‌های پایانی دههٔ ۱۳۷۰ برای اولین بار در دانشگاه صنعتی شریف، دکتر مقداری با تدوین پیشنهاد قطب علمی «طراحی، رباتیک و اتوماسیون» جرقهٔ ایجاد و شکل‌گیری قطب‌های علمی را زد که بعدها سبب گسترش قطب‌های علمی در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی کشور شد. همچنین در بُعد بین‌المللی‌سازی دانشگاه، دکتر مقداری در تأسیس و راه‌اندازی پردیس بین‌المللی دانشگاه صنعتی شریف در جزیرهٔ کیش نقش کلیدی داشت. ایشان برای نهادینه کردن فعالیت‌های بین‌المللی دانشگاه، در فراهم‌آوردن

زمینه‌های اجرای دوره کارشناسی با محوریت دانشگاه فنی آخن آلمان و دوره‌های کارشناسی ارشد «مدیریت پروژه» با دانشگاه کلگری کانادا و «مدیریت» توسط دانشگاه رویال رودز کانادا نقش داشتند.

دکتر مقداری در آن دوره در همراه کردن شورای دانشگاه برای تغییرات بنیادی در آموزش دانشگاه و ابداع روش‌های نوین راه دشواری طی کرد، زیرا همراه کردن جمعی که خود صاحب‌نظرند یا، علی‌الاصول، جایگزین کردن ایده‌ها و نظریه‌های نو در یک جمع صاحب‌اندیشه کار ساده‌ای نیست. او در تدوین و ارائه برنامه‌ها ارزش وقت و فرصت‌ها را به‌درستی درک کرده بود و بارها شاهد بودم که از وقت استراحت و تعطیلات و خانواده خود برای انجام به‌موقع برنامه‌ها مایه می‌گذاشت. دکتر مقداری مخالف جدی هرگونه بوروکراسی در انجام امور بود؛ مشکلی که متأسفانه گریبان بسیاری از دستگاه‌ها و سازمان‌ها را گرفته و به فرصت‌سوزی بسیار در کشور منجر شده است. دکتر مقداری حق بزرگی بر گردن دانشگاه و آموزش عالی کشور دارد. ناگفته‌ها و خاطرات بسیار از این همکار گران‌قدر دارم که بازگویی آن‌ها به زمان و فرصتی بیشتر نیاز دارد، لذا به همین مقدار اندک بسنده می‌کنم. از خداوند بزرگ توفیق روزافزون برای ایشان در اعتلای کشور عزیزمان دارم و برای او و خانواده گرامی‌اش سلامت آرزومندم.



دکتر محمدحسن سعیدی
استاد تمام دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی شریف

در این یادداشت می‌خواهم به بیان دو خاطره خود درباره دکتر مقداری بپردازم:

خاطره اول: کم‌کم برای دفاع از پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود در دانشگاه شریف آماده می‌شدم. با دقت و وسواس بسیار پایان‌نامه را تایپ کرده و جداگانه نسخه‌هایی برای دکتر مجید نیلی احمدآبادی (استاد راهنمای دوم) و نیز هر یک از داوران تکثیر کرده بودم. نسخه اصلی را نیز برای استاد راهنمایم دکتر مقداری پرینت گرفته بودم. همچنین برای اینکه ظاهر کار کمی زیبا به نظر برسد، به تعداد اعضای کمیته فولدرهایی تهیه کرده بودم که شبیه باکس هستند و با کش بسته می‌شوند. آن‌زمان دکتر مقداری معاون آموزشی دانشگاه شریف بودند و معمولاً بعد از وقت اداری به دفتر خودشان در دانشکده و قطب رباتیک می‌آمدند. از آزمایشگاه رباتیک به دفترشان تلفن کردم و اجازه گرفتم که نزدشان بروم. دکتر سرگرم کار بودند. توضیحاتی درباره پایان‌نامه دادم و ایشان هم‌زمان گوش می‌کردند. بعد فولدر زردرنگی را که تمام برگه‌های پایان‌نامه را داخل آن گذاشته بودم روی میزشان گذاشتم. در آن هنگام، وضعیت فولدر به نظرم خیلی مناسب نیامد؛ کش‌ها بیش از حد کش آمده بودند و مرتب نبود! دکتر گفتند: «این چیه؟». گفتم: «آقای دکتر، این پایان‌نامه‌ام است!». فولدر را باز کردند و برگه‌ها ناگهان همین‌جوری دسته‌جمعی روی میز ریختند! دکتر گفتند: «چرا این‌جوریه؟». لحنشان کمی عوض شده بود. گویا اشتباهی کرده

بودم که نمی‌دانستم چیست! گفتم: «چطور مگه؟». گفتند: «همین جوری می‌خواهی پایان‌نامه‌ات را به داوران بدهی؟». می‌دانستم که اوضاع مرتب نیست. گفتم: «بله دیگه! باید کاری بکنم؟». دکتر گفت: «آخه پسر خوب! انتظار داری این دویست تا برگه را همین جوری به داورها بدی و اون‌ها هم راحت بخونن؟ باید بدی فنری کنند یا حداقل طلق و شیرازه کنی که این جوری از هم نپاشند تا داورها در خوندنش راحت باشند و کامنت‌هاشون را بتونن بنویسند. نه، این جوری اصلاً خوب نیست!». من کمی شرمند شده بودم که چرا این‌ها را نمی‌دانستم. در ذهنم داشتم جست‌وجو می‌کردم که این چیزها را کجا به ما گفته بودند که من نشنیده بودم. خلاصه کمی گیج بودم. گفتم: «ببخشید دکتر! واقعاً نمی‌دونستم. نمی‌دونم چرا این‌ها را اصلاً نمی‌دونستم. ببخشید واقعاً. درستش می‌کنم». دکتر با آن لحن پدرانه گفتند: «نه، مشکلی نیست! نگران نباش، دانشگاه برای همین است، برای اینکه همین چیزها را یاد بگیری...». این جمله دکتر برای من قوت قلب بسیار بود و همیشه آن را در ذهن خود مرور کرده‌ام و به دانشجویان خود نیز می‌گویم که دانشگاه برای آموزش همین مهارت‌های تعاملی و اجتماعی است تا دانشجو بتواند به نحو بهتری با دیگران روبرو شود و بلوغ رفتاری بیشتری پیدا کند.

خاطره دوم: دانشجوی سال دوم دکتری بودم و یک‌سالی بود که در خوابگاه مصلی‌نژاد زندگی می‌کردم. ازدواج کرده بودم. درخواست خوابگاه متأهلی کردم. یک واحد هفتادمتری یک‌خوابه به من دادند که وضعیت ظاهری مناسبی نداشت و جداً به نقاشی نیاز داشت اما دانشگاه نمی‌پذیرفت. پس از بحث زیاد با امور خوابگاه‌های دانشگاه، ناامید و مستأصل، به سمت قطب رباتیک رفتم. باید گزارشی از پیشرفت کارهای تحصیلی‌ام به آقای دکتر مقداری می‌دادم. مثل همیشه، عصر و آخر وقت بود که به دفترشان رفتم. مشخص بود که حسابی دَمَقَم. دکتر پرسید: «چی شده؟ کشتی‌ها غرق شده؟». گفتم: «آقای دکتر! خوابگاه متأهلی گرفتم!». - اینکه خیلی خوبه! پس بالاخره می‌ری خوابگاه متأهلی! خیلی خوبه و تجربه ارزشمندیه. برو و لذت ببر از زندگی.

- بله خوبه! ولی مشکلی داره. دانشگاه واحد را نقاشی نمی‌کنه، هزینه‌اش را هم نمی‌ده. نمی‌دونم باید چه کار کنم. خودم هم پول ندارم بدم نقاشی‌اش کنند برام. موندم چه کنم؟
- فقط نقاشی می‌خواد یا باید تعمیر بشه؟
- نه، فقط نقاشی می‌خواد. مشکل تعمیر و آسیب و این چیزها نداره.
- خوب، خودت چرا نقاشی‌اش نمی‌کنی؟
- خودم؟

- بله. من اتفاقاً همین چندوقت پیش، خانه خودم را نقاشی کردم. بعد از دانشگاه می‌رفتم و روزی چند ساعت نقاشی می‌کردم. کمی طول کشید ولی بالاخره نقاشی‌اش تمام شد. خیلی هم از نقاش‌های بیرون بهتر درش آوردم. خیلی تعجب کردم که چطور باید خودم واحد را نقاشی کنم. اما گویا دکتر مقداری اطلاعات خیلی خوبی در این زمینه داشت. خلاصه ابراز علاقه کردم. ایشان هم که می‌دانست من ید طولایی در کارهای عملی دارم، خیلی محکم و با اطمینان می‌گفت که خودت راحت می‌توانی نقاشی کنی. با حساب سرانگشتی ایشان معلوم شد که اگر خودم نقاشی کنم، هزینه آن حدود یک‌سوم نقاشی بیرون می‌شود که عالی بود. همه مراحل و فوت‌وفن‌های کار را یک‌به‌یک برایم توضیح داد. اینکه در ابتدا لوازمی مثل سمباده و فرچه و رنگ پایه آب و لیسه و کاردک و... را باید

از مغازه تهیه کنم، بعد دیوار را سمباده بزنم و حتی نحوه درست کردن رنگ و میزان غلظت آن را برایم توضیح داد. خلاصه، ظرف مدت دو هفته نقاشی واحد آپارتمانی را تمام و به آنجا نقل مکان کردم.



دکتر برهان بیگزاده
دانشیار دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه علم و صنعت ایران

سخن از دکتر محمدچهره مازنی خراسانی

این جانب شاید تنها کسی هستم که افتخار کار کردن با دکتر مقداری را در مقاطع کارشناسی، کارشناسی ارشد و دکتری، و به عنوان پژوهشگر پسادکتری داشته‌ام. به علاوه همراه و همسفر وی در برخی همایش های علمی و بین المللی و در برهه ای نیز به عنوان همکار ایشان (!) در دانشگاه صنعتی شریف بوده‌ام (یعنی از سال ۱۳۸۷ تا کنون). برای نگارش همه خاطراتی که با آقای دکتر مقداری دارم، دست کم به صفحاتی به اندازه یک فصل از این کتاب نیاز دارم؛ اما عصاره حرف هایم در چهار جمله قابل بیان است: (۱) دکتر مقداری در عرصه های مدیریتی نابغه است. (۲) شاخصه های برجسته دکتر مقداری عبارت است از نظم، پشتکار و خوش قولی که ایشان را به شکل معناداری از دیگران متمایز می کند. (۳) به دشواری می پذیرند که ممکن است ایده هایشان انجام شدنی نباشد! (۴) فقط دکتر مقداری است که می تواند از ساختن رباتی به نام «رَسا» به تأسیس دانشگاهی برسد که مختص افرادی با نیازهای ویژه است! برای ایشان و خانواده محترمشان طول عمری همراه با عزت و برکت از خداوند متان خواستارم.



دکتر علیرضا طاهری
استادیار دانشکده مهندسی مکانیک
دانشگاه صنعتی شریف

وقتی از محوطه فضای سبز جلو دانشکده مهندسی مکانیک دانشگاه صنعتی شریف می‌گذشتیم و از پله‌ها وارد دانشکده می‌شدیم، در سمت چپ ورودی دانشکده، دفتر کار استاد دکتر علی مقداری بود. هنگامی که دکتر مقداری در دفتر حضور داشتند، معمولاً طنین خاص صدایشان شنیده می‌شد؛ عموماً با دانشجویان در حال صحبت و بحث علمی بودند. هوش سرشار و خلاقیت و نیز مدیریت عالی زمان از ویژگی‌های ممتاز ایشان بود. دکتر مقداری، با ایجاد فرصت‌های پژوهشی جدید و کاربردی در پیرامون خود، همواره یکی از استادان جوان و خوش‌فکر بود. من ورودی کارشناسی‌ارشد طراحی کاربردی در بهمن ۱۳۷۰ بودم و توفیق گذراندن درس رباتیک را با ایشان داشتم. در هفته‌های آخر ترم، ایده‌ای راه، جهت به‌دست‌آوردن معادلات دینامیکی ربات‌ها با درجه آزادی بالا، با ایشان در میان گذاشتم که مورد توجهشان قرار گرفت. چند ترم بعد، علی‌رغم پایان‌یافتن درس، همچنان درباره این موضوع تحقیق می‌کردم و نتایج را برای بررسی و راهنمایی خدمت ایشان می‌فرستادم. پس از پایان دوره کارشناسی‌ارشد، از بهمن ۱۳۷۲ در بخش مهندسی مکانیک دانشگاه شیراز استخدام شدم. در آذر ۱۳۷۵، برای اولین بار همراه دکتر مقداری در همایشی بین‌المللی شرکت کردم. مقاله «معادلات دینامیکی ربات‌ها» قرار بود در کنفرانس رباتیک در کشور سنگاپور ارائه شود. در این سفر دکتر محمود صالحی و دکتر میرعشقی نیز حضور داشتند. ابتدا به مالزی رفتیم و پس از چند روز به سنگاپور عزیمت کردیم. در آن زمان سنگاپور کشوری پیشرو در شرق آسیا محسوب می‌شد و زیرساخت‌های مناسبی در حوزه‌های اقتصاد دانش‌بنیان داشت. همایش در هتل وستین استامفورد (Westin Stamford) برگزار می‌شد که تازه احداث شده بود و در آن زمان یکی از بلندمرتبه‌ترین هتل‌های جهان به شمار می‌رفت. روز قبل از ارائه مقاله، با راهنمایی‌های دکتر مقداری، تمرین کردم و ایشان نکات مفیدی برای ارائه بهتر به من گفتند.

دکتر مقداری در همایش‌های بین‌المللی تجربه بسیار داشتند و هماهنگی‌های سفر را انجام دادند. خوشبختانه این سفر دستاوردهای خوبی داشت و در سال‌های بعد، امکان حضور و ارائه مقالات پژوهشی در بیش از سی همایش بین‌المللی در کشورهای مختلف را برایم فراهم کرد.

در طول این سه دهه آشنایی با استاد دکتر علی مقداری، ایشان در صدر استادان خلاق مهندسی کشور به شمار می‌روند و با هوش علمی و اجتماعی سرشاری که دارند، همواره در ایجاد فرصت‌های استثنائی در محیط پیرامون خود توفیق داشته‌اند و نیز همواره مصدر خدمات شایسته‌ای در کشور بوده‌اند.



دکتر سیداحمد فاضل‌زاده حقیقی
استاد تمام دانشکده مهندسی مکانیک، دانشگاه شیراز
استاد برجسته انجمن مهندسان مکانیک ایران

همه می‌دانیم باید دلی بخشنده در کار باشد تا پای عمل محکم بایستد. این را شنیده اما باور نکرده بودم؛ تا اینکه دیدم و باورم شد کسانی هستند که درد دیگران را می‌فهمند و خود را وقف آرامش و آسایش آن‌ها می‌کنند. همان درد ناشنویان بی‌قرارش کرد. بی‌قراری‌ای از جنس «چو عضوی به درد آورد روزگار/ دگر عضوها را نماند قرار». همان بی‌قراری می‌افتد به جانشان و تا پای جان خود را وقف افرادی می‌کنند که به آن‌ها نیاز دارند. آن‌روز با عزیزان انجمن در محوطه دانشگاه شریف حاضر شدیم تا از ربات‌ها و مخترعان دیدن کنیم. آنجا بود که او را دیدم؛ مردی باوقار و پُر جُذبه که علم و دانایی و فروتنی از چهره‌اش می‌بارید. او کسی نبود جز آقای دکتر مقداری، مخترع ربات «رَسا»، استاد و معاون آسبک دانشگاه صنعتی شریف. ربات جالبی ساخته بود که می‌توانست در آینده با کمک هوش مصنوعی به جای انسان صحبت کند. دکتر مقداری مهارت بسیاری در این زمینه داشت و با همکاری دانشجویانش رباتی ساخته و راه انداخته بودند که زبان اشاره در آن کاربرد ویژه‌ای داشت. هرچند هنوز به آن درجه صحبت به زبان اشاره نرسیده بود، اما شروع بسیار خوبی بود. من و دوستانم با او گرم صحبت شدیم. در میان صحبت‌ها، دوستم پیشنهاد کرد که دانشگاه ویژه‌ای درخور ناشنویان راه‌اندازی کند. او از این ایده استقبال کرد و لحظه‌ای به فکر فرو رفت و گفت: «واقعاً چرا ایران که جزو خاورمیانه است دانشگاه ویژه ناشنویان ندارد؟». دست ما را به گرمی فشرد و از یکدیگر جدا شدیم. فکر می‌کردم به حرف‌های ما اهمیتی نمی‌دهد؛ اما او در تلاش بود و شبانه‌روز به این فکر کرده بود که چگونه بتواند دانشگاهی برای ناشنویان بسازد تا جامعه ناشنویان ایران چیزی کمتر از ناشنویان خارج از کشور نداشته باشند. او شروع به تحقیق کرد. از دانشگاه گلودت آمریکا گرفته تا ایران! نوشتن پروپوزال را آغاز و در این زمینه از ما نظرخواهی کرد و اطلاعات خواست و ما با جان و دل همکاری کردیم. در تمام این مراحل تا زمان افتتاح دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بین‌الملل فرشتگان، ما در کنار هم بوده و هستیم. راستش را بخواهید، دلم گرم می‌شد که یک آدم سرشناس من ناشنوا را محترم بشمارد و بخواهد در جلسات او را همراهی کنم. باورش برآیم سخت؛ اما تَه دلم نور امیدی تابیدن کرده بود. حس قشنگی به من دست داده بود. اینکه مرا از جامعه ناشنویان بیرون کشانده و به دنیای خود برده و سربلندم کرده افتخار بسیار بزرگی برایم بود. چند جلسه با او در سازمان مرکزی دانشگاه آزاد اسلامی و شورای راهبردی همراه شدم. من، به‌عنوان نماینده ناشنویان و مشاور، در کنار دکتر مقداری در تمام جلسات تأسیس دانشگاه حضور داشتم و او به آن چیزی که ما می‌خواستیم جامعه عمل پوشانده بود. به جرئت می‌توانم بگویم هیچ‌کس همچون او این خدمت بزرگ را به ناشنویان نکرده بود. او تنها کسی بود که به نظرها و پیشنهادهای ناشنویان بسیار اهمیت می‌داد و با جان و دل تمام وقت خود را صرف این دانشگاه کرد، برای اینکه احتیاج ناشنویان را تا حدودی برطرف کند. امید دارم که افتتاح دانشگاه بین‌الملل فرشتگان سبب جذب دانشجویان ناشنوا و به‌تدریج کارکنانی در جایگاه رئیس، معاون، هیئت‌علمی و کارشناس دانشگاه شود. همچنین امیدوارم در دانشگاه فرشتگان (ویژه ناشنویان)، افراد ناشنوا و توانمند و نخبه بتوانند با بهره‌وری از این خدمات توانایی‌های خود را گسترش دهند.

سخن کوتاه می‌کنم. بسیار خرسندم که می‌توانم در کنار دکتر مقداری شاهد موفقیت‌های روزافزون هم‌دردان خود باشم و قطعاً موجبات شادی دل دکتر مقداری نیز خواهد شد که نظاره‌گر باشد تلاش‌هایش بر زمین ننشسته است. این توفیق افتخار بزرگی برای جامعه ناشنوا و انجمن خانواده ناشنویان ایران خواهد بود. سربلندی و موفقیت روزافزون ناشنویان و همچنین خیر و سلامت و آگاهی چشمگیر برای دکتر مقداری از خداوند منان خواستارم.

یا حق



مهندس حامد عابدین زاده
رئیس هیئت مدیره انجمن خانواده ناسنویان ایران،
مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شبکه ملی تشکلهای
مردم نهاد دارای معلولیت شنوایی



با آقای دکتر مقداری از سال ۱۳۸۰ زمانیکه من رئیس دانشکده مدیریت و اقتصاد بودم و او معاون آموزشی دانشگاه صنعتی شریف بود آشنا شدم. در آن دوره ریاست دانشگاه با آقای دکتر سهراب پور بود. دکتر مقداری انسانی مثبت اندیش، فعال، مبتکر، و علاقمند به خدمت و سازندگی است. او با آنکه تمام تحصیلاتش در حوزه مهندسی مکانیک بود و در آن حوزه نیز خوب درخشیده بود به توسعه علوم انسانی در دانشگاه صنعتی معتقد بود. او معتقد بود دانشجویان رشته های علوم تجربی و مهندسی باید با علوم انسانی آشنا شوند تا بتوانند افراد موثرتری در حوزه فعالیت خود باشند. بر همین اساس دکتر مقداری در کنار آقای دکتر سهراب پور از زمان تولد دانشکده مدیریت و اقتصاد از حامیان آن دانشکده بود. در جهت همین اعتقادش مرکز زبان ها و زبانشناسی دانشگاه را تاسیس کرد. نوآوری و اقدامات مثبت او در دانشگاه صنعتی شریف مورد استفاده وزارت علوم برای سایر دانشگاه ها قرار میگرفت و این نوآوری و اثرگذاری مثبت بعد از بازنشستگی اش ادامه یافت. گروه واتس آپی اساتید بازنشسته را تشکیل داد و بدنبال ایجاد کانون اساتید بازنشسته دانشگاه صنعتی شریف است. دانشگاه بین الملل فرشتگان را برای ناسنویان در دانشگاه آزاد اسلامی بنا نهاد. دکتر مقداری روحیه ای پرتلاش، نوآور و خدمتگذار دارد. خداوند سلامت بداردش و عمرش را برای خدمات بیشتر به ایران طولانی گرداند.



دکتر علینقی مشایخی
استاد تمام بازنشسته دانشکده مدیریت و اقتصاد
دانشگاه صنعتی شریف

جناب استاد دکتر مقداری در نظر من فقط یکی از استادان درس‌های تخصصی و راهنمای پروژه کارشناسی نبوده اند. من نزدیک بیست و پنج سال است که ایشان را می‌شناسم و همیشه شخصیت، عملکرد و سخنانشان برایم الگو بوده است. یکی از بارزترین ویژگی‌های ایشان برخورداری از هوشی سرشار همراه با تواضع است؛ ویژگی‌ای که رابطه استاد و شاگرد را به رابطه‌ای صمیمانه و اثرگذار بدل کرده است. خاطرم هست، در زمان انجام پروژه کارشناسی‌ارشد، مشکلاتی پیش آمد که نمی‌توانستم پروژه‌ام را به پایان برسانم. آن‌زمان استاد معاون آموزشی دانشگاه شریف بودند. یک روز، هنگامی که استاد از در مرکز رباتیک بیرون می‌رفتند، به سمتشان دویدم و با ناراحتی گفتم: «استاد! می‌شه وقتتون رو بگیرم؟». ایشان مثل همیشه با روی گشاده گفتند: «خانم کریمی، الان جلسه دارم ولی بیا تو راه صحبت کن». گفتم: «استاد، من نمی‌تونم پروژه‌ام را به‌موقع تمام کنم. آن‌قدر تحت فشارم که می‌خوام کلاً انصراف بدهم. الان شاگرد اول گرایشمون هستم و دو ساله همه واحدهام را گذراندم. اگر کلاً انصراف بدم چی می‌شه؟». استاد خندید و گفت: «اتفاقاً یک طرح جدید به دانشگاه دادم و تصویب هم شده؛ مدرک ارشد بدون پروژه که می‌تونی معادل واحدهای پروژه و سمینار درس بگذرانی. منتها توی مدرکت می‌خوره ارشد بدون پروژه». و برایم توضیح دادند که این نوع مدرک کارشناسی‌ارشد همه‌جای دنیا مرسوم است. اما در ادامه گفتند: «ببین، من که می‌گم برو پروژه را تمام و دفاع کن و اضطراب اینکه چی می‌شه را نداشته باش، چون این امکان را هم داری». من که با ناامیدی نزد ایشان رفته بودم و اصلاً انتظار پیداشدن راه‌حلی نداشتم و فقط می‌خواستم بدانم که آیا برای انصراف هم باید کار خاصی انجام داد یا نه، چنان خوشحال شدم که انگار روز اول دانشگاهم است. آرامش کلام ایشان و اطمینان و حس امنیتی که در من ایجاد شد، چنان حالم را خوب کرد که همان موقع تصمیم گرفتم پروژه‌ام را ادامه دهم. چون تعداد واحد بیشتری هم گذرانده بودم، خیالم راحت بود که اگر به موعدهای مقرر نرسم، نهایتاً مدرک معادل دیگری خواهم گرفت. لذا، توانستم در آرامش پروژه را به پایان ببرم. می‌توان گفت دکتر مقداری استاد یافتن راهکارهای دانشجوی محورند و در مقام استاد درس، استاد راهنما، معاونت دانشگاه و حتی اکنون، به‌عنوان یک دوست و همراه، در پی ایجاد محیطی امن برای دانشجویان بوده‌اند و هستند، زیرا همیشه برای همه دانشجویان احترام قایل بوده‌اند و به دانشجویان به چشم فرزندان خود نگاه می‌کنند و با دلسوزی آرزومند شکوفایی آن‌ها هستند.

من همیشه از ایشان درس‌های بزرگی آموختم که مهم‌ترین آن‌ها عبارت است از: تواضع و فراهم کردن فضایی امن برای دانشجو؛ فضایی که دانشجو بتواند به‌راحتی از مشکلات خود بگوید و استاد با روی گشاده راه‌حل عرضه کند یا از تجربیاتش بگوید، تجربیاتی که کمتر کسی حاضر است آن‌ها را در اختیار بقیه بگذارد اما به نظر می‌رسد ایشان، به‌دلیل عزت نفس بالا، هیچ‌وقت نگران قضاوت دیگران نیست. به‌علاوه، ایشان اهداف بزرگ‌تری همچون تعالی دانشجویان را در نظر دارند که جز با احترام به دانشجو به دست نمی‌آید؛ یعنی آنچه استاد ما استادش هستند.



مهندس الهام کریمی، فارغ‌التحصیل رشته مهندسی مکانیک از دانشگاه صنعتی شریف (کارشناسی، ورودی سال ۱۳۷۶؛ کارشناسی‌ارشد مهندسی پزشکی-بیومکانیک، ورودی سال ۱۳۸۰) مهندس مکانیک و طراحی ماشین، شرکت بین‌المللی ایریتک

فصل نهم

ارتباط با جامعه، الهام‌بخشی، شناخت و درک مخاطب،
سفن پایانی، و سیاست‌گذاری



ارتباط با جامعه

در زمان دانشجویی و پس از آن آموخته‌ایم که مسئولیت هر نهادی را برعهده بگیریم باید بتوانیم چشم‌انداز آینده را تاحدودی پیش‌بینی کنیم. بدیهی است این نظریه درخصوص دانشگاه‌ها و مجموعه‌های علمی - پژوهشی که ذاتاً نهادهایی پویا و مملو از دانشجویان، پژوهشگران و استادان کم‌نظیر است اهمیت و جایگاهی ویژه پیدا می‌کند. بنابراین، تدوین برنامه‌های راهبردی کوتاه و بلندمدت متناسب با امکانات و نیازهای حال و آینده برای دستیابی به اهداف معین و رقابت در عرصه ملی و بین‌المللی ضروری است. ارتباط با جامعه و روابط عمومی خوب برای شناسایی، جذب و به‌کارگیری بازیگران باهوش و جوان‌تر همراه با هموارکردن راه پیشرفت و موفقیتشان امری ضروری است. البته این کار چندان ساده نیست و نیازمند برنامه‌ریزی دقیق، حساب‌شده و مستمر است.

الهام‌بخشی

تجربه گویای آن است که، با برخورداری‌های خشن و قهرآمیز، هرگز نمی‌توان عملکرد بهتری از فرزندان، دانشجویان و همکاران دید، بلکه با احترام‌نهادن به آن‌ها، تشویق کردن و نیز با دمیدن روح خودباوری در آن‌هاست که می‌توان تعالی و بالندگی بیشتر را انتظار داشت. تاکنون معلم یا استاد یا مدیری ندیده‌ام که با تحکم و ایجاد وحشت توانسته باشد، برای مدتی دراز، توفیقی به دست آورده یا، اگر به دست آورده، آن را حفظ کرده باشد. یکی از زیباترین واژه‌های فارسی «آفرین» است که بر زبان آوردنش معجزه می‌کند. به نظر من، این نکته‌ها می‌تواند برای بسیاری از مخاطبان الهام‌بخش باشد: با تکیه بر بخت و شانس زندگی نکنیم، دست به انتخاب بزنییم، تغییر ایجاد کنیم، بهانه‌تراشی نکنیم، انگیزه‌مند باشیم، نگذاریم از ما سوءاستفاده شود، کارها را به بهترین شیوه انجام دهیم، رقابت نکنیم، به ندای درونی‌مان گوش فرادهیم، نه خزعبلات دیگران! و سرانجام اینکه شهامت داشته باشیم که خودمان باشیم و شخصیتی را که در درونمان هست بپذیریم. با درنظر گرفتن این نکات است که می‌توانیم بهترین باشیم. امیدوارم از سخن من تعبیر اشتباه نشود؛ عده‌ای از استادان و مدیران می‌گویند که نزد دانشجویان و همکاران محبوب باشند و با آن‌ها خودمانی شوند اما این روش در بیشتر اوقات مؤثر نیست. همه آدم‌ها مرزهایی دارند که اگر از آن‌ها عبور کنیم، زندگی برای خودمان سخت‌تر می‌شود. بنابراین، بهتر است که در روابط اجتماعی و حرفه‌ای فاصله‌ها، تا اندازه‌ای، حفظ شود. مثلاً بهتر است، تا زمانی که در زندگی دانشجویان و همکاران نقش استادی یا مدیریتی داریم، در مهمانی‌های خصوصی و خانوادگی آنان شرکت نکنیم.

یکی از نقاط قوت خود را انجام فعالیت‌هایی می‌دانم که آن‌ها را باور داشته‌ام. در زندگی همواره در پی کارهایی بوده‌ام که عمیقاً به آن‌ها باور داشته‌ام و با همت گماشتن بر انجامشان به آرامش دست یافته‌ام.

مثلاً کمک کردن به دیگران را دوست داشته‌ام. با انجام کارهایی که به آن‌ها عشق می‌ورزم، با وجود مشکلات و پیچیدگی‌های موجود، احساس می‌کنم خوشبختی و خوشحالی را به زندگی خود آورده‌ام. برای الهام بخشی به دانشجویان و همکاران نیز، همواره تلاش کرده‌ام شور و اشتیاق خود را به کاری که به آن عشق می‌ورزم آشکارا نشان دهم. به نظر، وقتی در حضور دیگران می‌گوییم که از فلان مسئله بسیار هیجان زده شده‌ایم یا به آن مشتاقیم، تأثیر مثبتی بر جمع می‌گذارد، زیرا شور و شوق ما به دیگران منتقل می‌شود یا، دست کم، حس کنجکاوی آنان را بر می‌انگیزانیم. احتمالاً آن‌ها یا بعضی از آن‌ها کنجکاو می‌شوند که بدانند چرا ایشان به فلان موضوع این قدر علاقه دارد.

شناخت و درک مخاطب

در هر مجموعه و سازمانی که کار کنیم یا مدیریت بخش‌هایی از آن را برعهده داشته باشیم، لازم است در وهله نخست شناخت مناسبی از پیشینه و وضعیت جامعه اطراف و مخاطبان داشته باشیم. اگر شناخت درستی از افراد نداشته باشیم، بعید است به آسانی بتوانیم در آنان انگیزه و اشتیاق همراهی بیشتر ایجاد کنیم. این حقیقت را طی سال‌های متمادی تدریس و تجربه مدیریت در دانشگاه صنعتی شریف آموختم؛ یعنی در سال‌هایی که جوان تر بودم و فرصت کافی برای یادگیری و کسب تجربه داشتم. برای نمونه، در دوره‌ای که معاونت آموزشی و تحصیلات تکمیلی دانشگاه را برعهده داشتم، گاه شاهد اعتراض‌های دانشجویی به کیفیت غذای خوابگاه و رستوران دانشگاه بودم. درباره این موضوع در هیئت رئیسه دانشگاه بحث می‌شد. در آن زمان، دوست و همکار خوبم، شادروان دکتر کسری برکشلی، استاد دانشکده مهندسی برق، معاون دانشجویی دانشگاه بود. مسائل مربوط به مدیریت خوابگاه‌ها و رستوران جزو حیطه معاونت دانشجویی بود و ارتباط چندانی به معاونت آموزشی نداشت. من که با سختی در خارج از کشور تحصیل کرده بودم و هیچ گاه از موهبت خوابگاه و غذای ارزان و آماده برخوردار نبودم و البته تجربه زندگی در خوابگاه‌های دانشجویی ایران را نیز نداشتم، در آغاز، از این ناسپاسی و توقع دانشجویان تعجب می‌کردم. گاه همراه با دکتر سهراب پور و دکتر برکشلی و دیگر مدیران دانشگاه، به دعوت انجمن صنفی دانشجویان، به خوابگاه‌ها می‌رفتیم و تا پاسی از شب، به درد دل دانشجویان کارشناسی گوش می‌کردیم. پس از چند بار شرکت در این نشست‌ها، به نظر آمد که مدیریت دانشگاه شناخت مناسبی از پیشینه دانشجویان خوابگاهی ندارد و شرایط و نگاه نسل جدید را مشابه نسل‌های دوران دانشجویی خود — که غالباً از طبقه کمتر از متوسط جامعه برآمده بودند — تصور می‌کند. بررسی شرایط حدوداً هزار نفر دانشجوی ورودی سال ۱۳۸۲، آشکار ساخت که بیشتر دانشجویان خوابگاهی و شهرستانی (براساس خوداظهاری) از شهرها و استان‌های برخوردار و ساکن محله‌های بالای شهر خود بودند؛ یعنی بیشتر آن‌ها تا پیش از آمدن به شریف، در منزل شخصی، اتاق‌های تک نفره یا دونفره (با خواهر یا برادرشان) داشته‌اند و تغذیه آن‌ها

مناسب بوده است. بنابراین، رفتار و اعتراض آن‌ها به شلوغی اتاق‌های چهار یا پنج‌نفره خوابگاه، آن هم با هم‌اتاقی‌هایی از شهرهای دیگر با آداب و رسوم متفاوت و غذاهای کم‌کیفیت یارانه‌ای، اتفاقی طبیعی بود که ما از آن غافل بودیم. پس از ارائه گزارش محرمانه و آماری من در هیئت‌رئیس دانشگاه، که با هدف شناخت بهتر جامعه مخاطب انجام شد، مسئولان دانشگاه کوشیدند راهکارهایی منطقی، در حد بضاعت دانشگاه، برای پاسخ‌گویی به نیازها و جلب رضایتمندی دانشجویان خوابگاهی، بیابند.

سفن پایانی

از زمان بازنشستگی، روزهای زندگی شخصی و دانشگاهی‌ام دچار تحولی جدید و شگرف شد. گویی دوباره متولد شده و به دنیایی جدید پا گذاشته باشم؛ دنیایی بزرگ و بکر، مملو از یادگرفتن و یاددادن، همراه با پست‌وبلندی‌های گوناگون آشکار و پنهان. گرچه ارتباط خود را، به‌صورت محدود، با دانشجویان و همکارانم در دانشگاه صنعتی شریف و آزمایشگاه رباتیک همچنان حفظ کرده‌ام، بیشتر وقت‌م را در دانشگاه بین‌الملل فرشتگان می‌گذرانم. فرشتگان موهبتی تازه بود برای یادگیری و فرهنگ‌سازی و همچنین برای پیش‌بردن ایده‌هایم پیرامون جامعه ناسنوا/کم‌شنوای ایران؛ جامعه‌ای که، تا پیش از این، در آموزش عالی ایران متوالی و حامی جدی نداشت. تقریباً همه همکاران و دانشجویان جدید و قدیم دلگرمی‌دهنده و مشوق من در این راه بودند. پس از سال‌ها کسب تجربه در آموزش عالی ایران، مشتاق بودم درباره روش‌های بنیان‌نهادن دانشگاهی مناسب حال عموم شهروندان که در تعالی جامعه نیز نقش واقعی و مؤثر داشته باشد بیشتر بدانم. به‌ویژه آرزو داشتم دانشگاهی بنیان نهاده شود که در آن افرادی، گرچه انگشت‌شمار، حضور داشته باشند که خود تشنه موفقیت‌اند و با شکیبایی دیگران (به‌ویژه افراد کم‌توان) را نیز، برای رسیدن به کارآیی بیشتر، ترغیب کنند. دانشگاه باسابقه‌ای همچون صنعتی شریف با دانشگاه نوپای فرشتگان شباهت‌ها و تفاوت‌های بسیار دارد. باین‌حال، مقایسه آن‌ها و آشنایی با نقاط قوت و ضعف هرکدام، از منظر کیفیت آموزش و مناسب‌سازی فضاهای آموزشی، می‌تواند برای هر دو مجموعه آموزنده و سرچشمه تأثیرهای مثبت باشد.

این کتاب ماجرای زندگی من است و کوشیدم که، در حد بضاعت و با توجه به آنچه از دور و نزدیک در خاطر داشتم، بخش‌ها و نکات مهمی از آن را به رشته تحریر درآورم. می‌خواستم خاطرات و اندوخته‌هایم را، تا زنده هستم، به قلم خود بنویسم، نه اینکه دانشجویان قدیم و دوستان همکار و نزدیکان و خویشان بعداً آن را بازگو کنند. «کاشف» خاطرات مردی است که توانست از دل دشواری‌ها و کاستی‌ها، با کوشش و پشتکار، برون آید و در جامعه کوچک خود تأثیرگذار باشد. برای من زندگی همواره با «کار» پیوندی ناگسستنی داشته است؛ «کار» درنظرم آمیزه‌ای است از «خلاقت»، «نوآوری»، «نظم» و «اثربخشی اجتماعی». همان‌گونه که در نخستین بخش‌های کتاب یادآور شدم، موفقیت‌های خویش را

متأثر از زندگی در خانواده‌ای کارگری در جنوب شهر تهران می‌دانم که به آن همواره بالیده‌ام. سخت‌کوشی شادروان پدرم که راننده کامیون و تریلی در سرما و گرمای تابستان بود و زحمت‌کشی و پشتکار زنده‌یاد مادرم در کارهای خیاطی و گل‌دوزی و جلسات آموزشی قرآن هنوز در نگاهم زنده است. شاید تمایل ذاتی و ناخودگاهی که به سخت‌کوشی، وقت‌شناسی، پشتکار و پیگیری کارها دارم موجب شده است منتقد مسئولانی باشم که، با فرصت‌سوزی و گندکاری، عمر خود و جامعه مخاطب را هدر می‌دهند. فرصت‌های طلایی همیشه در دسترس نیست. بنابراین، لازم است مسئولان در شکارکردن لحظه‌ها و فرصت‌ها، به‌ویژه آن‌زمان که مصالح و منافع همه جامعه در میان است، با اقتدار و سرعت و البته به گونه‌ای حساب‌شده، عمل کنند. اذعان می‌کنم، با اینکه فردی باانگیزه و در پی چالش و رقابت‌م و نیز خوبی‌ها و اشتباهات گذشته را از یاد نمی‌برم، هرگز کینه‌توز نبوده‌ام. چون در زندگی کوشیده‌ام خودساخته باشم، وفاداری را ارج نهم و آن را به طریقی جبران کنم. با تن‌پرورها و خودبزرگ‌بین‌ها و خودنماها میانه خوبی ندارم و نیز با مهمانان ناخوانده‌ای که ناگهان سر می‌رسند و می‌خواهند با رانت و بدون شایستگی احراز شده قبلی یک شبه ره صدساله طی کنند و بر جایگاه ریاست فلان سازمان تکیه زنند. بر این باورم که ارتقای شغلی و مدیریتی باید به‌صورت پلکانی و سلسله‌مراتبی باشد. این نیز برگرفته از نقل قول مرحوم مادرم از اشعار پندآموز سعدی شیرین‌سخن در دوره نوجوانی‌ام بود:

نبرده نخب کج می‌ترنی شود	مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
--------------------------	----------------------------------

ابیات کامل این قصیده را در ادامه می‌آورم:

فضل خدای را که تواند شمار کرد؟	یا کیست آن که شکر یکی از هزار کرد؟
آن صانع قدیم که بر فرش کائنات	چندین هزار صورت الوان نگار کرد
ترکیب آسمان و طلوع ستارگان	از بهر عبرت نظر هوشیار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی	خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت	اسباب راحتی که نشاید شمار کرد
آثار رحمتی که جهان سربه‌سر گرفت	احمال منّتی که فلک زیر بار کرد
از چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد	وز قطره دانه‌ای دُرر شاهوار کرد
مسمار کوهسار به نطع زمین بدوخت	تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد
اجزای خاک مرده به تأثیر آفتاب	بستان میوه و چمن و لاله‌زار کرد

ابر آب داد بیخ درختان تشنه را	شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
چندین هزار منظر زیبا بیافرید	تا کیست کاو نظر ز سر اعتبار کرد
توحیدگوی او نه بنی‌آدم‌اند و بس	هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
شکر کدام فضل به جای آورد کسی	حیران بماند هرکه در این افتکار کرد
گویی کدام روح که در کالبد دمید	یا عقل ارجمند که با روح یار کرد
لال است در زبان بلاغت زبان وصف	از غایت کرم که نهان و آشکار کرد
سر چیست تا به طاعت او بر زمین نهند	جان در رهش دریغ نباشد نثار کرد
بخشنده‌ای که سابقه فضل و رحمتش	ما را به حسن عاقبت امیدوار کرد
پرهیزگار باش که دادار آسمان	فردوس جای مردم پرهیزگار کرد
نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود	مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
هر کاو عمل نکرد و عنایت امید داشت	دانه نکاشت ابله و دخل انتظار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی	جای نشست نیست نباید گذار کرد
دارالقرار خانه جاوید آدمی است	این جای رفتن است و نشاید قرار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزگار	خردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
ظالم بمرد و قاعده زشت از او بماند	عادل برفت و نام نکو یادگار کرد
عیسی به عزلت از همه عالم کناره جست	محبوبش آرزوی دل اندر کنار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بر او نماند	بازی رکیک بود که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم	کآن تکیه باد بود که بر مستعار کرد
بعد از خدای هرچه پرستند هیچ نیست	بی‌دولت آن‌که بر همه هیچ اختیار کرد
وین گوی دولت است که بیرون نمی‌برد	آلا کسی که در ازلش بخت یار کرد
بیچاره آدمی چه تواند به سعی و رنج	چون هرچه بودنی‌ست قضا کردگار کرد
او پادشاه و بنده و نیک و بد آفرید	بدبخت و نیک‌بخت و گرامی و خوار کرد
سعدی به هر نفس که برآورد چون سحر	چون صبح بر بسیط زمین انتشار کرد
هر بنده‌ای که خاتم دولت به نام اوست	در گوش دل نصیحت او گوشوار کرد
بالا گرفت و دولت والا امید داشت	هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد
شاید که التماس کند خلعت مزید	سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد ^۱

^۱. سعدی، مصلح‌الدین. کلیات سعدی. به تصحیح محمدعلی فروغی. تهران: انتشارات هرمس. ۱۳۸۵. ص ۹۵۲-۹۵۴.

با مطالعه و به تجربه آموخته‌ام که از جمله اسرار موفقیت یک دانشگاه ماندگار «سازندگی از درون» است؛ بدین معنی که، علاوه بر جذب دانشمندان برجسته، به جوان‌ترها و نیروهای تازه‌وارد کمک کنیم و اجازه دهیم آن‌ها، با تلاش مضاعف و کسب تجربه، خود را بیابند و ارتقا یابند، نه اینکه فقط آنان را به بهترین تجهیزات و امکانات به‌روز مجهز کنیم. این مسیر، برای خلق یک مؤسسه ماندگار، خطرپذیری کمتر و قابلیت پیش‌بینی بیشتر در درازمدت دارد. «سازندگی از درون» نیازمند شکیبایی فراوان و صرف وقت بسیار است، اما از آن دسته فرایندهایی است که روابطی ماندگار، بر پایه تجربه مشترک، ایجاد می‌کند و نتیجه‌اش ثبات، صمیمیت، اعتماد به نفس و وفاداری ابدی در میان اعضای هیئت علمی و کارکنان آن مجموعه است. این همان سبکی است که برای شکل‌دهی و ادامه فعالیت دانشگاه بین‌الملل فرشتگان در نظر دارم و امیدوارم، با درایت مسئولان، بتوانیم در این مسیر گام برداریم و این دانشگاه به دانشگاهی ماندگار برای شهروندان ناشنوا/کم‌شنوا بدل شود.

در طول دوران کار، هیچ‌گاه درباره موقعیت‌های خود سردرگم نبوده‌ام و نیک می‌دانم که فقط یکی از نیروهای هیئت علمی استخدام شده بوده‌ام. برای پیش‌کسوتانی که قبلاً در توسعه کمی و کیفی آموزش عالی ایران، به‌ویژه دانشگاه صنعتی شریف، نقش داشتند و بسیاری از آنان حق استادی بر من دارند، احترام و ارزش بسیار قائلم. نقش افرادی نظیر بنده فقط نگهبانی از میراثی ارزشمند و تلاش برای توسعه این میراث بوده است؛ میراثی که شهرت و اعتبار ملی و بین‌المللی خود را از فداکاری و سخت‌کوشی پیشینیان کسب کرده است.

در پایان، باید بیفزایم که هرچند از نعمت‌ها و خوبی‌های زندگی لذت می‌برم و بنابر معیارهای موجود جزو طبقه متوسط جامعه محسوب می‌شوم، ولی زیاده‌خواه نیستم و هیچ‌گاه به داشته‌های دیگران حسادت نمی‌ورزم، بلکه همواره می‌کوشم که همراه با خانواده‌ام، در فضایی آرام و بی‌سروصدا، با رضایتمندی و فروتنی زندگی کنم.

سپاسگزاری

سپاسگزاری و شکرگزاری از خداوند نهایت عشق‌بازی بنده با اوست. حس و حالی که با سپاسگزاری از خالق به انسان دست می‌دهد بی‌همتاست و با هیچ حال دیگری برابر نیست. گاه از اینکه خدایمان بی‌نهایت بخشنده و مهربان است، شادمانی بسیار به ما دست می‌دهد و از این شادمانی به گریه می‌افتیم. در اینجا نخست می‌خواهم خدای بزرگ را به سبب همه پشت‌گرمی‌ها و نگاهبانی‌ها و نگاهداری‌هایش و نیز به سبب همه داشته‌ها و نداشته‌های زندگی‌ام سپاس گویم.

بعضی از عزیزان وقت گرانبهایشان را برای ما صرف می‌کنند و چیزی به ما می‌آموزند یا کاری برایمان انجام می‌دهند یا با حمایت‌های دلسوزانه دستان را می‌گیرند تا شیوه درست زیستن را بیابیم. شایسته

و پسندیده و بلکه اقتضای ادب است که سپاسگزار آنان باشیم. هر چند ممکن است آنان نیازی به قدردانی ما نداشته باشند و برای رضایت خدا و آرامش درونی خود کاری انجام داده باشند، سپاس‌گویی و قدردانی کوچک ما چه بسا قلب‌های آنان را شادمان کند. از این رو، لازم می‌دانم از همه کسانی که در مراحل زندگی‌ام، در هر نوع کار و فعالیتی — از آموزش‌های ابتدایی و حرفه‌ای و پیشرفته گرفته تا درس‌های زندگی جهت ارتقای تجربه و کسب مهارت — به‌درستی مرا حمایت، راهنمایی و هدایت کردند صمیمانه سپاس‌داری و قدردانی کنم؛ عزیزی که بعضاً خود سهمی در شکل‌گیری خاطره‌ها داشتند یا همراهی با آنان برای من آموزه‌ها و خاطره‌هایی به‌یادماندنی آفرید. از آن میان، می‌خواهم از آن‌ها که بیشترین تأثیر را بر من گذاشتند و سرمشق‌های بزرگی برایم بوده‌اند نام ببرم: پدر و مادر مهربانم (که روان هر دو شاد باد)، همسر و فرزندان صبور و خوبم، شادروان حاج‌احمد فیاض، شادروان حاج‌سیدجواد بنی‌طبا، شادروان حاج‌عبدالحسین هاتف، دکتر فردریک دی جوو، دکتر محسن شاهین‌پور، شادروان دکتر تونی بوگلزدایک، دکتر گریگ جی استار، دکتر سعید سهراب‌پور، دکتر علی‌اکبر صالحی، دکتر محمد دورعلی، دکتر مهدی بهادری‌نژاد، دکتر عباس انواری، دکتر سید محمود حسینی، دکتر ابراهیم اسماعیل‌زاده، دکتر بهرام روانی، دکتر رحمت‌الله شورش، دکتر محمد جمشیدی، دکتر محمد کرمانشاه، شادروان دکتر محمدحسین کارگرنوین، شادروان دکتر همایون سراجی، شادروان دکتر منوچهر راد و شادروان دونالد جیمز هولدر. از آنجا که من تمامی مقاطع تحصیلات دانشگاهی‌ام را در ایالات متحده آمریکا گذراندم و در کنار تحصیل، تجربیات کاری و حرفه‌ای ارزشمندی به دست آوردم، در اینجا لازم می‌دانم از موقعیت‌هایی که «سرزمین فرصت‌ها» با شهروندان خوش، طی تقریباً یک دهه، سخاوتمندانه در اختیارم گذاشت به‌نیکی یاد کنم و آن را ارج نهم.

همچنین لازم می‌دانم از عزیزی که در تهیه و چاپ این کتاب مرا یاری کردند صمیمانه تشکر کنم. از آن جمله‌اند: خانم دکتر مریم سیدان (ویراستار متن کتاب)، خانم الهه احمدی میرقائد (طراح جلد کتاب)، آقای مهندس مسعودرضا شاکری (مدیر عامل مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف)، و خانم اکرم سعادت (مدیر تولید مؤسسه انتشارات علمی دانشگاه صنعتی شریف).

سخنرانی‌های برگزیده^۱



^۱. در سال‌های قبل، به‌ویژه زمانی که معاون آموزشی دانشگاه صنعتی شریف بودم، متداول بود که منشی متن سخنرانی‌هایم را حروفنگاری کند. در این فصل ترجیح دادم که تصویر متن حروفنگاری‌شده سخنرانی‌ها را، بدون هیچ تغییر و ویرایشی، عرضه کنم؛ هرچند ممکن است اشکال‌های تایپی، املایی یا نگارشی جزئی هم در آن‌ها به چشم بخورد.

بسمه تعالی

سخنرانی مراسم فارغ التحصیلی سال ۱۳۸۴

گفتم که دلم ز علم محروم نشد
کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
اکنون که به چشم عقل من می نگرم
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

دانش‌آموختگان عزیز، استادان ارجمند، میهمانان گرامی، سلام و درود بر شما. برای بنده مایع افتخار و شکرگزاری است که بار دیگر مطالبی را در جشن فارغ‌التحصیلی به عرض برسانم.

دانش‌آموختگان گرامی:

امروز، روز شماست! روزتان مبارک! در طی چند سال گذشته کلیه همکاران دانشگاهی شاهد تلاشهای سخت و گسترده شما برای کسب علم و دانایی بوده‌اند و مثل شما بی‌صبرانه منتظر چنین روزی بوده‌اند تا همگی شما را در لباسهای پر افتخار دانش‌آموختگی ببینند. امروز شما اندوخته و ثروتی را کسب نموده‌اید که تا پایان عمر و زندگی با شماست. موفقیت شما در دستیابی به این مرحله از تکامل علمی، قطعاً تضمین‌کننده موفقیت‌های بعدی شما در آینده تحصیلی، شغلی و حرفه‌ایتان خواهد بود.

همچنین می‌خواهم به خانواده دانش‌آموختگان عزیز نیز تبریک عرض کنم. و از صبر و حوصله و حمایت‌های گوناگون از عزیزانشان در طی دوران تحصیل سپاسگزاری کنم. قطعاً بدون حمایت‌های شما، دستیابی این عزیزان به رؤیاهای تحصیلی‌شان امکانپذیر نمی‌بود. به نمایندگی از طرف دانشگاه صنعتی شریف، تمایل دارم به شما هم تبریک عرض کنم و بگویم: **امروز همچنین روز شما نیز هست!** تلاشهای شما هم بالاخره پاسخ مثبت داد.

دانش‌آموختگان عزیز:

همه می‌دانیم نکته‌ای که دانشگاه صنعتی شریف را متمایز می‌کند: وجود دانشجویان بسیار خوب و فارغ‌التحصیلان بسیار توانمند آن، هم از نظر شخصیتی و هم از نظر علمی است. شک نکنید که در رشته‌های تحصیلی خوبی برای موفقیت آینده خود و کشور تحصیل کرده‌اید. **توانمندی در علوم، مهندسی، و فناوری زبان قرن بیست و یکم است.** بنده عمیقاً معتقدم که اکثر پیشرفتهای علمی یکصد سال اخیر و در واقع قرن بیستم، بیشتر جنبه دست گرمی داشته و پیشرفتهای اصلی در توسعه علوم و تکنولوژی را ما در قرن بیست و یکم شاهد خواهیم بود.

از اینرو امیدوارم، خاطرات، توانایی‌ها، و توشه‌ای را که از دانشگاه به همراه می‌برید به شما کمک کند تا نیازهای عصر جدید را تعریف و اجرا کنید.

همانطور که قبلاً هم گفته‌ام، واژه فارغ‌التحصیلی به تدریج مفهوم سنتی خود را از دست داده است. فارغ‌التحصیلی در واقع آغازی دیگر برای همه شماست. فراموش نکنید که از افتخارات ما دانشگاهیان آن است که همواره جویای دانش و دانشجو هستیم. در گذشته شاید با کسب معلومات در حد یک مدرک دانشگاهی می‌توانستیم یک عمر امرار معاش کنیم.

اما امروزه توسعه سریع علوم و فنون در بسیاری از رشته‌ها عمر مفید تحصیلات دانشگاهی را به کمتر از ۵ تا ۶ سال کاهش داده است. بنابراین برای آنکه در حوزه زمان خود فکر کنیم و گام برداریم، ناچاریم که همواره دانشجو باشیم. ما مسئولیت داریم که کشور خود را در دنیای امروز طوری بسازیم که ارزش‌ها، منافع و امنیت ملی‌مان حفظ شود، و میراثی به سربلندی آنچه که امروز بدان افتخار می‌کنیم را به نسل‌های آینده واگذار کنیم. حالا اگر اجازه بدهید تمایل دارم مروری کوتاه بر خاطرات شیرین و تلخ چند سال گذشته که در دانشگاه صنعتی شریف داشته‌ایم، بکنم:

- ❖ خاطره روز اول ورود به دانشگاه با چمدان‌های رنگ و وارنگ و شوق و اضطراب‌های مربوط به سال اولی‌ها ...
- ❖ خاطره روز اول ورود به خوابگاه دانشجویی و آشنایی با محیط و دوستان جدید...
- ❖ خاطره تلخ از دست دادن عده کثیری از هموطنان عزیز در زلزله بم...
- ❖ خاطره شیرین همبستگی بین دانشجویان و کارکنان در عملیات کمک‌رسانی به زلزله‌زدگان...
- ❖ خاطره وقوع یک زلزله فرضی (مجازی) در خوابگاه طرشت-۳ و ایجاد اختلال در امتحانات آخر ترم و شیطنت‌های مربوطه و به عذاب انداختن دکتر مقداری و همکارانش...
- ❖ خاطره تلخ سقوط و از دست رفتن یکی از همکلاسیهای دانشجو از طبقه دوم خوابگاه...
- ❖ خاطره سقوط آسانسور در کتابخانه مرکزی و از دست رفتن یکی از کارکنان قدیمی دانشگاه...
- ❖ خاطره کلاسهای بدقواره و بسیار سرد (در زمستان) یا بسیار گرم دانشگاه (در تابستان)...
- ❖ خاطره صف‌های طولانی بوفه و رستوران، و غذاهای خوش‌مزه و بی‌مزه خوابگاه دانشگاه...
- ❖ خاطره بازدیدها و اردوهای علمی، سیاحتی و زیارتی...
- ❖ خاطره بحث و جدل‌های مربوط به دانشجویان نوبت دوم، آخن و ...

- ❖ خاطره بحث و جدل‌های انتخابات ریاست جمهوری ...
- ❖ خاطره اضطراب در جلسه امتحان و چالش‌های مربوط به آن ...
- ❖ خاطره دو در کردن برخی از کلاسها ...
- ❖ خاطره سرویس‌های بهداشتی بسیار تمیز! دانشگاه ...
- ❖ خاطره شرکت در سمینار کارگاه آموزشی عشق و ازدواج...
- ❖ خاطره بحث‌های علمی و پژوهشی با استادان خود
- ❖ خاطره روزهای اعتکاف در مسجد دانشگاه...
- ❖ خاطره برگزاری مراسم مذهبی و سوگواری مختلف در دانشگاه ...
- ❖ خاطره ماههای مبارک رمضان: سحری‌ها، افطاری‌ها در خوابگاه و دانشگاه و ...
- ❖ خاطره طناب زدن‌های طاقت فرسا در درس تربیت بدنی برای ۰/۱ نمره ...

امروز شما همه این خاطرات را به همراه خود خواهید برد و هر یک از آنها قطعاً در زندگی آینده شما بی تأثیر نخواهند بود. حال می‌خواهم سخنان خود را به پایان ببرم، البته نه با تکرار یک خاطره دیگر، بلکه با یک پند. بعلاوه سخنرانی فارغ‌التحصیلان بدون اندکی پند چه فایده‌ای دارد؟ اجازه بدهید این پند را در قالب آیات مولانا جلال‌الدین محمد بلخی با زبان نفس مطمئنه زیر لب زمزمه کنیم و به یاد داشته باشیم که تلاش مستمر و مداوم در جهت علمی و همراه با عشق الهی، از ما انسانی موفق و کامل خواهد خواست:

بازی مبین، بازی مبین، اینجا تو جانبازی گزین	سرها ز عشق جعد او، بس سرنگون چون شانه شد
غره مشو با عقل خود، بس او استاد معتمد	کاستون عالم بود او، نالان تر از حنانه شد
این قطره‌های هوش‌ها، مغلوب بحر هوش شد	ذرات این جان‌ریزه‌ها، مستهلک جانانه شد
خامش کنم، فرمان کنم، وین شمع را پنهان کنم	شمعی که اندر نور او خورشید و مه پروانه شد

موفق و پیروز باشید.

علی مقداری

به نام خدا

سخنرانی مراسم فارغ التحصیلی سال ۱۳۸۵

گفتم که دلم ز علم محروم نشد
اکنون که به چشم عقل من می‌تگرم

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

(خواجه نصیرالدین طوسی)

رئیس محترم دانشگاه، استادان ارجمند، دانش‌آموختگان عزیز، و میهمانان گرامی سلام و درود بر شما. ابتدا به همه شما دانش‌آموختگان عزیز خسته نباشید می‌گویم و موفقیت شما را تبریک عرض می‌کنم. از فارغ‌التحصیلان عزیز می‌خواهم که به پا خاسته و والدین، خانواده، دوستان و استادانی را که به نحوی در زندگی و موفقیت آنها نقش داشته‌اند، مورد تشویق قرار دهند. (حالا برای سلامتی خود و همه این عزیزان صلواتی ختم کنید).

معمولاً مراسم و جشن فارغ‌التحصیلی مراسمی ویژه و سمبولیک و همراه با شادی است که پایان یک مرحله از زندگی و شروع مرحله‌ای دیگر را نوید می‌دهد. اما امسال این مراسم مصادف است با جشن‌های روز معلم و استاد که خوشحالی و تبریکات ما را دو چندان می‌کند.

این پنجمین سالی است که به اقتضای مسئولیت‌م در جشن فارغ‌التحصیلی مطالبی را به عرض می‌رسانم. امروز روز بزرگ و پر خاطره‌ای برای شما و خانواده‌هایتان است. امروز همچنین روز بزرگی برای من و اساتید و سایر مسئولین دانشگاه است. بسیار خوشحالم که امروز شاهد به ثمر نشستن تلاش‌های شما هستم. امروز نزدیک به ۱۶۰۰ نفر در مقاطع مختلف تحصیلی (کارشناسی تا دکتری) فارغ‌التحصیل می‌شوند.

این روزها، روزهایی است که خیلی از شما با آینده خود دست و پنجه نرم می‌کنید. قطب‌نمای زندگی شما جهت‌های گوناگونی دارد. برخی به سمت اشتغال و کسب و کار، و تشکیل خانواده، و برخی به سمت ادامه تحصیل در داخل یا خارج از کشور.

مهم این است که در هر یک از این جهت‌گیری‌ها، فضایی را برای خدمت به جامعه، شهر، و کشور عزیزمان ایران در نظر بگیرید. و به نحوی دین خود را به همین جامعه که تا به امروز شما را مورد حمایت خود قرار داده، ادا کنید.

در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۵) هنگامیکه من در آمریکا با درجه دکتری از دانشگاه فارغ‌التحصیل شدم، هیچیک از اقوام و خانواده‌ام در کنارم نبودند تا در مراسم فارغ‌التحصیلی‌ام شرکت کنند. از اینرو بسیار خوشحالم که شما امروز در کنار خانواده و دوستان خود این موفقیت را جشن می‌گیرید. بنابراین امروز تصمیم دارم مقداری درباره زندگی خود با شما صحبت کنم. امیدوارم قسمتی از نکاتی که بدان اشاره می‌کنم نیز با زندگی شما مرتبط باشد.

در سال ۱۹۸۷ (۱۳۶۵) هنگامیکه در جشن فارغ‌التحصیلی شرکت کردم، مصادف بود با حملات موشکی عراق به نقاط مختلف ایران و درگیری نیروهای آمریکایی با سکوها‌ی نفتی در خلیج همیشه فارس، و عدم

دسترسى به سيستم اطلاع رسانی امروزی نظیر اینترنت و ما دانشجویان ایرانی خارج از کشور تنها اطلاعات خود را در خصوص جنگ و وضعیت کشور از طریق خانواده، اخبار یک جانبه تلویزیونی و روزنامه‌های ایران (آنهم با دو هفته تأخیر) دریافت می کردیم. با این حال عمده دانشجویان علاقمند به تحولات ایران، با سعی و تلاش فراوان اوضاع و اخبار کشور را دنبال می کردند. اکثریت دوستان برای تکمیل کردن تحصیلات و بازگشت به کشور و خدمت به ایران و ایرانی روزشماری می کردند. تب و تاب عجیبی در بین دوستان و همدوره‌ای‌ها در این خصوص برپا بود. می توانم دقیقاً حدس بزنم که شریط مشابهی را بسیاری از استادان پیشکسوت امروز که همزمان با وقوع انقلاب اسلامی تحصیلاتشان در خارج از کشور تمام شد، تجربه کردند و با تب و تاب فراوان برای بازگشت به کشور و خدمت به ایران عزیز روزشماری می کردند و بسیاری هم آمدند و مشغول کار و تلاش شدند.

در اینجا روی سخنم به آن دسته از عزیزی است که واژه Apply را انتخاب کرده‌اند، اگرچه ادامه تحصیل قطعاً مورد تأیید و حمایت است، منتها همانطور که گذشتگان آمدند و تلاش کردند تا شما عزیزان امروز بر این صندلی‌های پر افتخار بنشینید، ما نیز انتظار داریم که شما هم یک روزی پس از پایان تحصیلات و کسب تجربه برگردید و فرزندان و نوه‌های ما را آموزش دهید و در آبادانی ایران عزیز سهیم باشید.

ما بکاریم و دیگران بخورند

دیگران کاشتند و ما خوردیم

من در سال ۱۳۶۶ به عنوان عضو هیأت علمی به شریف آمدم. هنگامیکه به شریف آمدم اطلاعات زیادی راجع به این دانشگاه نداشتم. در شریف با بهترین دانشجویان و همکاران دنیا آشنا شدم. شریف پنجره من به آموزش عالی ایران شد و پایه زندگی آکادمیک من نیز در این دانشگاه ریخته شد. با اینکه تمامی گذشته و تجربه تحصیلات دانشگاهی‌ام در یک کشور بیگانه شکل گرفته بود، به سادگی توانستم با محیط شریف اخت شوم. و همواره مدیران دانشگاه در مقاطع زمانی مختلف مشوق فعالیت‌هایم بوده‌اند تا اینکه امروز بیش از ۵ سال و نیم است که در معاونت آموزشی دانشگاه در خدمت شما عزیزان هستم.

تجربه کاری من در شریف نه تنها امکان ارتباط منطقی با دانشجویان، استادان، و کارکنان زحمتکش را فراهم کرد، بلکه تا حدودی فرهنگ شریفی را نیز به من القا نمود.

در این شرایط بسیار حساس که خیلی از ما نگران ارزشها و جهت گیری حال و آینده کشورمان هستیم، بنده همچنان معتقدم که: اگر چه مشکلات بسیاری در امور داخلی و بین المللی کشور ما وجود دارد، منتها تمامی این مشکلات با تلاش، برنامه ریزی و خردورزی شما، مسئولین و مردم عزیز قابل حل هستند. ایران از همه نظر یکی از بهترین کشورهای منطقه و آسیا با منابع زیرزمینی و انسانی ارزشمند است. ایران کشوری است که پتانسیل و جاذبه‌های بسیاری برای تحول و رشد در همه زمینه‌های علمی را داراست.

بسیاری از شما نمونه‌هایی ارزشمند و اسنادی محکم برای این ادعا هستید. جالب اینجاست که تنها کشور منطقه هستیم که بانوان آن در این سطوح تحصیل کرده و پا به پای برادران خود در کلیه مشاغل کشور فعالند.

اما با فرصتی که همه شما برای تحصیل در ایران و بویژه شریف داشته‌اید، مسئولیت هم همراه است، و آنچه که در دانشگاه یاد گرفته‌اید را باید به مرحله عمل برسانید.

ما نمی‌توانیم از مسائل و مشکلات کوچک و بزرگ کشورمان شانه خالی کنیم و در برابر آنها بی‌تفاوت باشیم. راه‌حل بسیاری از مشکلات اقتصادی و صنعتی و رفاهی مردم به دست من و شماست. من اصلاً اعتقادی به این ضرب‌المثل ندارم که می‌گویند "یک دست صدا ندارد". منظور اینکه تک تک شما می‌توانید در مسائل و امور کشور تأثیرگذار باشید.

استادان و مدیران دانشگاه بر این باورند که همگی شما عزیزان هم می‌توانید و هم قادرید پروژه‌هایی بسیار بزرگ را در کشور هدایت و به انجام برسانید، همانطور که سابقه حضور فعال فارغ‌التحصیلان این دانشگاه در کلیه صنایع مهم و کلیدی کشور بوضوح مشهود است.

البته انسان همیشه در طول زندگی به اوقات سختی بر می‌خورد که احساس می‌کند به بن‌بست رسیده است، و راه برگشت هم ندارد. اما اجازه بدهید به عنوان کسی که حداقل یکی دوبار در طول زندگی تجربه چنین وضعیتی را داشته است به شما عرض کنم: هر وقت که چنین شرایطی برایتان پیش آمد به این موضوع فکر کنید که: **انسانها تنها یک بار بدنیا نمی‌آیند و آن هم فقط زمانی نیست که از مادر متولد می‌شوند، بلکه زندگی آنها را وادار می‌کند که مکرراً خود را دوباره متولد کنند. زمان، تجربه، دانش، آموزش، عشق، ارزشها، همگی می‌توانند بر ما تأثیرگذار باشند و منشاء تغییر در ما گردند، و ما را قادر سازند تا خود را مجدداً خلق کنیم.**

برای من، مادر بزرگ خدا پیامرم که در طول زندگی زحمت زیادی برایم کشید، اولین معلم بود. اگر چه خواهران ناتنی‌اش تا حد پزشکی فرصت تحصیل یافتند، اما او سواد خواندن و نوشتن نداشت، و در ابتدای زندگی و در کنار نامادری سختی بسیار کشید. اطلاعات زیادی راجعه بسیاری از نقاط ایران و جهان نداشت. قطعاً راجعه شریف و دانشگاه و محیط‌های علمی هم چیزی نمی‌دانست. تنها فکر و ذکرش، خدا، کلام خدا، پیامبر اکرم (ص) و اهل بیت (ع) و شهرهای مذهبی بود که در جلسات مذهبی آموخته بود. بسیار صبور و با شخصیت بود. با وجودی که از زرق و برق‌های زندگی دنیوی بی‌بهره بود، او به من آموخت آنچه که یک مرد و زن را می‌سازد، شخصیت و سیره اوست. او سعی کرد با شخصیتی خالص، با تکریم، با وقار، با درستی و کمال دروس اخلاقی زندگی را به من بیاموزد. او برای من بهترین مثال و مفهوم زنده از شخصیت و سیره خوب بود. با وجود تمام سختی‌هایی که در طول زندگی متوجه او شد، هیچوقت به درستی و نیکوکاری بدگمان نشد، هیچوقت ارزشهایش را ترک نکرد، و هرگز با شأن خود مصالحه نکرد. در واقع، فکر می‌کنم که او به من آموخت که عزت و شأن انسان قابل مذاکره و مصالحه نیست. **نتیجه اینکه**

شهرت، اعتبار، و آبروی شما قابل معامله و فروشی نیستند و نباید به صورت پیش پرداخت برای جاه طلبی و رسیدن به آرزوهایتان مورد استفاده قرار گیرند.

با اطمینان به شما عرض می‌کنم که در سالهای پیش‌رو، با افرادی آشنا خواهید شد که قدرتمندتر از شما، با هوش‌تر از شما، و حتی خوش‌تیپ‌تر و زیباتر از شما هستند. اما آنچه که شما را بوضوح متمایز و مشهور می‌سازد، شخصیت، سیره، رفتار و سلوک شماست.

هیچکس زندگی را بدون مواجه شدن با موانع، دلشکستگی، و مشکلات طی نکرده است. هیچکس نمی‌تواند بدون تجربه و اشتباه کردن و یا مسیر غلط، زندگی را طی کند. هیچکس نمی‌تواند از بیماری فرار کند، و یا مانع از فکر و خیال شکست در زندگی شود. روبرو شدن و ساختن با موفقیت بسیار آسان است. اما اینکه چگونه با بدبختی، شکست، و عقب‌گرد در زندگی روبرو می‌شوید، و آنرا تحمل می‌کنید آشکار کننده شخصیت واقعی شماست. اینکه چقدر زرننگ و چابک هستید تا بتوانید پس از یک مصیبت و شکست کوچک یا بزرگ دوباره روی پای خود بایستید، و سختی‌ها را تبدیل به فرصت و موفقیت کنید، تضمین‌کننده موفقیت شما در زندگی است.

اما دوستان من،

شریف، شما را برای شروع سفری مهیج آماده کرده است. راه‌هایی را برای ادامه زندگی، موفقیت، و خدمت به جامعه به شما نشان داده است. شما نه تنها در شریف آموزش دیدید، بلکه حرفه و اعتماد به نفس لازم را برای ورود به بازار کار و دنیای واقعی کسب نموده‌اید. **اما باید یادآوری کنم که چه بخواهید و چه نخواهید، برای آنکه باقی بمانید و پیشرفت کنید، شما باید آموزش و یادگیری را در طول عمر همراه خود داشته باشید و همواره دانشجو باشید.**

امیدوارم شما همچنان که نردبان موفقیت را بالا می‌روید، همواره به یاد قول و قرارها (با آنهايي که به شما خیلی کمک کردند و از شما انتظاراتی دارند) هم باشید.

در پایان، تمایل دارم حفظ ارتباط با تاریخ را به شما یادآوری کنم. سعی کنید به نظرات و توصیه‌های افرادی که قبل از شما وارد دنیای واقعی شدند هم توجه کنید. والدین، پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها و غیره، و کلیه کسانی که تلاش کردند اجداد خوبی برای شما باشند.

به عنوان یک معلم، و دانشجو (چون اعتقادی به واژه فارغ‌التحصیلی ندارم)، باید یادآوری کنم حال و یا در آینده نزدیک نوبت شماست که خوبی‌ها را جبران کنید. شما نیز باید یاد بگیرید که اجداد خوبی برای آیندگان باشید.

دانش‌آموختگان سال ۱۳۸۵:

مراسم امروز، آغازی است برای بسیاری از آغازهای شما. حتماً مراسم دیگری را در زندگی پیش‌رو خواهید داشت. آینده با آغوش باز در انتظار شماست. خانواده دانشگاه صنعتی شریف عمیقاً به شما و دستاوردهای شما که با فارغ‌التحصیلی امروز همراه است، افتخار می‌کند و به خود می‌بالد. شکی نیست که موفقیت‌های بزرگ‌تر پیش‌روی شماست. ما را هم به خاطر داشته باشید.

علی مقداری

برایتان آرزوی موفقیت و شادکامی می‌کنم. متشکرم، والسلام.

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
معلوم شد که هیچ معلوم نشد

گفتم که دلم ز علم محروم نشد
اکنون که به چشم عقل من می نگرم

به نام آنکه جان را فکرت آموخت

رئیس محترم دانشگاه، استادان ارجمند، خانم‌ها و آقایان، والدین گرامی و البته دانش‌آموختگان عزیز سلام و درود بر شما. دانش‌آموختگان عزیز؛

صحبت‌های امروز من مقداری متفاوت از سخنانی است که چهار پنج سال پیش در جشن ورودی‌های جدید با شما کردم. سعی می‌کنم در چند دقیقه مختصراً آخرین هدیه خود را که درباره دنیای واقعی از نگاه خود و تجربیاتم است با یک مقدمه شروع و با یک بند مهم خاتمه دهم.

شما امروز در حال ورود به دنیای دیگری هستید. اگر بخواهم تصویری مغشوش از دنیای بیرون را برایشان نقاشی کنم باید بگویم که به دنیای سرشار از دوگانگی، تعارض و تناقض خوش آمدید!

- دنیایی که اتمبیل شما اگر چه قابلیت حرکت با سرعت ۱۲۰ تا ۱۸۰ کیلومتر در ساعت را داراست، اما اگر شانس بیاورید می‌توانید بین ۳۰ الی ۶۰ کیلومتر در ساعت با آن حرکت کنید.

- دنیایی که استفاده از تلفن به ظاهر "همراه" به هنگام رانندگی، پرواز، در سالن سینما، در جلسات امتحانات، در بانک‌ها، در مجالس ترحیم، بیمارستان‌ها و منع شده است. (پس کجاها می‌توان از تلفن همراه استفاده کرد؟؟)

- دنیایی که به ظاهر دسترسی و استفاده از انرژی هسته‌ای و فناوریهای نو، ارث پدری و حق مسلم برخی از کشورهای زورگوست.

- دنیایی که احتمالاً خیلی از چیزهایی که در شریف به‌طور نظری یاد گرفتید به دردتان نخواهد خورد (به علت همین تناقض‌ها ...)

اداره زندگی در این دنیا برای دانش‌آموختگان دانشگاه شریف هم که بدون شک بهترین و با استعدادترین گروه از انسان‌های این سرزمین‌اند، خالی از چالش‌های پیش‌رو نخواهد بود.

اما اطمینان دارم اگر کسی توانایی تحمل و غلبه بر پستی و بلندی‌های موجود در این مرمر آبی رنگ وحشی که ما آن را سیاره زمین می‌نامیم، داشته باشد، آن شما هستید. چون وقتی که به دریای بیکران چهره‌های شاداب و چشمان براق شما می‌نگرم، بهترین‌ها و باهوش‌ترین‌ها را می‌بینم.

برخی از شما مدیران و رهبران صنعت، و برخی دیگر پژوهشگران و استادان برجسته امروز و فردای کشور خواهید بود. دانش‌آموختگان عزیز؛

این دستاورد و موفقیت بزرگ را به همه شما و والدین محترمتان تبریک و تهنیت عرض می‌کنم.

و اما پند امروز:

امروز می‌خواهم نکته‌ای را به فارغ‌التحصیلان عزیزمان متذکر شوم که فکر می‌کنم خیلی مهم باشد. و آن درباره نقش آنها در خدمت به جامعه است. کار شما و هر دانش‌آموخته دیگر "ساختن پل" برای دیگران و کل جامعه است. بلی درست شنیدید: ساختن پل!

وقتی که سخنرانی امروزم را آماده می‌کردم. فرازهایی از داستان جالبی را که در نوجوانی از بزرگان خانواده برایم نقل شده بود، به خاطر آوردم که فقط قسمت کوتاهی از آن را بازگو می‌کنم. حکایت درباره پیرمردی است که نذر کرده بود با پای پیاده مسیری را طی کند و در راه مجبور شد تا از رودخانه و دره عمیقی عبور کند. و پس از عبور از آن توقف کرده و شروع به ساختن پلی بر روی رودخانه نمود و در همین حال بود که رهگذری رو به او کرد و گفت:

- ای پیرمرد، با ساختن این پل چرا انرژی خودت رو تلف می‌کنی؟
 - سفر تو که امروز تمام می‌شه و به مقصد می‌رسی
 - تو که دیگر نباید از این مسیر برگردی و عبور کنی
 - شما که از این دره و پرتگاه عبور کردی
 - چه دلیلی برای ساختن این پل داری؟
 - پیرمرد مو سفید سر خود را بلند کرد و گفت: دوست من؛
 - در مسیری که می‌آمدم، جوانکی را دیدم که او نیز باید از این مسیر بگذرد.
 - گذشتن از این رودخانه و دره گرچه برای من ساده و کم اهمیت بوده؛
 - ولی او باید از آن، در تاریکی غروب و نور کم عبور کند؛
 - من دارم پل را برای او درست می‌کنم؛
- "پل‌سازی" کاری است که دانشگاه شریف و استادان آن به هنگام حضور شما مشغول آن بودند. اعضای هیأت علمی و کارکنان زحماتش دانشگاه سعی و تلاش کردند پلی را برای عبور شما به زندگی بهتر و جدید بسازند. من اطمینان دارم که آنها موفق شدند و شما دانش‌آموختگان عزیز نه تنها از آن پل عبور کردید، بلکه شاید در آینده پل‌های زیادی را برای عبور دیگران خواهید ساخت.
- امروز فقط دوست دارم شما را تشویق کنم که حتماً این کار را بکنید!
- ما ایرانی‌ها ذاتاً انسان‌هایی هستیم که به قربانی کردن خود برای ارزش‌های مشترک معتقد و متعهدیم. غالب والدین ایرانی برای خوشبختی فرزندانشان، زندگی خود را فدا می‌کنند.
- اصولاً استفاده از این واژه "قربانی" در زبان ما ایرانی‌ها معنا و مفهوم ویژه‌ای دارد و شاید به سادگی قابل ترجمه به زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر نباشد. ما در زندگی روزانه از این واژه خیلی استفاده می‌کنیم:

قربانت برم؟..... يك ليوان آب به من بده

قربان تو؟..... مشق‌ها تو نوشتی

قربانت بگردم؟..... فلان کارو انجام بده

فدات شم؟..... فلان کارو انجام نده

قربانت برم؟..... يك كم رياضی به برادر كوچكت ياد بده

اینکه شما بخواهید قسمتی از وقت و انرژی خود را صرف آسایش و بهتر زیستن دیگران کنید خیلی می‌تواند رضایتبخش باشد.

در واقع، برای انجام کارهای خوب و با ارزش در جامعه و بهبود امور، کشور ما نیازمند انسان‌هایی سخت‌کوش، خلاق، نوآور، از خود گذشته، متعهد به کار، و خودباور است.

اگر ما امروز ملت بزرگی هستیم و به ایران و ایرانی بودنمان افتخار می‌کنیم بدلیل آن است که پل‌سازهایی در گذشته فداکاری کردند تا ما نیز بتوانیم از دره‌ها و مسیرهای صعب‌العبور بگذریم و زندگی بهتری را برای خود و فرزندانمان فراهم کنیم.

یکی از این پل‌سازها مردی بود که این ملت، این هفته و به ویژه امروز را با نام و یاد او روز معلم نامگذاری کرده است. بلی، استاد شهید مرتضی مطهری؛ یادش گرامی باد.

فرصت را مغتنم شمرده، به همین مناسب روز معلم را به همه معلمان و استادان ارجمند تبریک و تهنیت عرض می‌نمایم. البته امروز (اول ماه مه) مصادف با روز جهانی کارگر هم هست که آنها نیز به نوبه خود پل‌سازهای دیگری هستند که برای آبادانی کشور تلاش می‌کنند. روز کارگر هم بر همه کارگران عزیز مبارک باد.

متأسفانه برخی از جوان‌های ما امروز فکر می‌کنند که مشکلات جامعه ما آنقدر بزرگند که حل آنها از دست افراد خارج است و حتماً باید منتظر معجزه بود. و حتی فارغ‌التحصیلان شریف هم نمی‌توانند پل‌هایی را برای عبور از چالش‌های بزرگی که امروز ملت ما با آن روبروست، بسازند!

اما، قبل از آنکه تسلیم این تفکر شویم، مروری بر تاریخ ایران زمین، و به ویژه تاریخ معاصر نشان می‌دهد که پل‌های زیادی برای رساندن ایران عزیز به جایگاه پر افتخار امروزش با سنگ‌ریزه‌های فراوان ساخته شده‌اند. سنگ‌ریزه‌هایی که هر يك توسط انسان‌هایی نظیر شما که باور داشتند حتی يك قدم هرچند كوچك هم ارزش برداشتن را دارد.

ما و شما نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که کوشش‌هایمان موفقیت‌های فوری و سریع را همراه داشته باشد. این یکی از معضلات فرهنگی است که اغلب ما ایرانی‌ها با آن روبرو هستیم. به‌طوری که انتظار داریم سریعاً پاسخ هر عمل و سرمایه‌گذاری خود را بگیریم. حتی وقتی با خدا مناجات می‌کنیم و دست به دعا می‌بریم، انتظار داریم خداوند سریعاً پاسخ دعای ما را بدهد، وگرنه به همه چیز بدبین می‌شویم..... حتی

همین که شما عزیزان احساس کنید قسمتی از کار و حرکتی بزرگ در جامعه هستید و کوشش‌های شما می‌تواند مسیر را برای دیگران هموار کند، ارزش گذر از پستی و بلندی‌های پیش‌رو را دارد.

یک نسل به تنهایی نمی‌تواند مسئول پل زدن بر فاصله‌های موجود در نابرابری‌ها، بی‌عدالتی‌ها، و دره‌های بحرانی در جامعه باشد.

اما اگر تمام انرژی خود را روی ایده‌ها و وجوه مشترکمان متمرکز کنیم، و به دنبال راه‌حلهایی باشیم تا از ویژگی‌ها و فرصت‌های مثبت کشور عزیزمان برای درمان و علاج مشکلات استفاده کنیم، آن وقت است که می‌توانیم تأثیرگذار باشیم!

کشور و جامعه ما نیازمند پل‌های زیادی است. این پل‌ها توسط کسانی زده می‌شوند که به آینده می‌نگرند و خوشبینند و عمر خود را وقف خدمت به دیگران می‌کنند.

دانش‌آموختگان عزیز؛

حال که به عنوان فارغ‌التحصیلان "شریف" پا به زندگی جدید خود می‌گذارید، سعی کنید همیشه در زندگی یک "پل‌ساز" باشید. جامعه ما به شما نیازمند است. و مطمئن باشید آنهایی که از روی پل شما عبور می‌کنند قطعاً شاکر و قدردان خدمات شما خواهند بود.

شاد و سرافراز باشید

(۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۷)

بسم الله الرحمن الرحيم

دانشجویان عزیز، میهمانان گرامی، اساتید ارجمند، رییس محترم دانشگاه، سلام و درود بر شما: اساتید، کارکنان، دانشجویان و یا بهتر بگویم خانواده دانشگاه صنعتی شریف ورود شما را به دانشگاه نخبگان خوشامد می گویند، و مقدمتان را گرامی می دارند.

امروز بعدازظهر قصد دارم نه تنها به عنوان معاون آموزشی دانشگاه، بلکه به عنوان یک پدر که تاکنون نیز تجربه دو مورد اعزام فرزنداناش را به دانشگاه داشته است سخن بگویم.

دانشجویان عزیز، به شما اطمینان می دهم که شما پس از یک رقابت سنگین به بهترین دانشگاه کشور و منطقه وارد شده اید. به یکایک شما تبریک و به خانواده و سایر مربیان شما در طول زندگی خسته نباشید می گویم.

ما قدردان این نعمت الهی هستیم که هر سال بهترین دانش آموزان کشور شریف را برای ادامه تحصیل انتخاب می کنند. از اعتماد شما متشکریم. هر علتی که این انتخاب شما داشته باشد، اطمینان داشته باشید که با فرصت های آموزشی منحصر به فردی در شریف روبرو خواهید شد و با چالش هایی روبرو خواهید شد که شاید قبلاً تجربه نکرده اید.

حتی باهوش ترین و با استعدادترین شما ممکن است در مواردی و یا حداقل در نیمسال اول تحصیلی دچار مشکل شود. از این رو با عنایت به تفاوت های محیط دبیرستان و دانشگاه توصیه آن است که سال اول تحصیل در دانشگاه را مورد توجه ویژه قرار دهید. البته بیش از ۹۰ درصد شما عزیزان استانداردهای بالا و قله های بلند شریف را در طول ۴ الی ۵ سال طی خواهید کرد. ما تمایل داریم که فارغ التحصیلان شریف، افرادی باشند، مسئول، جامع نگر، خودباور، دارای اعتماد به نفس و وجدان کاری بالا.

چشم‌انداز ما در بیست سال آینده شریف، دانشگاهی با کیفیت والای جهانی در ابعاد آموزشی و پژوهشی است. شریف علاوه بر جذب با استعدادترین دانشجویان کشور، همواره بر این باور بوده و هست که بهترین دانشجویان، شایسته دریافت بهترین آموزش و تسهیلات نیز هستند. از این رو شریف همیشه در جذب بهترین استادان پیشگام بوده و در حال حاضر بیش از ۴۵۰ نفر از استادان مجرب و برجسته کشور مسئولیت آموزش شما عزیزان را عهده‌دار هستند.

در شریف ما به روابط اجتماعی، انسانی و عاطفی اعضای خانواده (دانشجو، استاد و کارمند) بسیار اهمیت می‌دهیم. یکی از آرزوها و برنامه‌های استراتژیک من و هیأت رئیسه محترم دانشگاه آن است که در آینده نزدیک شاهد تأسیس دانشکده تحصیلات تکمیلی علوم انسانی در شریف باشیم، تا با تلفیق علوم مهندسی و علوم انسانی فضای مناسب‌تری را برای آموزش و خدمت به جامعه فراهم آوریم.

فرزندان من، همه ما از خانواده گرفته تا مربیان و اساتید به شما افتخار می‌کنیم. اما توجه داشته باشید که با این موفقیت‌ها مسئولیت هم همراه است. البته در زندگی و تحصیل گاهی چشیدن تجربه شکست امری طبیعی است. در طول زندگی و تجربه دانشگاهی به موارد جالبی بر می‌خوریم. مثلاً یادم هست که یکی از همکاران تعریف می‌کرد که آقای فلان در اولین امتحان در کلاس درس ریاضی ۱ نمره بسیار پایینی گرفت. دانشجویی که در کل دوران زندگی‌اش نمره کمتر از ۱۹ نداشته است. خوب بالاخره ایشان با وضعیت بسیار خوب از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد و سالها در مسئولیتهای بزرگ کشور منشاء اثر بوده است. البته از اینگونه مثالها بسیارند. بنابراین از شکست‌ها و عدم موفقیت‌های مقطعی در طول تحصیل و زندگی خیلی دلگیر نشوید. بپذیرید که شکست اگرچه مطلوب نیست، ولی قسمتی از یادگیری است. چون منجر به تجربه می‌شود و در واقع تجربه بی‌رحم‌ترین معلم دنیاست، چون اول امتحان می‌گیرد و سپس درس می‌دهد!

ما معتقدیم که آموزش در شریف، خیلی بیشتر از یادگیری در کلاس درس و انجام تکالیف و برگزاری آزمون‌هاست. در واقع ما فکر می‌کنیم حتی بیشتر از دادن یک مدرک تحصیلی به شماست. آموزش در شریف شامل سفری برای خودشناسی، خودیابی و کشف استعدادهای پنهان است. چه شما شریف را با رتبه‌های بالا ترک کنید یا با رتبه متوسط، وقتی که شما این دانشگاه را ترک می‌کنید افرادی خواهید بود با نقش‌هایی نظیر همسر، مادر، پدر، همکار در محل اشتغال. انتظار آن است که در هر مسئولیتی سعی کنید خوب عمل کنید، بنابراین ما انتظار داریم که شما شریف را با یک مفهوم قوی از مسئولیت در قبال جامعه ترک کنید. انتظار داریم مهارت‌های خود را به دیگران آموزش دهید. وقت خود را صرف خدمت به جامعه کنید، و اگر خیلی موفق شدید، مقداری از منابع خود را در اختیار افرادی که به خوشبختی شما نبوده‌اند، قرار دهید. می‌دانم که شاید برخی از شما در حال حاضر این پیام را متوجه نمی‌شوید، اما به نظر من اهمیت آن به اندازه همان مطالبی است که در کلاس‌های درس می‌آموزید. شما مسئولیت‌های مهمی هم در قبال دانشگاه دارید. شما شریف را احتمالاً به خاطر خوشنامی آن انتخاب کردید، لذا نباید کاری انجام دهید که به محبوبیت و اعتبار شریف لطمه وارد کند. در واقع با ورود شما به این دانشگاه ما اعتبار آینده شریف را در دستان شما قرار داده‌ایم. چون هرطور که شما به عنوان دانشجو یا فارغ‌التحصیل عمل کنید در اعتبار و محبوبیت بیشتر شریف تأثیرگذار خواهد بود.

آیا آمادگی پذیرش چنین مسئولیتی را دارید؟؟؟

و اما چند توصیه مهم دیگر:

۱- نمره‌هایی که می‌گیرید برای ورود به دوره‌های تحصیلات تکمیلی و استخدام مهم‌اند، ولی یادگیری برای تمام عمر! بنابراین مسئله نمره را حتماً جدی بگیرید، ولی یادگیری عمیق علوم مربوطه را جدی‌تر.

- ۲- تمام دروس دوران تحصیل شما مهم هستند. واقعاً انسان نمی‌تواند آینده را پیش‌بینی کند و بداند که در آینده کدام درس بیشتر بدردتش خواهد خورد. بنابراین کلیه دروس عمومی، پایه و تخصصی را جدی بگیرید.
- ۳- با استادان خود آشنا شوید بویژه استادان راهنما. قطعاً ضرر نخواهید کرد. از آنها سؤال کنید و سعی کنید از دانش و تجربه آنها استفاده کنید.
- ۴- یاد بگیرید که چگونه بیاموزید. در دوره‌های متوسطه به ما آموزش نمی‌دهند که چگونه بطور مستقل فکر و مطالعه کنیم. در دانشگاه اگر بخواهید این فضا برای شما فراهم است تا خود استقلال فکری و آموزشی را تمرین کنید.
- ۵- اگرچه برای ورود به دانشگاه شدیداً با هم رقابت نمودید، منتها در محیط دانشگاه ما انتظار داریم دانشجویان تجربه کار گروهی را در کنار رقابت سالم در جهت پیشبرد اهداف علمی و فرهنگی کشور تمرین کنند.
- ۶- در دوران تحصیلی تا آنجا که می‌توانید دوستان دانشگاهی پیدا کنید. دوستانی که در دوران دانشگاهی پیدا می‌کنید بعضاً بهترین، قابل اعتمادترین، و ثابت‌ترین دوستانی خواهند بود که در طول عمر پیدا خواهید کرد. چه بسیار مشاهده شده که بهترین دوستان دوران دانشگاهی نهایتاً همسر یکدیگر شدند!

موفق و پیروز باشید، والسلام
علی مقداری

سخنرانی دکتر مقداری در مراسم دانشجویان ورودی‌های جدید سال ۱۳۸۷

با علم اگر عمل برابر گردد
مغرور مشو به خود که خواندی ورقی

کام دو جهان ترا میسر گردد
زان روز حذر کن که ورق پر گردد

سلام: سلام بر دانشجویان جدید! الوورد! و میهمانان ارجمند.
بالاخره آمدید؟ خوش آمدید! صفا آوردید! خدا کته همیشه، مثل حالا، شاد و خوش و سلامت باشید. فقط یک چیز را یادتان نرود:
(همه با هم)

"بسم الله الرحمن الرحيم"
راستی چطور شد که از بین آن همه داوطلب شما آمدید؟ بله، یاری خداوند، زحمت پدر و مادر، تلاش معلم‌ها، پشتکار خودتان، ... و و
و همه و همه کنار هم جمع شدند تا به این نعمت بزرگ برسید. و "پوهر نعمتی شکوی است واجب" پس همه با هم...

"الحمد لله رب العالمين"
حالا آمده‌اید که چه؟ درس بخوانید؟ خوب بخوانید! خوب هم بخوانید. اطمینان داشته باشید اگر شما کار خودتان را درست انجام بدهید،
لطف و مهربانی او حد و مرز ندارد. پس همه با هم:

"الرحمن الرحيم"
می‌دانید که کجا آمدید؟ بله، دانشگاه آمدید! اونم از نوع شریفش!! حتماً این را هم می‌دانید که هزینه‌های این دانشگاه یعنی خرج تحصیل
شما از بودجه دولت تأمین می‌شود. بودجه دولت هم از مالیات‌های آن کشاورز و آن کارگر و آن کارمند و منابع زیرزمینی و ... که متعلق
به همه ملت است. فقط حواستان جمع باشد که فردا روزی، جواب این همه آدم را دادن آتقدرها هم ساده نیست! پس همه با هم:

"مالک يوم الدين"
میدانم که با سختی آمدید؟ بعد از اینش هم سخت است! چه درس‌ها که باید بخوانید، چه کارها که باید بکنید، چه شب‌ها که باید بیدار
بمانید! دانشجویان شهرستانی چه دوری‌هایی که باید تحمل کنید! اما خیالی نیست دوستان من. آن‌که این راه رو به شما نشان داده،
خودش هم کمک می‌کند. پس همه با هم:

"یاک نعبد و یاک نستعین"
می‌دانم که برای خدمت آمده‌اید. دمتان گرم! همین که از حالا به فکر مردم و مشکلاتشان هستید، فردا هم می‌توانید به درد جامعه برسید.
راه درستی را انتخاب کرده‌اید. پس همه با هم:

"اهدنا الصراط المستقیم"
حالا که آمدید، باز هم خوش آمدید. صفا آوردید. ما شریفی‌ها، اساتید و کارکنان، همه با هم آرزو مندیم که همیشه مثل حالا خوش و
خندان باشید. ما هم دعا می‌کنیم. بنابراین یکبار دیگر همه با هم:

"صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين"
در پایان دوست دارم سه نکته مهم دیگر را نیز متذکر شوم:

اول: نحوه ارتباط دانشجو با استاد
از حضرت علی (ع) نقل شده است که می‌فرمایند: کسی که حرفی را به من بیاموزد مرا عبد خود ساخته است، این روایت بیانگر آن است

که مقام و مرتبه استاد و عالمی که دیگران از دانش او بهره‌مند می‌شوند، به قدری است که کتاب‌ها گنجایش بیان آن را ندارند. البته عالم و استاد کسی است که گذشته از آن که خود شناخت دارد و به دانش خود عمل می‌کند، به زمان نیز آگاه بوده و همواره می‌کوشد با تعلیمات خود مانع گمراهی دیگران شود. بی‌شک تکریم استاد قدری از احترام‌های عادی برتر است، زیرا تکریم استاد چنان است که باید دانشجو به فرمان او باشد و مانند عبد در خدمت او حاضر شود، زیرا نورانیت درون، پرورش روح و کسب علمش را مدیون او می‌داند. به‌طوری‌که شاعر می‌فرماید:

سعی ناکرده در این راه به جایی نرسی مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر
بنابراین سپاسگزاری و حق‌شناسی از استاد، تحمل جور و تندی‌های او، آراستن و پیراستن برون و آمادگی درون به هنگام ورود استاد از حداقل آدابی است که بر عهده دانشجوست.

دوم: نحوه ارتباط دانشجو با هم‌کلاسی‌ها و دوستان

همان‌طور که می‌دانید دوست در ساختار فکری و پیشرفت علمی انسان نقش به‌سزایی دارد. تا آنجا که یک دوست می‌تواند سرنوشت انسان را به کلی تغییر دهد و خواسته‌های خود را به او تحمیل کند. بنابراین باید دوستانی را انتخاب کرد که کوشا، روشنفکر، کم حرف و از همه مهمتر مؤمن و صالح باشند تا به خاطر او ارزش‌های اخلاقی خود را گم نکنیم. و بر عکس باید از معاشرت با افرادی که ما را از مسیر تحصیل و هدف اصلی‌مان منحرف و به خود سرگرم می‌کنند خودداری کرد. توصیه آن است که اگر دانشجو نتوانست دوست و رفیق صمیمی برای خود پیدا کند، بهتر است تنهایی و غریب‌وار زندگی کردن را بر دوست و همدم نامناسب ترجیح دهد. به‌طوری‌که شاعر می‌فرماید:

یار بد بدتر بود از مار بد یار بد تنها همی بر جان زند
تا توانی می‌گریز از یار بد یار بد بر جان و بر ایمان زند

سوم: جدی گرفتن برنامه‌های آموزشی در دانشگاه

خیلی خلاصه بگویم، به هر طریق و با استفاده هر سهمیه‌ای وارد دانشگاه شریف شده‌اید، بدانید! اما توصیه بنده آن است که مسئله آموزش را در این دانشگاه بسیار جدی بگیرید. چون در کلاس درس تنها کوشش و تلاش و میزان دانایی شما مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و باید توانایی رقابت با هم‌کلاسی‌ها را در خود تقویت کنید.

و نکته آخر درخواستی است که از محضر مبارک ریاست محترم مجلس شورای اسلامی دارم. و آن این است که پس از گذشت ۳۰ سال از انقلاب اسلامی و ۲۰ سال از پایان جنگ تحمیلی، و توسعه همه جانبه کشور به‌ویژه در زمینه آموزش عالی، ما اساتید در دانشگاه صنعتی شریف فکر می‌کنیم زمان آن رسیده باشد که مجلس محترم شورای اسلامی طی قانونی شایستگی علمی و رتبه کشوری را به‌عنوان تنها ملاک پذیرش دانشجو، در حداقل دانشگاه‌های برتر کشور که مأموریت‌های ملی و فراملی را دارند، در دستور کار خود قرار دهند تا با طرح‌هایی نظیر بومی‌سازی، محدودیت‌های جنسیتی، و سهمیه‌های مختلف بیش از این به اعتبار علمی این دانشگاه‌ها در ابعاد ملی و بین‌المللی صدمه وارد نشود.

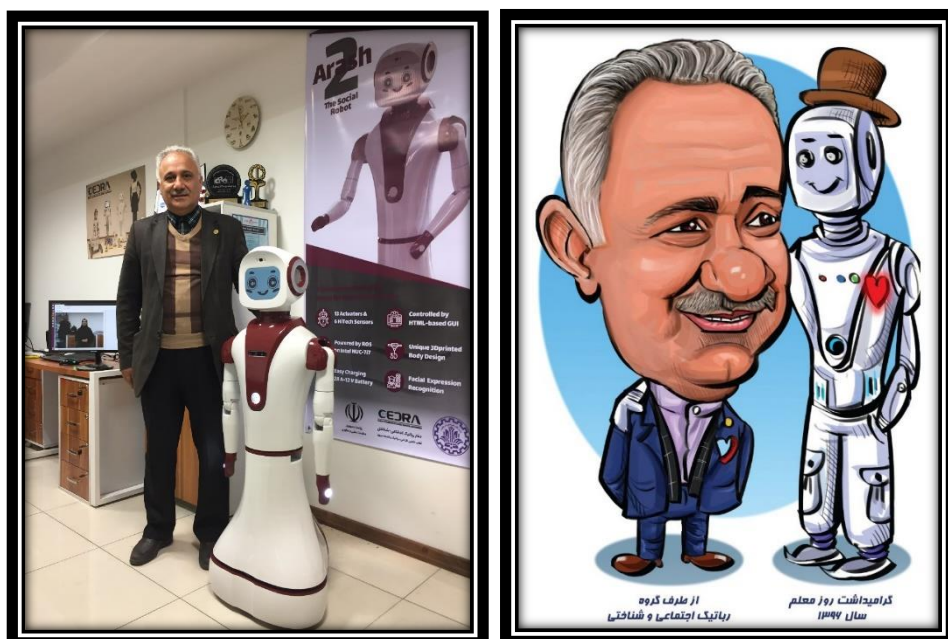
انشاء‌الله چهار سال دیگر در همین سالن شاهد جشن فارغ‌التحصیلی همه شما عزیزان خواهیم بود.

موفق و پیروز باشید. والسلام
علی مقداری
۲۷ شهریور ۱۳۸۷

آلبوم عکس‌های برگزیده و ماندگار



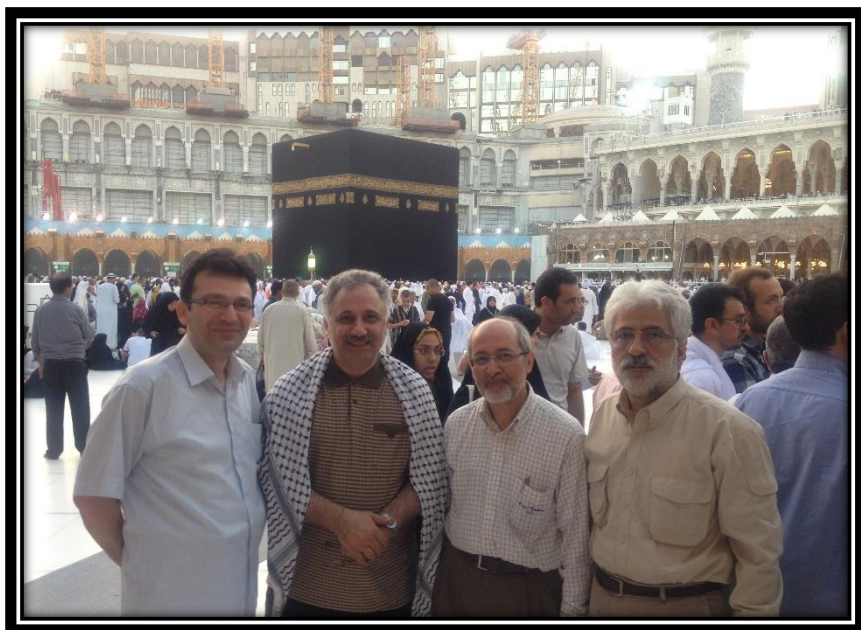
نمونه‌هایی از نامه‌های من و پاکت‌های پُست هوایی در دوران دانشجویی به خانواده و دوستان



عکس‌ها یادآور بهترین و ماندگارترین لحظه‌های زندگی انسان‌اند. همیشه سفرهای کوتاه به شهرها و مناطق دیدنی ایران و جهان را دوست داشته‌ام. علاوه بر شوق بازدید از مکان‌های تاریخی، از آشنایی با ملت‌ها و آداب و رسوم و فرهنگ‌های گوناگون نیز لذت می‌برم. به‌جز اقامت بلندمدت در ایالات متحده آمریکا برای تحصیلات دانشگاهی، در طول زندگی، فرصت‌هایی برایم فراهم شد که به بیست و شش کشور جهان سفرهای کوتاهی کنم. این کشورها عبارت‌اند از: آلمان، ارمنستان، امارات متحده عربی، اردن، استرالیا، ایتالیا، کانادا، گرجستان، عمان، مراکش، مصر، چین، ژاپن، مالزی، سنگاپور، عربستان سعودی، سوریه، لبنان، عراق، هندوستان، انگلستان، سوئد، فرانسه، اسپانیا، ترکیه و قطر. هنگامیکه این‌گونه سفرها (ایرانگردی و جهانگردی) با کنجکاوی درباره نحوه کار و زندگی شهروندان آن کشورها همراه شود، به نتایج خوبی منجر می‌شود. با سفر به سرزمین‌های مختلف، علاوه بر اینکه متوجه شباهت‌هایی در سبک زندگی مردم می‌شویم، به گوناگونی‌ها و تفاوت‌های آموزنده‌ای هم پی می‌بریم. مايلم در این فصل، علاوه بر برخی عکس‌های ماندگار از زندگی شخصی و حرفه‌ای‌ام، تصاویر خاطره‌انگیزی از سفرهای خود را به اشتراک بگذارم؛ تصویرهایی که هر یک نمایش‌گر جنبه‌ای از خُلق و خو و سرشت من است.



پاریس، فرانسه (برج ایفل)، سال ۱۳۹۴



از راست: برادرم امیر، شادروان دکتر علی اکبر رمضانیان پور، من و دکتر امیررضا خوئی، سال ۱۳۹۲



از راست: من، مادرم، و برادرم امیر
عربستان سعودی، سفر حج عمره مفرده (مکه و مدینه)، سال ۱۳۸۵



همراه با دانشجویان آزمایشگاه رباتیک اجتماعی شریف برای شرکت در مسابقات رباتیک
ژاپن، توکیو، سال ۱۳۹۶



اولین کارگاه آموزشی یادگیری زبان اشاره ایرانی
همگام با دانشجویان آزمایشگاه رباتیک اجتماعی، ۱۳۹۷



حضور ربات‌های اجتماعی آرش و رَسا به همراه دانشجویان در برنامهٔ چرخ، شبکهٔ چهارم صدا و سیما



در جمع دانشجویان و دانش آموختگان دانشکده مهندسی مکانیک، دانشگاه صنعتی شریف، ۱۳۹۸



اخبار سیما، ساعت ۲۲ مصاحبه در زمینه بررسی
علل خروج نخبگان از کشور، سال ۱۳۹۴



در جمع دانشجویان آزمایشگاه رباتیک اجتماعی-شناختی، دانشگاه صنعتی شریف، سال ۱۳۹۵



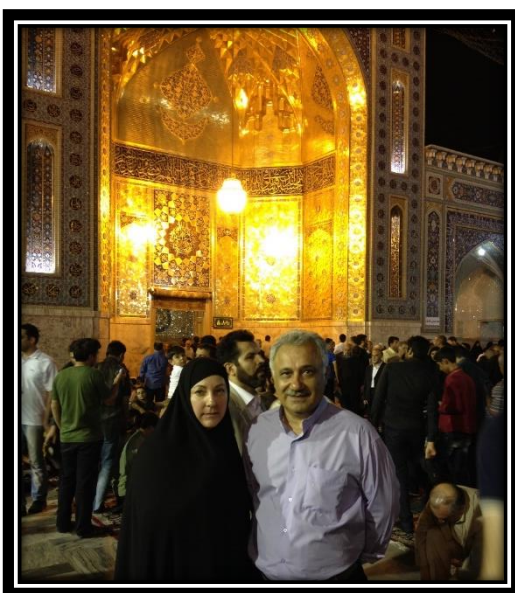
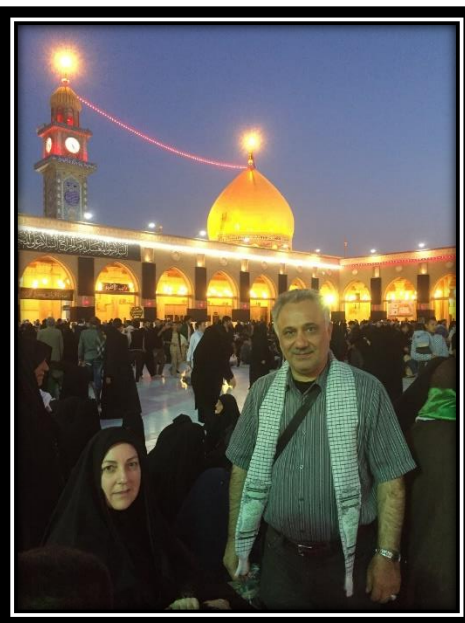
از راست: من، سعید، مریم، سارا، نیما و شری، سال ۱۳۹۱



من در مراسم دانش‌آموختگی دخترم مریم از
آمریکا، دانشگاه ماساچوست، سال ۲۰۰۸ میلادی



لیا و آنا (نوه‌های اول و دوم) و من



من و شری در سفر به کربلا، کاظمین، نجف در اربعین حسینی (ع)، عراق و مشهد، سال ۱۳۹۷



از ساخت ربات رَسا و مسابقات دانش آموزی رباتیک دانش آموزان ناشنوا تا تأسیس دانشگاه فرشتگان



من، دکتر محمد دورعلی، دکتر سعید سهراب‌پور، دکتر محمود صالحی، دکتر علی اکبر صالحی



بازدید از دانشگاه دمشق در سفر برخی استادان و مسئولان دانشگاه شریف به لبنان و سوریه، ۱۳۸۷



مراسم دریافت «جایزه ملی علامه طباطبائی (استاد برجسته)» از بنیاد ملی نخبگان، سال ۱۳۹۰



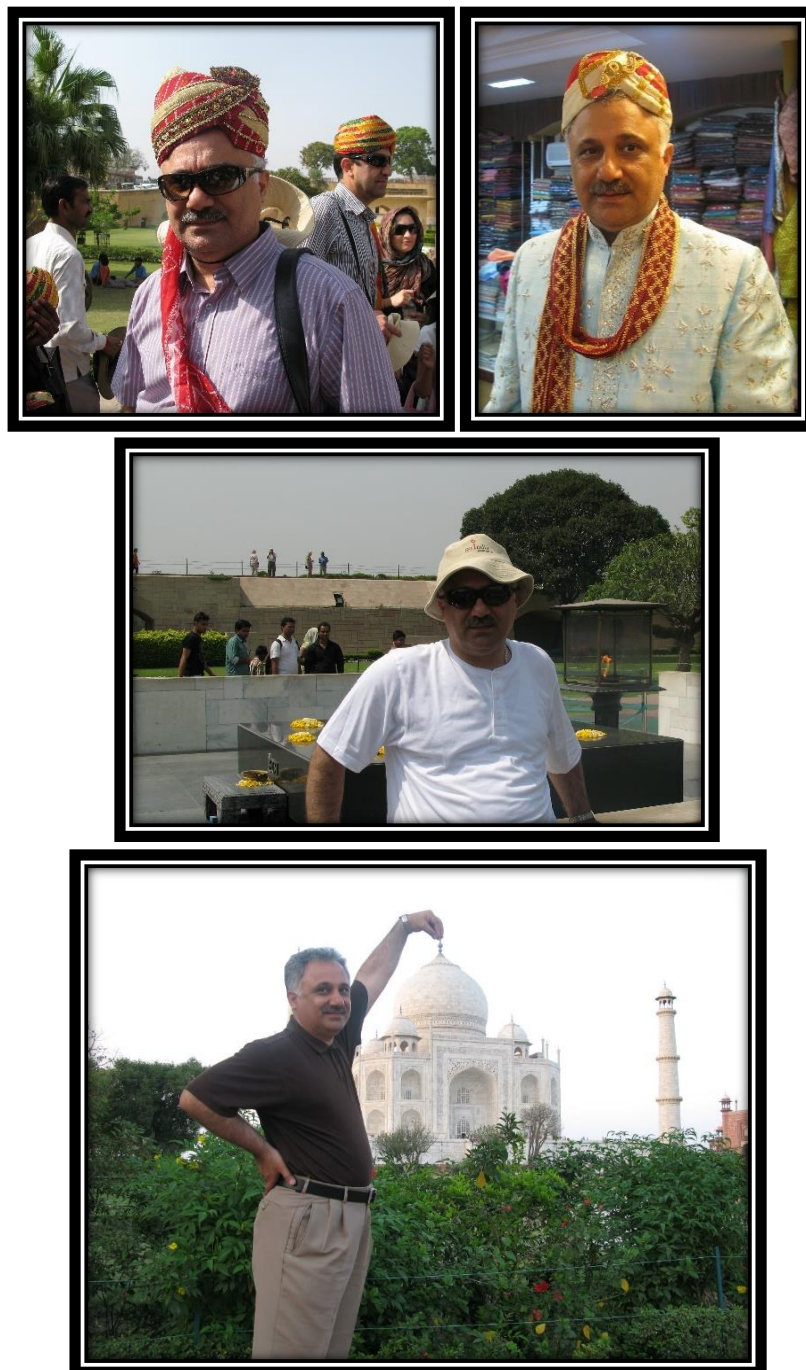
جلسه شورای نخبگان و دکتر سورنا ستاری، معاون علمی و فناوری ریاست جمهوری، سال ۱۳۹۹



نیما، سینا (نوهٔ جدید) و سارا، مراسم عقد اسلامی سارا و داویریس در مسجد نیویورک، دسامبر ۲۰۲۰



ماجرای من از زوایا و نماهایی دیگر



گردشگری در هندوستان و بازدید از آثار تاریخی و باستانی: تاج محل، آرامگاه گاندی و...، سال ۱۳۹۰